

Mikrofilm Arşivi
No. 69

SÖLEYMANİYE G. KÜTÜPHANESİ	
Kısım .	Es'ad Ef.
Yeni Kayıt No.	
Eski Kayıt No.	2225
Tasnif No.	

SÖLEYMANİYE G. KÜTÜPHANESİ	

مرکز کے لئے
اسی لئے
السرور

سجوا و اسماؤں
جلال
لاش

والحمد لله رب العالمين

المكتبة الكريمة
عنى
والشيخ محمد سليم

کتاب ترجمۃ الیمین العتبی

من عمل الامام العالم عدده
بجد الاسلام معجز کتاب
ابن اذقانی نور الله حفرة
المنزب المخطی المحتاج الى
الرازی رحم الله من قرأ دعا
اول من قال امين رب العالمين



۵۷۷

Handwritten marginal note on the left side.

Handwritten marginal notes at the bottom left, including the name 'عبدی'.

Handwritten marginal notes at the bottom center.

SLETYANINE G. KOTOPANEZI	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

سزاوارتر چیزی که زبان گوینده بدان شعوف باشد او غنان
جوینده بدان معطوف حمد و ثناک باری جلت قدرته و علت
کلمته است که ادنی را بجزیت عقل و فضیلت فضل تصور
کردانند و ظاهر او بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست و باطن
او بنور معرفت مزین و منور کرد و سعادت هدایت ارزانی
داشت تا بنظر صایب نظر ثابت در عجایب قدرت و غراب
فطرت نظر کرد و گوشت که این صحنه انکلیون که باغشمار
کواکب ملوکوت و این سر پرده بوقلمون که بانوار ثواب
مزین را نفعی حکیم و صانعی قدیم صورت پذیر نیست و این
بساط اخضر که مرصعت بجواهر ازهار و این بسط اغیر که
ملعت بمفاجرا نهارنا قادری دانا و مقدری توانا عمل نیست
و بر وجود خورش که عالم صغیر است اندیشه کماشت که این نقش
که نکاشت و از نا چیز حکیم چیز آورد و در ظلمت اجم تقاضیل
اجزا و تقاضیم اعضا او ترکیب و ترتیب کرد و قالب مظلم او
بشعله حیوة روشن گردانند و لمعه از فیض نور حیات اساس
و ایالت خطه وجود او باز داشت و چون نخبه طینت و تدبیر

زینت او با تمام رسید و هنگام رحلت و سعادت نهضت بفضا 2
صحرای نزدیک شد پیشی نزلت لایق نهاد و موافق بنیاد او بخاری
بستان حاضنه فرستاد و هر یک را از طلا و شهبوات دنیا برابله
میتن در جزوی از اجزا داد و بست و واسطه عضوی از اعضا
او سبب انتفاع و استمتاع او گردانند تا بحدت بصر از الوان
و الوان و متبرجات و متنزهات تمتع می یابد و نخبه سمع
از اصوات و زمزمه حیوانات با خبر می شود و بحاسه ذوق
بانواع مطعموم و مشروب التذازی کند و بقوت ناطقه از اسرار
و ارادت خویش خبر بازمی دهد و وزیر بصیر و قهرمانی خیر
از عالم عقل کفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او بازدا
تا منهای منافع و مضار پیش چشم او روشن دارد و درسی از
معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر او می نویسد پس
در روز بر روان مقدس و روضه زاهره و تریبه طاهره محمد مصطفی
بجنتی خاتم النبیین و قاید الغر المجلین صلوات الله و سلامه
علیه که صبح رسالت او صحن کیتی از ظلمت ضلالت پاک کرد
و آینه زنگ الورد لها بمصقل هدایت جلاداد و خلق را از
شرک شرک برهانید و صد هزار رحمت بر صوان و نخبه و سلام

بنوع

بر ذات مدغم و عتره طاهره و اهل بیت و بی که مصابیح انوار
 و مفاتیح اسرار اند و اشیاع و اتباع و اصحاب و اجزای او باز
 در روزی که اذبال ان نسیم روضه خلد معطر باشد و اطناب
 از بسامیر و او تا خلود مستمر بالله العزیمه و التوفیق
سعی گویند مخلص و دعاگوی قدیم ابوالشرف ناصر بن مظفر
بن سعد بن المنشی الجری باذقانی توله الله له دینه
و دنیا چون ایزد تعالی خطه عراق بل که جمله افاق چمن
 نای و رایت و نر اقبال و دولت و علو رتبت و نمویست و نفاذ
 او امر و نواهی و کمال اسباب از شاهی با شاه عالم عادل موبد مظفر
 منصور بجای مرابط جمال الدوله و الدین ناصر الاسلام و المسلمین
 ملک الامران العالمین و صاحب العالم الغبار یک ایبه اعلی الله امره
 و رفیع قدره و اعز نصره بیاراست و او را انحصار ایضاً
 و معدلت و بسط خراج رافت و رحمت برضعفاء رعیت و افاضت
 احسان و انعام بر خاص و عام و انانیت الطاف کرم و اصناف نعم بر
 وضع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات او رهینه
 تاسیس قواعد خیرات و تاکید معاهد قربات و حرص بر بذل
 کرام اسرار و نفایس ذخایر در وجه مبرات و صدقات و بنای اربطه

3 و قناطر و ترتیب مساجد و مناظر ساحت و در عهدی که موسم جور
 و زمان ظلم بود عرصه حیات و حمایت و کف عنایت و رعایت او
 ملجأ صفا و موئل فقر و پناه ستم رسیدگان و دلچسب مظلومان
 شد تا هر کجا کسیر پای از منزله اخطار زایل شد دست در غره
 و ثقی اهتمام بارگاه میمون اوی نزد و بصمت جوار و ذمت زغار
 او تمسک می جست و هر کس از منقوق کمان زمان تیر کتی رسید
 نکایت جراحات خویش نمر هم رافت و رحمت او معالجت می کرد
 و هر کرا ایناب نوایب بسموم غموم خسته می کرد بتریاق اشتاق او
 تداوی می ساخت و از بدو شهرور سنه اتین و شانین و خمسمایه که
 نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق پایان رسید و ملک معظم اتابک
 اعظم محمد بن اتابک السعید ایله که رحمه الله که عمادان مملکت
 و نظام ان دولت دراعی ربه و جای همه بود بسته دام اجل شد
 و ملک از زوج و شکوه و زیب و زینت را که در ایت و قهر و قوت
 و هیبت و سیاست خوش عاقل گذاشت و کار عراق و لرزل و مضطرب
 کشت و شیاطین اتراک از شیشه ضبط بیرون افکند و قرب صد
 غلام از کبار ممالیک و که هر یک عفرتی از عفاریت انس بود و فرعون
 از طواعیت بش پای از جاده راستی بیرون نهادند و هر یک طمع

در ملک عراق مستحکم و در طریقی بقلعه مستظرف شدند و راه اهل عیث
و فساد باز داد و نقاش قدر این بیتهای بر صحیفه حال اری نوشت **سحر**
در ریاسته با یضی فی زای و سار و سها تدریفیه و اخشی از تدریب به
در سرداری که بر سر افسرداری و در سران شوی که در سرداری
و بعضی برخانه مرالی خویش خرج کردند و بعد از آن دولت التجا
ساختند و بتشریش وقتنه و تفریق کلمه گرا میزند و قریب بیست سال
مد این فتنه و ماده این محنت در تزیاید بود تا خانهای قدیم برت
و در هیچ بیمین سار نماید و اهل نکنت بفقرو فاقه ممتحن گشتند
و در دیشان بقنا رسیدند و املاک هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید
و اهل حرث و زرع متفرق گشتند و اماکن و مسکن ایشان ماواک
و حوش و سباع شد و این بادشاه که دایم عمر باز در ایام سناطحه
ایشان باکی در داس و قار کشید و محروسه فرزین که قر و زین
جهانت متمکن شد و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در هواداری
و حفظ خاندان کریم اباکی اعتره الله تعصب نمود و حق گزاری کرد
و با هیچ متغلب در فسادت و بر چند فرضه که در تدبیر دیوان
او بود قناعت کرد و دانست که همه بسته ضلال و خسته نکال
خواهند شد تا بدنی نزدیک عرصه دولت از مزاحمت ایشان خالی ماند

4 بعضی در ایام طمع گرفتار دمار و خسار گشتند و برخی نشانه پیردعای
مظلومان شدند و قوی در هاریه کفران و عصیان و بی نعمت اسیر
خداوند و ادبار ماندند و خاقان اعظم بادشاه معظم شمس الدوله والدین
نصرة الاسلام و الملمین ملک ملوک امرالشرق و المغرب ایتمش
حرس الله جلالة و ضاعف اقباله که ناب احد و رکن اشد بود
و عماد و عمده ملک نخطبه کریمه از کورایم این بادشاه که زنده ترک
و زینده ملک و مملکت استعلا نمود و بوسیلت این وصلت
آطباب اقبال و دولت خویش با و تالاشیات شمر کردانید و بمن
مصاهرت و مظاهرت رای و رویت او مزاحمان و منازعان ملک
جواب باز داد و بشارکت و مشارکت یکدیگر خانه خواجه زاده
خویش خداوند عالم سلطان الملائین ابوبکر بن الامام ابی الاعظم
ان جعفر محمد بن الامام السعید الیدکن خلد الله ملکه و سلطانه
بر جای بداشتند و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خوارزم و دیگر مواضع را
که چشم بردیاری را منصار عراق نهاده بودند و کردن طمع یازیده
منقار باز کوفتند و شرعه ممالک از شویب گذارت صافی شد
و از هیبت شمشیر این دو بادشاه نامدار در اقصای و ادانی جهان
کرک از تعرض اهو تیرا نمود و تپه و بدنت باز تولا ساخت

و چشم فتنه در خواب نوین شد و دیده عدل بیدار گشت و ببط
اس زمان گسترده شد **رباعی**
در عهد تو شیر قضا هون کند با مور ضعیف ما ز پیر و نکند
در در تو باز اگر چه بیمار شود از بیم تو از روی تو نهون کند
و امروز بجهاد الله و منته و باقبال این دو سردار کامکار و دو پادشاه
فرمان روان اساس عدل و انصاف موضوعت در رسم بدعت و جور
و ظلم رفوع و مدفع حق تعالی سلطای نامتاهی از دولت و پادشاهی
تمتع دهان و سایه معدلت و شفقت ایشان بر ضعیف رعیت
پایند دارا و **ویرحم الله عبدا قال امینا** و حکم انک این خطه مختصر
که مسقط الراس این ضعیفست در تصرف دیوان این پادشاه بود
و بین ایالت و حسن کفالت او مشرف و بیشتر اوقات و معظم سال
انجایگاه مقام می نمود و متمنزهات شکار و صحاری این بقعه میل
می نمود بنوبتی که اتفاق قدم رکاب همون افتاد بر خط لکنت که **شعر**
لا خیل عندک تندیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الخال
جای که سلیمان ملک برسد نزد که الرحمن مور که خدمت بندم و دین
خط جون پای ملخ جزوی چند نویسم و در این طرفی از اخبار و اسما
ملوک و تواریخ پادشاهان درج کنم و حضرت عالی تحفه برم در اوقا

5 فراغ و ساعات خلوت با سماع از استیناسی فریاد و از تقلب
احوال و تبدل ^{رونگار} اعتباری که بر و درین باب بصاحب عادل
سید مظفر منصور مهدی الدین جمال الاسلام سیدالوزرا کریم العالم
ابوالقاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفه حریر الله علاه کی
آصف ملک و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم
اهترازی بدلیغ نمود و اشارت کرد که کتاب تمیمی از تصنیف عینی
کتابی مفیدست و باقلت اجزا و خفت حجم مشملت بد شرح موافق
و مقامات سلطان غازی محمود بن سلجوق رحمة الله و برخی از احوال
السامان و نبدی از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف
و امرا اطراف هم بعضی را تضمن است صواب است که از ابعبار
که با نهم نزدیک باشند و ترک و تازیک را در این ادراک افند پیاری
نقل کنی و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف بجا نبت
نماییت و بالفاظ بشع و لغات غریب تمسک نسازی و بدلیغ بداهه
خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی تا من بتناطلی
این عروس قیام نمایم و زین این بضاعت پیش امیر امیری بر کار
کنم و در نوع از انواع فواید ازین کتاب روی نماید یک آنک
این پادشاه که تا ابد باقی با جز در احوال و اطوار اسلاف ملوک

وسلاطین و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کامرانی
 و فرمان رسانی ایشان نکرده اند که تضاریف ایام و تغایر شهرها
 و اعوام برایشان ایقان کرد و حال همه بزوال رسید و از ایشان جز
 نیک نامی و خیرات و میرات و آیین داد و بخشش و بخشایش
 باز نماند بصیرت او در امضای این معنی ثابت تر کرد و در غایت
 در تقدیم این ابواب صادق تر شود و دوم آنک قدر اهل فضل
 و فضایل و ارباب هنر بشناسد و بداند که از پادشاهان دقایق
 جهان و خزاین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگاران بجهای
 کران در تحت رِق و ملک آوردند و ایشان را در ملک جهان مشارک
 و شام خویش گردانیدند و هیچ کس از ایشان پیش از قدرت حیوة
 و فائز نمود و بعد از انقضای عمر بکاری نیامد و دیگری بیخ تا
 کاعد و قرصی مداد که در درم سپاه از زر ذکر ایشان بر صفحه
 ایام بینگاشت و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان
 تا ابد برسد و بخندد که دانند و بطون و فاتر و دستون صحایف مذکور
 ایام و اقوال و افعال ایشان بگردد و قریب سیصد سال گذشت تا از پگاه
 محمود بن سبکتگین داستان میزنند و از مغاخر و ماشا ال بویه باری گویند
 ۶ لولا جریدة الغرزدون لم یکن ذکر جمیل من بنی مروان ۶

۶ و ملوک غسان تفانوا غیر ما قد قاله حسان بن عتات ۶
 و ذکر سلجوقیان که محامد مملکت این دو پادشاه قطری بود از اقطار
 ممالک ایشان و حکم این دو سردار و طوره بود از درباری سلطنت
 و پادشاهی ایشان تانه بس مدته سپری خواهند شد و نام ایشان
 از جرید خاطر محو خواهد گشت و چون اهل فضل در ایام ایشان
 حظی نیافته اند و بشرح مقالات و مقامات و عزوات ایشان
 اعتنائی ننموده کس از ایشان یاد نیارند و از معالی و مساعی ایشان
 یاد کاری نماند این اشارت از صاحب عدال غزنوره قبول کردم
 و مثال او را امثال نمودم و این حسنه با سوابق آبادی و عوطف
 و سوائف عواید و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال رسیده
 انعام و انضال او یافته ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از تازی
 پیارستی مشغول شدم در بیع الاخر سنه ثلث و ستایه و اهل
 خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیارتی تا ثقی نیست
 و ابوالنصر عتبی رحمه الله و تجاوز عن سیاته در تقریر و تحریر
 این کتاب سحر جلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و الکی
 از اوج از فصاحت و رقت از عبارات در حسیض این ترجمه در کاکت
 این کلمه خواهد نکرست جز فصاحت حاصلی نباشد و من ضعیف

در موقف تصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر ملتوثف
 و بقلت بضاعت و تصور صناعت معترف اما عذر از دو وجه ظاهر
 یکی آنکه نخراسته ام که بتکلف و تنویق مقاصد و معانی کتابی در حجاب
 اشباه بماند و هر فهم بدان نرسد و دوم آنکه عرصه عربیت نحقی
 تمام و اتساعی کامل دارد و اگر کسی بکتوبات این ضعیف در نظم
 و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آنکه بر روی کار بازاید و عیار
 این کلمات را اصلاحی و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر
 کردد و معلوم شود که اگر چه گویند باریسیم خردتست مرکب
 با زیم خوش دوست و اگر چه کسوت مهمل عجمه ام خلقت حله
^{مرفوف} تصرف عربیتیم نیک نوست و اگر در زمان آل سامان و ایام آل
 بویه که روز باز از فضل و فضایل بود و غواصان ادب و هنر در دریا
 مروت و فتوت ایشان در زهای شین و جوامع نفیس یافتند و از
 روضه ایادی و عوار ایشان مرتعی خصب و مربعی اینتر ^{شدند}
 و بصلتهای جزیل و شرفیات جمیل منتحطی شدد در ریاض نعم
 ایشان چون عند لیب نوای خوشی زدند یا جوس سار بر کار کلزار ^{ایشان}
 ترمی بنوای کردند امروز که باذ قبول فضل گذشت و آتش غیرت
 اکابر خاد شد و فضل فضول و مردم از اهل علم نملول و درخت

7
 صناعت نامیتر اگر نه این خاشا شد مکرمت و بقیه اکابر صاحب
 عادل سیدالوزرا اطال الله اعمار المعالی بطول بقایه هنر و راز
 دل از غمی دادی و بدواج کار و نفاق بازار ایشان اهتزازی غمی نویدی
 رقم سواد بر بیاض کشیدن حرام بودی و التیفات لمخازن کتب
 محظور کشتی و این ضعیف را در انما و اطرا این حضرت حفا الله
 بالجلال قرب دو هنر از بیت نظمت که الترانح بحر عی که بر روضه الحزن
 مشهور است مسطور و بعضی در مجله که بشعله القاب من سوست
 مرقوم و مزبور و این یک قصیده که در تعینت قدم مبارکش بوقتی
 انشا کرده اندست تضمین کرده شد و ثوق بکمال کرم و مقام مولوی
 صاحبی کبیری سیدالوزرای حاصلست که رقم تجاوز برین هفتوات
 و عشرات فرماید کشید و ذیل عفو و مغفرت برین زکات فرماید
 پوشید **والقصیده هه**

- ۱۰ لقد ترکت ربع القلوب خرابا مها ضربت بالاجر عین قبا یا
- ۱۰ بضمنها سحبا فلما وردتها کفاهن جفنی ان شمن سحبا
- ۱۰ عذاب الثنایا ان تسمن عرضی و ان هاجهن العیب کن عذابا
- ۱۰ و ما طیب انفا من الصبا غیر انه تضح من انفا من و طابا
- ۱۰ و لا عبق التجاج الاله لانه تعطل من افوا همن رضا یا

طیور
عذر

اغزول طوم

کوش نوید

٨
 ٥٥ ورق نسيم الفجر منهن جيشا نثرن نصيفا او اجلن سحابا
 ٥٥ عجزن نقابا كي بصق ملاحه فضا عفن ملكا اذ عجزن نقابا
 ٥٥ ترى كل بمدود السرادق حمله كعوب ملح يحتمن كعابا
 ٥٥ بكل حتى الانف بصرف نابه اذا حدث بين العثيرة نابا
 ٥٥ شديد كجلود الصفا غير انه اذا ما اذابه الحنيفة ذابا
 ٥٥ بحجة من دونها صرع الردي فصار لها دون الحجاب حجابا
 ٥٥ هم ذهبوا فاستوحش القلب بعدم فآثر بعد الذاهين ذهابا
 ٥٥ فكيف سلوى عنهم بعد ما ارى اليهم سهولا جمته وظرابا
 ٥٥ وقد كنت لا ارضى بعيشي وان غدا من البعد ما بين الحجة قابا
 ٥٥ ذروني فاني كلما هبت الصبا صبرت ولا ارضى بان اتصالي
 ٥٥ ان صدق وذي للموزير تكلفني من الحبت شيئا اذعيه كذابا
 ٥٥ ان القسم المرزى على آل قاسم خلايق منهم مرة وعذابا
 ٥٥ حسب مكان الرجل ودق بنانه اذا لم يصب دوق السحاب ضابا
 ٥٥ كرم السجايا لا يخيب وفوده اذا وافدا لحر الغطار مطخابا
 ٥٥ مهدب بين الله من تم في العلى فتم به وقص العلان صابا
 ٥٥ وزير حوى في حوزة الملاحفة وقد كان ملك الاخرين غلابا
 ٥٥ كرم حوى من كل ذنب سوامه واضرى به من راحيته ذيابا

عجز
 ان توردني
 اولت تومني

خصب
 ان توردني
 اولت تومني

8
 ٥٥ عركت غرار السيف الى حمامه برغم العدى الى الملق قرابا
 ٥٥ اذا ما راى من خضرة الزعفران رضة وطن ذابا باشفرتة ذيابا
 ٥٥ راى انه ان هزة حق هزة تقاني به اهل الزمان فحاني
 ٥٥ وما الحلم الا ان يسامح ماجد ذك متى ما يهدد الحود تقابا
 ٥٥ فتى سكنت في الارض كل عظمة لتخريله تحت العجاج ركابا
 ٥٥ واسعد اهل التاج من ظل عنده باشر ارضا او يوس ترابا
 ٥٥ وكان ادعى البحر الخضم فتوة فلما راى جلوى مديك تابا
 ٥٥ وزاحه من جود كفيك قطرة فصارت على زخر العباب عبابا
 ٥٥ واقلامك اللاتي رددن كتبه مللمة مهابا سطرن كتابا
 ٥٥ تخيلت الاعداء منها اراقما فيحذر منها ان تبح لعابا
 ٥٥ تذب مرارات النفوس مصابة اذا عرفت فما حطت عتابا
 ٥٥ ولا عار ان يلقى الكفى فصفرا ركاش عن انياه فيها با
 ٥٥ ولم يحجم الاعداء الا لا تخسر راو خطا الاحجام عنك صوابا
 ٥٥ كانت الدهر لا يعرف امر لك الفتوا ومنك الهزيمة عابا
 ٥٥ رميت جنودا بالجنود فاصبحت اوايلها تحت الذباب ذيابا
 ٥٥ بضرب على ضرب اذا هاج طرفه رايت على ظهر العقاب عقابا
 ٥٥ اذا اسود ليل المقع اضحى سنانه لموح على راس الوشج شهابا

حضرت ذکان العیش شکر حاضر فلما رای ان غبت عنی غایبا
 واقسم قلبی لا یووت سروره مدی الدهر الا ان عزمت ایابا
 رضینا من الایام اذا بت سالما وکنا علیها قبل ذاک غضابا
 وحق علینا الحمد حین بحقت مواعید دهر لم یزلن سرابا
 وقرت بک العین التي عبرتھا طفون علی بحر الجفون جبابا
 اعد نظرا نحوی لرجع نضرتی واعتاض من بعد المشیب شبابا
 وهون علیک العسر ان وراه من الیسر یومارجعا و ما بابا
 ومن علفت کفاه بالصبر کتب من الخج مالم یحسبه حسابا
 ولا یغلق الایام بابا من المنی علی المر والادھی بفتح بابا
 والکدر شرح معالی ومعانی که ذات معظم این خواجه مکرم و وزیر
 نا نظیر بدان ممتازت بسطی روزا استغراق اوزاق بیایان نرسد و هیچ
 اطباب و ایهاب استکمال ان بل که شرح جزوی از اجزاء ان مقرر نگردد
 و درین ایام که تحط سال فضل و فضیلت و روزگار جانی بر حقد ^{ایله} آ
 و اجواب هنر کم نیست و کوی صناعت درهاوی هبوط مریب گشته
 و جهل استیلا یافته کمال فضل و علومت و معت صدر و غزرات
 کس و عین نقیب و صدق طجت و شرف ابوت و اتساع عرصه توت
 و زرات قدر و مجاح خلق و از نجات طبع و خصایص کرم

9
 رحمان شیم این صدر فاضل مفضل و این خواجه مقبول مقبل
 عذر خواه روزگار و عیب نوش ایام امدست و اهل تمیز در هواجر
 این حرقت و ظهیر این مشقت در ظل ظلیل او اکتان سلحته اندر در حرز
 حریر و حصن حصین اهتمام او کن نخته و یک حسنه از محاسن ذات او
 انست که در توارخ و انساب و احوال امم و موافق و مغازی ملوک
 عرب و عجم و شعب ان علم خوضی تمام فرمودست و درین فن متبحر
 و زبان کشته و بر تصاریف احداث واقف شده و رای از مهارت
 این فن متانت یافته و بخارباتام مراض شده و ضمیر منیر و خاطر
 عاطر او آینه روشن گشته که عکس اسرار و غور افکار و عواید
 امور و خواتم اعمال چون شعله آفتاب پیش او واضح و لایح باشد **قطعه**
 ای فکر تو مشکل امروز دیده دی وی تمت تو حاصل امسال از یار
 قادر حکم بر همه کس اسما صفت فایض بخود بر همه خلق آفتاب دار
 در برابر کز دست تو یک خاصیت نهند دست تهی برون ندیده کز از چنار
 و دیگر خصله از خصایل حمیده و خلال بسندیده او انت که یک لمح
 البصر از عمر او که امداد ان با متداد روزگار متصل با ارضایع نماید
 و اگر چه مدظم او بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان مصروف باشد
 چون لحظه فراغی یابد بطالعت کتب و بحالست فضلا و موافقت حلما

و بحث از دقایق علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان
و ابدان استیناس جوید و ایام و انفاس بدان مستغرق سازد و اگر دعوی
کنم که مقوس چتر فلک بر چنین بزرگ سایه نیفکندست و در ربع
سکون در هر ربع مسند وزارت جنو و زبیری نشستند بلاغات
بیان و شهادت عیان مثبت شود و بدلائل مبتین و حجتها و مبرهن
مستجل کرد

سحر
و قد ادعی ان لیس فی الناس شله فلا تنکروا او کذبونی بواحد
و هر کس که بکاشان که مقر عز و مطلع سعادت و منشأ سیادت
لواست رسیده باشد و مبانی خیرات و بخاری صدقات او دیده
و خازن گاه و مخازن کتب و ان اخبار ذخایر و عزایب رغایب و قلمط
دفا تر و نقایس سفایس و اعلاق اوراق که انجا یرگاه جمعت شاهد
کرده و بردار المرصی و فاروقها تبیین و انواع اذریه و معالجین و تفرقه
ان بر فترا و مسالین اطلاع یافته داند که علوه تحت او در ابواب خیر
و تحصیل علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حد بوزده است و بر قدرت
باری تعالی استدلال کند که جهای در جوانی و عالمی در عالمی و بهشتی
در بهشتی و بحری در بحری تعبیت تواند کرد **سحر**
و لیس الله بنستلر ان یجمع العالم فی واحد

لا جرم بجز نقیبت و برکت نصیحت او با دشاه عادل صلاح العالم 10
الخ باریک اعر الله انصاره روزگار دراز در فرمان روانی و کارگاری
و صحت و فراخ و رفاهیت گذاشت و از ملک و با دشاهی تمتع و برخوردارگی
یافت و امیدندگان جفاقت که هنوز در مقتبل جوانی و عنفوان
اقبال در یغان عمر و فاتحه امرست و حظ او فر و نصیب اکثر از عمر
و ملک و کاروانی و فرمان دمی باقیست و سالهای دراز از غره و اولاد
و اشبال او که قره العین ملک و جل کوشه دولت اند در ظل ظلیل
و سایه لواء میمون او روزگار گذرانند و حلم رانند و جهان گیرند
و تا ابد صدر وزارت و منصب ملک و دین صدر کبیر و بدر منیر
و یرکانه روزگار و اقیاب کرمیت و دریای موهبت و عالم علم و جهان
معانی منور و مزین باشند ان شاء الله تعالی

اطال الله اعمار المعالی و ذلك ان يطول له البقاء
الکون باس مقصود ایم و ترجمه کتاب آغاز کنم بعون الله و توفیقه
ذکر امیر ناصر الدین بکتکین و مهرداد کاراو
امیر ناصر الدین بکتکین غلامی بود ترکی نژاد مخصوص بفیض الهی
اراسته باین سلطنت و پادشاهی روزگوشش چون شیر همه عنف
گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف هنگام داد چون باز جنده

بر قوی و ضعیف و چون افتاب تابنده بر وضع و شریف کفایت
چون دریا که در دهش از گاهش نیندیشد در شور چون سیله
از شیب و فراز پیر هیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره و همنام
و تیغ او در مناصل اعلا چون قضا که کشای آثار نجابت و شهادت
در شمایل او روشن و بیداد و دلایل من و سعادت در سلوک و حرکت او
هویدا ابو الحسین خازن گفت که امیر ناصر الدین در عهد سلطنت
منصور بن نوح سامانی با ابواسحق البتکین که صاحب جیش
خراسان بود خدمت تخت او رسید مرسوم نجابت او و مدار کار و حل
و عقد اتباع و خدم و اشیاع و چشم بدو موقوف بود و ارکان از دولت
و اعضاء از حضرت بتقدم او دلگفت و کیاست معترف و از انوار
عنا و هدایت او در تصاریف امور ملک مقتبس و مغترف و چون
ابواسحق البتکین را بغزنه فرستادند و ایالتان نواحی بدو باز بستند
زمان ترتیب و تدبیر از اشغال و تقرب و تقدیر از اعمال برای زین
و اندیشه صایب و فکر ثاقب ناصر الدین بکتکین سپردند و چون
ابواسحق بغزنه رسید بمدتی نزدیک پیری شد و دعوت حجاجت
کرد و در روزمان او کسی نبود که شایسته پادشاهی داشتی و انصار و اعوان
دارا و بنده او محتاج گشتند بکسی که سرداری ایشان را شایسته

و مترشح باشد و هر کس را که اختیار کردند بر محاکم اعتبار عیاری ۱۱
کامل داشت تا همگان بجمع الهمه و مشفق الکلمه شدند که
اهلیت و استحقاق سروری و خصایص بختی و مهوری جز ناصر الدین
بکتکین را نیست با اتفاق بریاست و سرداری او رضا دادند بر کفالت
و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند و ناصر الدین بکتکین همگان را
در کفالت رعایت خویش گرفت و مصالح و منافع همه قیام نمود و در حق
هر یک بر وفق حال و فراخور مرتبت او تقریر و اطاع و ترتیب معاش
فرمود بس روی بجهاد کفار و فتح اعداء دین آورد و ناخست هند و سهند
که مسکن دشمنان اسلام و متعبدان او تان و اصنام بود دارالغزوه
ساخت و همواره بران اطراف و اکناف می تاخت و شر و شرک که از
اقتس خانها از نواحی زبانه می زد بر رخ تیغ ابدار می نشاند و معابد
و معاهد از خاکساران برآزمی داد و بجای از مساجد و مشاهد بنیاد
می نهاد مرموز را در حرز زمان بی کفایت و مشرکان را در شرک هلاک
گرفتاری کرد و میان او و طواغیت از ملاعین و برده از شیاطین
کارزارهای رفت که ذکر آن تا قیامت بر صفحات ایام باقی خواهد بود
و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف از انفعال و مقامات شدایدان
اشغال بود و جهتی مصابرت و مساوت نمود که قوت بشریت از آن

قاصر باشد و جز مدد لطف و تائید ربانی تمثیت نپذیرد و همانا که
ایات عمر و بن اطنابه اله نصاری حکایت حال و نمودار اقوال

و انفعال است **سحر**

۱۰ آت لی عیفتی و این بلای و اخذت الحمد بالتمن الربیع
۱۰ و اجابی علی المکره نفسی و ضربی هامة البطل المسیح
۱۰ و قوتی کلا اجنات و جاشت و کاند خمدی او شتر نحتی

بوقتی که از بخاری از اسفار اسفاری کرد و از سرگذشت ان احوال
اخباری فرمود بولفظ مبارک راند که بوقتی که با از مدایر در مصلی
بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار
بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدت ان مجاهدت دراز کشید و اهدبت
و سازی که داشتیم نماید و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و مدتها
در مضایق از شدت و مغالقت از کربت بماندیم و روس از اشیا و جوهر
ان اتباع از نایافت قوت و مسکنه زندگانی مستغاث کردند و طریق
مصابرت بران عصبه و مشابرت برسیدند چاره ندانستم الا انک با من
بقایای قدری پست که از مهر ذخیره مطبخ داشتم مانده بود از جمله آنرا
در ان مسام و مشارک کردم و هر روز بقدر حاجت بلغه از ان می ساختم
تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلائی کلمه حق فرمودت با نهار

رسایند و ان ملاعین بعضی طعمه شمشیر کشند و جمعی در قید اسار 12
گرفتار شدند و برخی در لباس خزئی و خمار روی که زینت آوردند
و همچنین ابوالحسین خازن از حسن ترتیب و تدبیر و حکایتی کند
که در بدر و کار که بمنصب امارت مرسوم شد فحمت حالی داشت و ان
خراسانی که در یک هفته یکد و نوبت امرای دولت را همانی کند از
راتب خاص خویش توفیری ساختی تا بشرایط محافظت نام و نمک قیام
توانستی نمود و بران جمله ترجیت روزگاری کرد تا عرصه ولایت پایت
او منفتح شد و بر مقدار زیادت حال و مال در انفاق فرزند آنحضرت
کعبه امان و قبله اقبال شد و خاص و عام و لشکری و رعیت مغرور انعام
و شمول اکرام او شدند **نفس عصام سودت عصاما و علمته الکره و الامدانا**
و جعلته ملکا هاما و اول فتحی که در عهد میمون او روی نمود
ناحیت بست بود **فتح بست** و سبب از بود که طغان
نامی که والی ان بقعه بود و دیگری بای توز نام این ولایت بقعه سراز
دست او بیرون کرد و طغان طاقت مقاومت نداشت و نلجار از ناحیت
باز گذاشت و در کتب اهتمام و حمایت ناصرالدین گزینت و از و مدد
خواست تا ولایت خودش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت
و قدری معین را ملتزم شد که هر سال بر طریق حمل بخزانة او فرستد و بهر وقت

که حاجت افتد در زمره اعوان و انصار باشد و بپای اسم خدای
قیام نماید و فرزندکی بنواد خدمت موکب ناصرالدین مقیم دارد
از آنجا که از تبحر طبع و کرم نهادان پادشاه بود این دعوت را اجابت
کرد و باسعاف طلب و انجام حاجت او زبان داد و بالشکرک تمام
بظاهر بست نزول فرمود و از جانبین در آن محاربت جاد بلوغ نمودند
و امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضائق
محلها و شهر سخت و خلقی بسیار از ایشان بزمخ تیغ آورد و دیگران
مزیت شدند و طغان با مقر ملک خویش رسید و بزبان شکر آبادی
و حجاز اطلاع و بمن اصطناع ناصرالدین گفت و در وعده که داده
بود و خدمتی که پذیرفته مدافعت و ماطلت می داد و اندیشه نقض
عهد و خلاف و عدوی کرد تا دلهیل غدر و خیال خدایت و ملک او ظاهر
گشت و روزی که بر صحرای مجتمع بودند ناصرالدین او را تقاضای
سخت کرد و او جوانان نامی بر داد و این مقاتل مجادلت کشید و بدان
رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدین مجروح گردانید
و جز ناصرالدین از غلظت حاصلی مشاهدهت کرد دست زخم رسیده بشمشیر
و طغان از زخمی سخت زد و خواست تا زخمی دیگر نهد لشکر در هم آماد
و غلبه از دحام فریقین مانع شد و ناصرالدین بدو تا اتباع و چشم

او از آن خطه بیرون کردند و آن عرصه از خبت و فساد از غدار ۱۳
پاک گردانیدند و در مقدار یک ساعت از روزن آن نواحی مستخلص شد
و طغان و بای توز بناحیت کرمان افتادند و دیگر در خواب خیال آن
ناحیت ندیدند و اندیشه از اعمال در خاطر نگذرانیدند و امیر ناصرالدین
از جمله فرایدان ناحیت شیخ ابوالفتح بستی بود که در وزارت
فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و در پیرای توز
بود و چون او را از آن ناحیت بتاختند ابوالفتح از و باز ماند و در
شهر متواری شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند باحضار
او شال داد و چون خدمت رسید او را با عنوا و اکرام تلمتی کرد
و محل بر مرق و مکان معمر مخصوص گردانیدند و وعدها خوب داد
و فرمود تا هم بران موجب که در خدمت بای توز بود بسمت کتابت
درین حضرت مرسوم باشد و آن منصب بدو تفویض فرمود و زمام
ان شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابوالفتح بستی حکایت کرد
که چون امیر ناصرالدین بر این سعادت از نایب داشت و بقربت
و اختصاص خویش مشرف گردانیدند و پیران رسایل که خزانه اسرارست
من سپرد اندیشه کردم که این پادشاه را هنوز بر احوال من و قوتی
نیست و معرفت امانت و اعتدال من قریب لعهدت و مخدومی که مرا

بوده است موسومست بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی
یا حاسدی تمویبه و تضریحی کند تواند بود که پیرافساد او بهر
قبول رسد: کذبیت او رفتیم و کفتم منتهای امنیت و رعایت مرتبت
بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند در حق من اندیشید بدان
درجت و مرتبت مکرّم گردانید اما بنده صواب جنان شناسد که بچند
از حضرت اجازت یابد و هم در کتب رعایت پادشاه بموضعی که
تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند کار از ترتیب کار بای تو
یکبارگی فارغ شود و این طلاس از شویب و نوایب بکلی مستخلص
گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنکه شرف دست بوس و مباشرت
این منصب بروجهی کند که از وصمت تمت و سمت ریت معترکی
و میرا باشد و بر منهای رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم امیر
ناصرالدین را این سخن موافق آمد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رنج
باید رفت و انجانستظو مشال با بودن تا چون از حضرت استدعای
روزنا توقف رویی بخدمت نهد و برین جمله توقیع فرمود و حکم من
در اعمال از ناحت روان گردانید و من روی بدان طرف او درم و در
سفر هات از بقعه با فراغی هرج تمامی روزگار گذرانیدم
و حکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طی آن منازل شبگیر کردم

دهه شب سمیر کواکب و مشیر مراکب بودم تا المعده که ولت صبح 14
در مفارق شباب شب بیدامد و غتره بام در صفحه ادم ظلام
میداکت از بهر ادا فریضه فرود آمدیم و چون نماز گزارده بودم
و بیاض رو از حجاب ظلمت از پیش سواد دیده بر گرفت در حواشی
و حواشی از صحرا کت زاری دیدیم چون رخسار دلبران زیبا و چون
روضه بهشت دلگشای آراسته چون پرتاوس و پریاسته چون
بزم کاوس انار روان و کشتی فراوان و دشتی شایان این بیت بر خطم گذ

ابوکم ادم سن المعاصی و علمکم مفارقة الجنان
و عزیت کوچ و مقام در تردد افتاد کتابی با خوشترین داشتم بر سبیل
تقال باز کردم اول طر صفحه آن روز که **فإذا انتهیت إلى السلامة في نزال فلا تجاور**
با خود گفتیم فانی ازین صادق تو و جای این موقوف تر مکن نکر در
لحقی رخت و بنه که در صحبت بود بفرمودم تا بدان جانب تحویل
کردند و آن مدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت غنودم
و بر آن رفقه چون فرزین در ساحت این و راحت خرامیدم تا مشالی
سوخ بتوقیع عالی با استدعای من بر سید بخدمت شافقم و از میامین
ان حضرت یافتیم اینج یافتیم و بعد از آن دیوان رسایل تا آخر عهد
ناصرالدین بدو منقوض بود و در بهر سلطنت سلطان محمود

هم بران قاعده ملاست از شغل کرد چنانک نخت فتح نامها که از
انشاء او شایع و مستغنیض است و بطون کتب و سفایز بدان موشح
و راسته بر ذکران مقصود است و در محاسن و منافع له دولت ناخورد
تا بوقتی سببی از اسباب از آن حضرت بر میزد و بدیاری ترک افتاد
و در آن غربت فرو شد و چون امیر ناصرالدین را از نواحی متخلص
گشت نیایی را فراگماشت و نیت غزو قصدار مینید کرد **فتح قصدار**
این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن موضع بکفایت از قلاع
مردور و نخبه آن نواحی و بقاع سرور و کمان بسته بود که بحال
حوادث ایام در آن بحال محال باشد و دست تصاریف روزگار
باین دولت او رسد و ندانست که با پادشاه مقبل ماهی تلافی شست
گیرد و سر طایر را بینه ارتق قهر بدست از تابشی ناگاه چون غنچه
بام بر میزد و عروس صبح از تنق قهر کون بیرون خراسید بالشکری
جرار بیامز نامز او در اند و او را در قبضه اسار خسار گرفتار کرد **شعر**
فاخذته اخذ المقصب شاته عجلان يشويها القوم نزل
و حالت او در صباح از غارت جان بود که گفته اند **محرر**
اذا خرس النحل وسط الحبور صباح الجلاب و عوق الولد
بس از بخت طبع و کمال گرم و گرمیت ناصرالدین جان اقتضا کرد که

۱۵
او را بنواخت و از ولایت بروی مقصد داشت و حلی معبر فرمود
که سال سال بخزان می رساند و سخته و خطبه از دیار بالباب
میمن ناصرالدین را راسته می دارد و چون امیر ناصرالدین خاطر
از کار قصدار پدید آخت غزم غمز و کفار مصمم کرد و روی بدیاری
هند آورد و بفتح ملاعین از دیار و بدیاریان کفار مشغول شد
و از یقینی صادق و نیتی صافی در تخری رضا باری تعالی رکابست
از بجاهدتی می کرد و بر مصابرت با از شدت متابرت می نمود تا اطلاع
و معاقل از اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود
و روایات محمدی بران نواحی طلوع ناکرده مستخلص و مستغنی کرد
و دیار از خطه و بلاد از بقعه بیشتر در حوزه ممالک خویش گرفت
و چون جیبال که پادشاه هندوستان بود از حال شاهدهت کرد
رخنه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر خطه در ملک
خویش رخنه تازه و خلی نا اندازه می دید مضطرب شد و در مضیق
از غصه نا آرام گشت و مصور کرد که اگر درین مهم عظیم و علم جیم
توانی و نهادن جایز شمرد و روی بممانعت و مدافعت نهند ملک
موردش بر باد آید و ازین واقعه هایل جهان بر او تنگ شد و جز
مکامخت و مکا وحت جاره ندین ارکان دولت و انیاب مملکت

واعوان و انصار خویش را جمع کرد و بالشکری ابنوه روی بدار اسلام نهاد
 و خواست که بقوت و شوکت خویش انتقامی کشد و ثلمه که از تهر
 و قوت اخراب دین و انصار اسلام در ولایت و نواحی مملکت او
 ظاهر شده بود برگیرد و جراحی که از تیغ ابدار ناصرالدین بکفار و نجار
 از دیار رسیده بود بر روی نهاد و هیئات **يُرِيدُونَ لِيُطْفِقُوا**
نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ أَنْ يُنْفِقَهُ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ
الْمُشْرِكُونَ و همچنین اندتا از لغات بلدت و اثن بحول
 و قوت خویش مستظهر بکثرت سواد و غلبه حشم و اجناد در سر
 سرت امانی و دل پیران سواد و خیال **سَطَّحَ**
 ۱۰ و لیس با اول ذی همته دعته لما لیس بالنایل
 ۱۰ یشر للبح عن ساقه و لغمره الموج فی الساحل
 چون امیر ناصرالدین اراک را حال آگاه شد بیج کار کرد و لشکرها
 فراهم آورد و از غرته بیرون آمد و روی بمداغته او نهاد و در **مصل**
 هر دو ناحیت و مقسم هر دو مملکت بهم رسیدند و نوبتها مصاف
 دادند و از هر دو جانب در ممانعت و ممانعت و محاربت و مضار
 مبالغ در حین قدرت و امکان بود مبذول داشتند تا روی زمین
 از خون کشتگان لعل بام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو

۱۰

۱۶ کشور خسته کار و بسته اضطراب ماندند و سلطان عین الدوله
 در آن مواعقات اثرهای نمود که افهام و ادغام از کنه ان قاصر
 اید و قوت بشریت از آن متقاصر کرد و در آن حدود بران طرف
 که بخیم از نایب بر در چشمه آب بود چون آب چشم روشن
 و صافی که قابل نجاست نبودی و هر گاه که چیزی از نجاست
 در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم بپداکشی و بازهای
 مخالف بر خاستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی
 کس را طاقت مقام نبودی امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از
 قاذورات در آن چشمه انداختند حالی طمانی عظیم در آن حوالی
 پیدا آمد و روز روشن تارک شد و باد و سرمای سخت برخاست
 و هوا از هر بریز مهر بر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن
 مدایر را طاقت طاق شد و بیش از اجل مرگ مشاهدهت کرد و جیال
 رسول فرستاد و زنها را خواست و اما از طلبید و ملتزم شد که در حال
 فدیہ بدهد و هر سال جمعی که یق بخزانہ فرستد و هر حکم که امیر
 ناصرالدین در ممالک او کند نافذ و جاری باشد و التماس چند ربط
 فیل و دیگر مملکات که فراید مبذول دازد امیر ناصرالدین از سر
 کرم و ملکت که در نهاد پاک او بود بدان راضی شد و خواست که

اطراف از کار فراهم گیرد و اولیا و ششم خویش را از تجسم اعبا مکا و حاکم
 ترفیه دهد سلطان عین الدوله محمود بن محمد بنده را و ابای عظیم
 کرد و گفت این حادثه جز بقتل مخلص نرسد و مهاده با این سناحیر
 از حجت دور باشد و لا یتق عزت اسلام نیاید **وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا**
إِلَى اللَّهِ وَأَنِتُّمُ الْإِعْلَانُ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَنْزِلَ عَلَيْكُمْ
 رسول چنانکه نامید برکت و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در
 تحییب سوال و تکذیب امال ایشان شناخت شنیده بود باز راند جز
 معاودت مراجعت و تصریح و ابتهال جاره دیگر ندیدد رسول را باز فرستاد
 ۵۰ جوزنهار خواهند ز نهاده ۵۰ که زنهاردان ذی کار به ۵۰
 ۵۰ بدان شان میاور ز بجا رکت ۵۰ که جازا بکشند بجا رکت ۵۰
 و خلاصه بیغام او ان بود که شما حجت هند شنیده و دانسته
 و آنکه در وقت احتمال شدت اضطوار از مرگ ترسند و از هلاک
 باک ندارد **س**
 ۵۰ در کب حد السیف من انضیمه اذالم یکن عن شفرة السیف من حل ۵۰
 ۵۰ نشینم جوز کار بنام ایدونک ۵۰ براتش جوز کبار و بر تیغ جوزنک ۵۰
 و اگر امتناعی که می رود در صلحت و مهادت سبب طمع غنیمت اموال
 و اخیال و جواری و ذراری مات جوز کار بکنک سد و از وجه نجات

و خلاص طمع منقطع کرد از هر پنج در تحت تصرف ما باشد از خرابین
 و ممالیک و مناطق و صامت جمله در ایش اندازیم و تلف کنیم و بکلیه را
 بدست خویش بقتل آریم چنانکه حاصل جز خاک و خاکستر نباشد
النَّارُ وَاللَّعَارُ الْمُنِيَّةُ وَلَا الدَّيْبَةُ حوز امیر ناصر الدین
 این سخن بشنید و از خجست نهاد ایشان مصداق این کلمه می دانست
 حظ او فرغ غزاه و انصار حق بر اعدت و مصالحت بد و سلطه
 عین الدوله محمود را استعطف کرد و شفیع شد تا از سر انتقام
 بر خیزد و حالی را بهزار هزار دینار شاهی و پنجاه مویز فیل بر
 طریق فدیة از وی راضی شود و او چند فرضه شهر از شهر های هند
 و چند قلعه در سره مملکت خویش باز گذارد و جمعی از خویشان
 و معارف و وجوه لشکر خویش بنوا بدهد تا از عهد این مشروط
 تفصی کند و از خدم و حشم منصور جمع در صحبت او برونند و از بلاد
 و قلاع با تصرف گیرند برین جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت
 نمودند و جوزن چیسال چند مرحله برفت و بهامن خویش رسیدند
 و در واسطه مملکت خود قرار گرفت طبیعت فساد و جشاعت اعدا او
 او را بر نقض عهد داشت تا مخالفت آغاز کرد و کسانی را که بر سبیل
 خفارت و از برای تسلیم بلاد و بقاع مشروط در صحبت او بودند

بر هینه اصحاب و احزاب خویش که بر درگاه ناصرالدین بحکم نوا
قایم بودند محبوس کرد و چون این خبر بنا ناصرالدین رسانیدند مقبول
نداشت و ارجان از کاشت تلخبر متواتر شد و خدیعت و مکران
کافر نعمت ظاهر گشت و حقیقت غدر او از حجاب شبهت پرور اند
اقتضای غیرت در نهاد ناصرالدین متصاعد شد و عزم انتقام مصمم کرد
و روی بولایت ان کافر غدر نهاد و هر کجای رسید از ولایت او
بندیب قهر متلاشی می کرد و عمرانهای کندوی سوزانید و کفار و فجار
ان ولایت را بقتل می آورد و دزاری و اطفال و اولاد بر دگی می کشت
تا نواحی طغان که معمورترین نواحی او بود مستخلص و مستصفا کرد
و دیگر نواحی از آن دیار بستند و معابد و بیع و کتبه ها ایشان خراب
کرد و جاکان مسلح بنیاد نهاد و شعرا اسلام ظاهر گردانید و بشارت
ان فتوح با قاصی را دایه جهان بر سید و ذکران مساعی در همه عالم سنبض
و منتشر شد و کافه اهل اسلام بدان شاد بیا نمودند و مسترها فروزد
و در کف نصرت و اقبال روی حضرت غرنه نهاد **سحر**
ه و عاد الی حلب ظافراً کعود الحلی الی العاقل **ه**
و چون جبال ان حال مشاهدهت کرد و ممالک خویش بکلی مهالک یافت
و ادبار نقض عهد و شوی غدر و مکر او در و رسید و ملک خویش بر شرف

۱۷
زوال دید و انصار و اعوان خود طعمه سباع یافت پشیمان شد و در 18
چاره از سخت سر سیمه و سختی کشت و از تدبیر خلاص و مناص از کار
عاجز و قاصر آمد و جز انتصار و طلب تار روی ندید و جز حرکت
المذبح چاره ندانست فریاد نامها بطراف نوشت و استعانت
و استغاثت کرد و قرب صد هزار سوار جمع آورد و تصدیقه اسلام
اغاز نهاد چون امیر ناصرالدین از معاودت او خبر یافت بدلت
قوی و امیدی تسبیح و ابیات اسلام با استقبال او روان کرد و پذیره
شد و اثن بدلف باری عزرا سمه که وعده که در نصرت اسلام
و اعلا رایت دین حق فرمودست با بخار و ساند **قَالُوا هُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ**
بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَيُنْظِرُكُمْ عَلَيْهِمْ وَيُشْفِ صُدُورَهُمْ قَوْمٌ
مُؤْمِنِينَ و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین
تفکر و ابر پشته رفت تا کیفیت سواد ولایت اعداد از ملاعین
مطالعت کند در یای دیدن کرانه و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه
اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد و چون کرک که از سواد
رمه چبیره تر شود کماة اجناد و حماة انجاد خویش را جمع کرد
و همه را بتشریفات کرانمایه و مزید اوقاطعات موعود گردانید و برقع
و نقصران بخاذیل تحریض و تحریص داد همه از سر یقینی صادق و در غیتی تمام

پسجیده کار شدند و دلهای احرار از مشورت غرور و نیل در جت
شهادت قرار دادند و امیر ناصر الدین بفرمود که بر سبیل شادیت
بانصد نفر از مردان کار روی بدیشان بنهند و در کشتش و کوشش
بجهود خویش بجای می آورند و چون ابلا عذر خویش کرده باشند
و بمقدور خود وفا نموده بانصد نفر دیگر بجای ایشان باز ایستند
و هم بران سبیل بروند مثال در امثال نمودند و بران مرجع بر قلند
تا آن کافر را بستوه آوردند بر یکبارگی جمله کردند و خلق را از ایشان
بغنا آوردند و دیگران روی بهزیت نهادند و هراچ دانستند از عدا
و عناد و ساز و سلاح بگذاشتند و از ولایت را باز گذاشتند
سنة الله في الذين خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا
و بعد از آن هندوان دم در سر کشیدند و از آن ولایات طمع باز بریدند
و راضی شدند که ایشان را در اقصی مسکن خویش امن مقامی باشد و از نظر
اهل اسلام ایبسی بدیشان نرسد و از ولایت بکلی در ممالک اسلام
افزود و بشعار دعوت حق ایاسته شد و بین ابالت جز کفالت
ناصر الدین مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه از نوعی
شد و اموال و ارتفاعات آن با تدبیر دیوان او آمد و جماعت افغانیان
و خلق که صحرا نشینان از بیقاع بودند در جمله حشم ناصر الدین

مخبر شدند و در کف رعایت و اهتمام او آمدند و همه بندها 19
و مطاوعت او را بمر بستند تا هر گاه که محتاج مدد بودی و روی
نمهی از مهمات ممالک او دردی با عزم غزوی محقق کردی هزاران
سوار از ایشان در خدمت رکاب او منتظم شدند و متابعت
رای و مشایعت رایت منصور او واجب شناختندی و چون
ازین مهم پرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی
با دشت خراسان بدو استعانت کرد و از او مدد خواست تا لشکری را که از
دیار ترک مزاحمت او آمده بودند و او را از بخارا که دارالملک مستقر
سر بر سلطنت او بود بران بخته و در مملکت موروث لوطی طمع مستحکم
کرده جواب باز دهند ملک او را در نصاب خویش مقرر کرد اند امیر
ناصر الدین از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات مایون او
نهاده بود بر خود واجب شناخت این دعوت را اجابت کردن و جهل
پادشاهی را که از خانه قدیم خویش بنا استحقاق از علاج کرده بودند
نصرت دادن و بمملکت خویش باز رسانیدن و خصمان او را منقاد
باز گرفتن و حقوق صنایع اسلاف او باعانت و اغاثت مقضی
داشتن و این ذکر بر صفحات دوز کار بانی گذاشتن لاجرم حق تعالی
از مساعی حمید سبب ثبات دولت او و عقاب بد کردانید و فراید و عواید

ان سعی بذور فرزندان او بازگشت و آن مملکت در دست مخلصان او بماند
و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
ذکر این لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور و او را
از دله الملك بخارا را نیکترین در شهر سنه خمس و شصتین
تلمثایه امیر سردار منصور بن نوح ساکانی و قاة یازت و تحت مملکت
و سرپرستانت خالی گذاشت و ارکان از دولت و اکابران مملکت
بر سر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند
و او در مستقبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بغیر الهی و همت
و شکوه پادشاهی و خصایص جهاندارک و چون بر تخت مملکت
قرار گرفت درهای خزاین بگشاد و ذخایر اموال و نقایب اعلاقی
و اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر زرا و بزرگ فراهم آورده بودند
بر وجه لشکر و تواد حشم و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع
و اشباع جانک فراخور حال و قدر او بود بشرفهای گرانمایه
و صلوات و مبرات پادشاهانه بنواخت تا اظهار مطاوعت و متابعت
او قرار گرفت و کردن کسان جهان سر بر خط فرمان او نهادند
و بانقیاد او امر و زواجر او استعلا جتند و ابو الحسین سمجوری
صاحب جیش و لشکر کش خراسان نیسابور مملکت بود در امارت

۱۹
۲۰ سپاه و ایالت حشم امیر نوح بن منصور کس بدو فرستاد و از احوال
خوبیش و رسیدن ملک بدو و وراثت خانه قدیم و بیعت کانه
لشکر بر پادشاهی او اگاه شد و او را بانواع الطاف و کرامات
و مزید قربات بنواخت و با وقایع زیادت موعود کرد اینند
تا او نیز اندران متابعت مساهمت نمود و امارت و سلطنت او
همداستان شد و وزارت بر ابو الحسین عتبی تغییر افتاد و او بحسن
رای و درایت و کمال کفایت و درایت خویش از مملکت در سلک
نظام آورد و این عدل و انصاف بکسزد و اولیاء دولت را بر حفظ
مصالح آن ملک مستقیم و مستدیم بداشت و معاندان را در ربه
طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان
منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهج عبودیت بالتمام حمل
و اتادت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند و امیر عضدالدوله
با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب و عزت ملک و تخت
پادشاهی همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشرايط موافقت
و مصادقت در تحریک مرضی و توحی مطالب و مباحی از حضرت
قیام نمودی و در ملتقات و مطالبات که از آن طرف رفتی در قایق
ایجاب و انجاز محفوظ داشتی و گاه گاه از انواع تحکم از حضرت

متبرتم شدی و عظم سمت و فرط ابا بر او غالب مذک و از آن
 مواخضات و مطالبات استنکاف نمودی اما چون در عواقب کار
 نگاه کردی و بکمال بصیرت از خواتیم لجاج و نتایج مخالفتی باز
 آوردی از سارسن مراقبت جانب سلامت و حفظ قانون سلامت
 تکلیف داری و طبع تو سر را نمود عقل و کفایت رام کردی **سعی**
و للحکم خیر فاعلمن مغیبه من الجهل الا ان یشتت من ظلم **به**
 و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود
 و هر سال جمعی بردت او بلعبه معظم و مدینه مکرم فرستادی تا بر
 اشراف حرمین و فقرا و مستحقان صرف کردی و بمصائب استحقاقات
 و مظان استیجاب رسانیدی حکایت کرد که در نوبتی که از
 خراسان می آمدی بر عزم حج چون حضرت عضد الدوله رسیدی
 بر قاعده معهود تجدید عهدی کردم و خدمت بارگاه وی شدی
 تو فر تمام فرمود و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن
 اهتمام و کفایت کفالت و عهد تدبیر وزارت شیخ ابوالحسین عسکری
 استکفاف کردی از مجاری احوال و مناظم اشغال او تعریفی فرمود و گفت
 اگر از آن حضرت خدمتی فرموده اند یا التماسی کرده عرض باید داشت
 تذکره که شیخ ابوالحسین مراد از او بود مشتمل بر مملکتی معین

21
 بوکی دادم و در آن جمله هزار تا جامه ششتری بود و طرز بالقاب
 امیر سید ملک منصور و ابوالنعم ابوالقاسم نوح بن منصور و ابوالحسن
 و بانصد تا مطرز بالقاب شیخ جلیل ابوالحسین عبدالله بن احمد
 العسکری و بانصد تا مطرز باسم حاجب حمام الدوله ابوالعباس تاش
 چون این تذکره مطالعه کرد طیره شد و خشمناک و متغیر گشت
 و عنان ممالک و مقامات از دست او برفت و روی فرمان کرد و گفت اگر
 بر عسکری بر ملک خراسان اقتضار کردی و پای در دهان سلامت
 کشیدی و اندازه کار نگاه داشتی او را و صاحب او را سوز مند
 اندک از این تحکمه ها زنا لایق که بر ما می کنی اما با باز نخوت تیغ ابدار
 از دماغ او بیرون کنیم و باقی ستم اسبان نامدار خال از قعر جیحون
 برانگیزیم و مشاهدان اطلاق و معاهدان اعمال متصد شیران خیم
 و منزله دلبران حشم خاص کنیم تا او قدر خویش بشناسد و در مخطبات
 حضرت مابرجین ^{مطالبت و فضولها} طالب ^{مطالبت و فضولها} **فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا يَبْلُغُونَ بِهَا و لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا اِذْ لَمْ يَكُن لَّهُمْ**
وَهُمْ ضَاعِرُونَ احمد خوارزمی گفت مرا از هیبت او قوت از
 اعضا برفت برخاستم و پای کشان از درگاه او بیرون آمدم و با استعمار
 و خونی هرج تمامش خود را با او شاق افکندم چون موسم کوچ حاج

برسد کس فرستاد و مرا باز خواند و تالیف و تلافی بسیار کرد و اکرام
 و ترحیب تمام نمود و گفت تذکره که داشتی مثال دادم تا با تمام رسانند
 و خواستیم که بدین قدر شیخ ابوالحسین را غباری بخاطر رسید
 و وحشتی باندرون او راه یابد باید که صنایع را حاضر کنی و بروی
 مراد و حسب مراد از جامه ها را بفرمای جناب بوقت بازگشت تو
 تمام کرده و پرداخته بتوسیع بیاورد گفت بر فتم و از جامه ها بران مرجه که
 شکر بود بفرمودم و چون بازگشتم با دیگر محمولات و مضافات بخارا
 رسانیدم و ابوالحسین عتی در علوه همت و وفور مکرمت و کمال فضل
 و فضایل را سبب معالی و معالی از اقران خویش قبیل السبق
 ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدایح او مبالغه نموده اند
 و در اثنا و اطوار او فضاید پرداخته علی الخصوص ابوطالب مامون که در
 مدح او بی اشعار خوب نظم کرده است جناب **کویذ** **سحر**
 هدی غزایم عتی تفرق باین الجاهم و الاعناق از عتبا
 ذوهمة بل عین الارض از زنت بر صدره لم یسعه الا أرض مصر یا
 اذا انتضی للردی و اللندی قلما الجری بم حیا او محفلا لجا
 یسعی الصعید صعادا و الندی ندی اذا تملک المعروف او قطبا

همو کویذ

مدح
 یسعی

کتاب منصوریه تالیف ابی السیف فیها انری الغمد صحیفا
 یوتیها عتی عزم مرید محرم تخی خلفه البیض ظلعا
 اذا امر الشیخ الحلیل شیوخها هوت سجدة الدار عین و زلعا
 یعود بها وجه الخلافة ابضا یا بیض من ابنا عتبه اروعا

و کلام کویذ درو

واعتب الدهر از عاتبه یعنی من العتبه نفاع و ضرار
 کما تجار من کل نایبه جار الارام فی ایام ذی قار
 شجرى مکاره فی الاوانی نعم فالتاسر فی جنة منه و فی النار

و ابو الحسن علوی کویذ

کائما الدهر تاج و هو درته و الملک و الملک کف و هو خاتمه
 و البحر و البرق و العالم اجمعها و الخلق و الفلک اللدوار خارمه
 و امیر حاجی بزرگ محاسن الدوله ابو العباس تاش لاند و او در بلاست
 از شغل آثار خوب ظاهر کردانید و در تالیف هوا و استمالت دها
 و مراعات طبقات لشکرید بیضا نمود و در انجلیح حواج و تنجیر الجماع
 هر یک مبالغت واجب دید و هدانا نراسفیه و لا و شیفته هوا خرد
 کردانید و شیخ ابوالحسین عتی در تربیت و تشییکار و اعلا درت
 و ارقا مرتبت او جد بیع نمود و ابواب اصابت و نواید و عواید برو کساز

تا او خزاين و زخاير بسيار مستظهر شد و اسباب بازشاهي و لشکر کشته
او متوقف گشت چه ابو العباس تاثر از ممالک ابو جعفر عتبي نمود و خصا
عقل راسته و بوفور شد و کياست متحلي و آثار نجابت و انوار شهادت
در شمایل و مخايل اولاد و بتايب و تهذيب و تشيخ خواصه خویش
مهدب الاخلاق گشته و ابو جعفر عتبي او را لایق امير سيد منصور
بن نوح ديد بجنه بيش ري برد و چون نوبت وزارت شيخ ابو الحسين
عتبي رسيد او را از بطنه خوش شناخت و بمن ناصيت و حذر را کت
و انحاء و کمال فطنت و زرانت و اعتقاد تمام فرمود و او را در معرض
اشغال جسيم آورد و بمنصب بزرگ رسانيد تا بزرگان جهان سمت
بندگی او را التزام نمودند و بمن خدمت و اقسام کردند پس امير حاجي
بفایق داد و او بمن از ممالک منصور بن نوح بود و در آن حضرت
بمقامات مذکور و مواقف مشهور اختصاص یافته و محقوق الکید و رایل
حميد متذرع و متذرع شده و لشکر کشته خراسان بر ابو الحسين سيمجوری
مقرر گشت و هر یک در صیانت رونق ملک و حمايت بيضه دولت جده
تمام نمود و امور آن حضرت بشارکت و مشابکت و موافقت و مطابقت
ایشان در نياحت قدر و طراوت حال و نفاذ امر و علو رتبت يعقوب
رسيد تا عين الکمال اثر کرد و بچشم زخم ایام و نصاريف روزگار و وقت

23 در تراجم نهاد و اساسي جهان موكد و قاعده بران سان متمدن است
حوادث واهی و متداعي گشت و مبدا و هن و فلقه خلل که دران
ملک ظاهر شد بسبب کار سيستان بود **سحر**
اذا تم امر دنانقصة التوقع زوالا اذا قيل تم
شرح حال سيستان خلف بن احمد پادشاه سيستان بود
در سنه اربع و خمسين و ثلثمائه پس حج کرد و خلافت خویش
دران اعمال بطاهر بن الحسين داد که خویش او بود و در غيبت او طاهر
لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزاین او بادست گرفت و در پادشاهي
سيستان طمع مستحکم کرد چون خلف باز گشت مملکت خود شور يده
يافت و راه وصول بمقر خویش بسته ديد بمنصور بن نوح سامانی التجا
کرد و از و مدد خواست تا معاونت و تقويت او ملک از تشبث طاهر
مستخلص گرداند منصور التماس او با جابت مقرون داشت و جمعی را از حشم
خویش بر صوب سيستان در صحبت او روان کرد تا او را با ولایت خویش
رسانند و دفع معارض و منازع او بکنند طاهر چون از مدد لشکر منصور
خبر یافت ولایت باز گذاشت و با سفراز مقيم شد تا خلف در دار الملک
خویش متمکن گشت و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند
از سر استغنا باز گردانيد پس ناگاه بر سر او تاخت و او را شکسته و منهنم

جانب بازغیر انداخت خلف دیگر بار از سر اضطرار روی حضرت
نوح بن منصور نهاد چه منصور و فاة یافته بود و نوح بسر او قائم
مقام او شده نوح مقدم او مکرّم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنا
نمهمات او بالغت تمام واجب دید و لشکری جرّار بکفایت هم او نامزد
کرد و چون خلف با آن لشکر بیستان آمد ظاهر وفات یافته بود
و حسین بسر او در مخالفت خلف قائم مقام بزر شده و معاندت آغاز
کرده و محضی از حصون سیستان اعضاد و استظهار ساخته خلف را
در حصار گرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت
و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معارک بقتل آمدند و حسین
بن ظاهر از سر اضطرار حضرت نوح بن منصور کس فرستاد و از سمت
عصیان تفادی جت و بندگی و طاعت تظاهر نمود و التماس کرد تا او را
حضرت راه دهند و از تعرض جماعت محاصران این کردند تا آنکه
بارگاه مستعد شود و شرف دستبوس حاصل کند نوح عذر مقبول
داشت و بار سال و اتصال او حضرت مثال داد و خلف در ممالک
خریش متمکن شد و نفاذ حکم او در آن نواحی بقاعده معهود و رسم مالک
باز رفت و برین حال سالیان بسیار بلدنشت تا طغیان نخوت و ثروت بر فراج
استیلا یافت و حق از دولت فراموش کرد و در انقار و ظایف حمو

و اماوات حضرت بخارا تقاعده و الطاط نمود و او را با مثلله و مخطبات 24
مشحون با انواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف تنبیه نمودند
و او در سکر طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش ستم و در انقار
و ایناس رشد و تشدید بصیرت مقصرتا حسین بن ظاهر را با جمعی از شایه
اجناد و جمایه را بخارا اسان مخصوصا و فرستادند و او را در قلعه
ارک محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصرت بماند و وزیر
ابو الحسین عینی بر توان بددهای فرستاد و ارکان و اعضاء دولت را بر
کفایت ان هم تحریض کرد و هیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذر
بیرون آمدن و مقصود حصول موصول شد و ساطها و تاج از حصار
بسته بماند که مصاعدان قلعه با فلک همرا بود و با ملک هم او از سطح
سمک سماک پُسر و دید بان او ز سزه ملایکه شنود و شهاب از اوج
شرف او می تافت و حجاره حنیض او جامه مهلبک یافت **سحر**
من کل عاصی القلین کما یرقی علیه الی السماء بیلم
و بپیران از خندقی عمیق بود که اندیشه در بخاری ان پایان رسید
و درم را در مخایض ان بای بکل فرومی شد چون نمک سوار و پیاده را فرومی برد
و چون اجل بر خرد و درشت ابقانی کرد **سحر**
شها لک الانسان فی جنباته مثل الفرائش علی سفیر النار

وَيَكَادُ يُبْلَعُ الْفَوَارِسُ حَمُوهُ مِثْلَ ابْتِلَاحِ الرَّوْمِ لِلْأَمْرَطِ **هـ**
 و خلف بفتون زرق و ضر و ب حیل محاصر انرا تشوشی داد و هر جا
 مقام می ساختند سبوهای پر مار و کزدم از فلاخن مجنون بدیشان
 می انداخت و از زمان ایشان مگر بی ساخت و شبها بشیخون برایشان
 بی تاخت تا مدت هفت سال برین حال در مقامات از شداید و معانات
 از مکارید گذرانیدند و مردان از کار باز ماندند و اموال و خزاین و مرکب
 و رکاب و سلاحها پیری شد و آثار ضعف و امارات عجز لشکر خراسان
 شایع و منتشر گشت و رونق سامانیان زان پس روی در نقصان آورد
 و نظام کارها کسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد بظهار رسید
 و هر خطه و هنی تازه و هر روز خلی نو بخواشی از ملکه می یافت و هر
 کاری را غایتی است و هر ملکی را غایتی و هر حالی را زوای و هر دولتی را انتقالی
بِحَوْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَيُنْتِجُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و چون ابو الحسین
 سیمجوری فساد از کار و کساد از بازار مشاهده کرد بازمانده غدار پارتند
 و عیار ناصحت بگردانید و در حفظ مصالح ملک و قیام بشرایط حفاظ
 اهل و اخلاق مش کفت و در زلم حوادث و نزاحم افواج خصوم و ملاطم
 اسراج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت **سح**
هـ وَكَانَ أَلَمُ نَرْضُ فِينَا بِرَيْبِ الدَّهْرِ حَتَّى أَعَانَهُ مِنْ أَعَانَا **هـ**

25 **هـ** كَلَّمَ ابْنَتَ الزَّمَانِ قِنَاءَ رَبِّكَ الْمُرُوءِي فِي الْقِنَاءِ سَنَانَا **هـ**
 تا ابناء دولت و انشا حضرت زبان و قیعت دراز کردند و در تشریب
 و تضریب بحالی فسح یافتند و گفتند آثار ابادی و عوارض و مکارم
 و عوایط آلال سامان بر هیچ کس از صنایع و بندگان دولت ظاهر تر نیست که
 بر بسیر سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح در تشریح و تنجیح او بر دیگر
 خدمتکاران میالغها نمود و خراسان که خلاصه بیضه دولت و نقاوه حوزه
 مملکتت بدو ارزانی داشت تا وقت نجوم محن و هجوم فتن ناب احد
 و رکن اشدا و باشد و در قضاء حق از نعمت جان و سر و قایه ملک او
 و وارثان و مخلفان او کند امروز که لغزان نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم
 حقوق و صیانت رونق سر بر اعضا و اغماض نمود بغزل او مثال باید داد
 و اعتدال و ناباره او بدیگری از بندگان دولت دادن که بلقایت امور
 و سد لغور و موافقت جمهور قیام نماید و از حضرت ملک مثالی بصرفه
 از قیادت و سرداری لشکر خراسان روان کردند و منصب شغل او بر حلام الدوله
 ابو العباس تاش مقرر داشتند و جهان این مثال با ابو الحسین سیمجوری
 رسید شیطنت عزور زمام تمالک از دست او بستند تا جوابها عیض
 داد و بکلمه عصیان مجاهرت کرد و مثال حضرت التفات نمود بر در خولم
 کارها نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر روی نعمت

خویش عاقبتی و خیم دارد و در ایام شیخوخت رقم کفران و سمت عصیان
بر خوشتن کشیدن موجب سلامت و ندامت باشد و خود را در معرض
متاعب و مصعب آوردن و بلا بقناتیس بخورد کشیدن و در ~~بعضی~~ ^{بعضی} ~~بعضی~~
جسیدن کار عاقلان نیست اولاد و اعضاء و ابناء و اشیاع خویش را
حاضر کرد و بانواع نضاح و ابواب سواعظ ایشانرا تکیه داد و گفت **سعر**
فَاِنَّ امِیرَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَفِعْلَهُ لَکِنَّا الدَّهْرُ لَا عَارَ بِمَا فَعَلَ الدَّهْرُ
و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضای باری تعالی جلت قدرته و الترام سمت
مذلت از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و نوابغ افات
و لواحق معکاه از آن تولد کنند سزاوارتر از آنکه خویشتر را پذیرد بلا
و سراسیمه عنا ساختن و بھلو در دیوار فتنه مالیدن رسول را باز خواهد
و بر کرده و گفته بشیمان نمود و پوزشها کرد و عذرها خواست و گفت
من بھالی ام که از پادشاه نشان دست و انزای آب گرم و ابواب نعم خویش
تربیت داده و در کف الکرام و حجر انعام او نشو و نمو یافته و ذبح
اقبال او شاخها کشیده و بارور شده الکران بھر شره خدمت بگذار و امداد
از نعمت و اعداد از منت بر قرار دارد بران محدود و مشکور باشد و اگر
از بیخ بر اندازد و همیشه اش سازد دران معذرو و مغفور بود رسول را
بر حمله طاعت باز گردانید و از عرصه ملک خراسان برخاست و بجانب

۲۶ هستان تحویل کرد منتظر آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند
فرودند که بجانب سیستان باید رفت و کار انجا بیکاه که جزع عقده
ذنب بر هم افتاد است و ان مهم که چون جذر اصم در شکل اشکال
مانده بجاست و شہامت و حسن اضطلاع کفایت کردن و از لشکرها را
از مضایق غریب و مغالط کریمت خلاص در اذن ابو الحسین سیمجوری
بسیستان رفت و میان او و خلفا سباب مودت و موالات و محبت
و موالات از قدیم باز موکد و مومقد بود چون انجا بیکاه رسید در سر
کیے بوی فرستاد و بر سبیل موالات اشارت کرد که مدت مقام
اجانب درین ولایت امتداد یافت و خلل های بسیار در اطراف
مملکت روی نمود و چون لایح دران سناقت می رود و سر و جان برای
حفظ ان در معرض خطر نهاده می شود بر باد اید و بحال فرو شود
سعی هدر ماند و رنج نابر کرد در طریق است که ازین مقام برخیزی
و بجانب دیگر تحویل کنی تا من این لشکرها را بهمانه نیل مقصود و حصول
مطلوب ازین ولایت بیرون بوم و چون عرصه خالی شد لایح صلاح
وقت باشد بر وفق ایشان و اختیار پیش گیری خلفا این نصیحت
بشنود و مقبول داشت چه دانست که این سخن از سر اخلاص
و خلاصی رود و از حصار ارک برخاست و بقلعه طاق رفت

۲۵
و ابوالحسین و اولیاء دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بزدند
و فتح نامها حضرت و هر طرف روان کردند و خطبه و سکه بالقاب
سیمون نوح بن منصور مین کردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند
و شرح الج بعد ازین حالت میان خلف و حسین بن ظاهر حادث شد
در موضع خویش با شیخ رسید و ایراد کرده ایدان شا الله تعالی
ذکر حسام الدوله تاش و انتقال زعامت با او بر حسام الدوله
ابوالعباس تاش را بنشاپور فرستادند موسوم منصب سپاه سالاری
و سرداری لشکر و زمام حال عقد و بسط و قبض و ابرام و نقض
بدست حرمانت و شهادت او دادند و فایق خاص را از بهر معارفت
و معاضدت بوی باز بستند و نصر بن طرس را بی را و جمعی از وجوه
امرا و معارف دولت در متابعت رایت او روان کردند و بخراپین
و مراکت اسلحه و ساز و اسباب سپهداری او را مستظهر و فراغ العله
گردانیدند چون بنشاپور رسید بساط عدل و انصاف و ادا کسب کرد
و امور دوا و این قوانین در سلک نظام آورد و رسوم جایزه بر انداخت
و اطاع مستاکله از ضعفاء رعیت کوتاه گردانید و در زعامت و تقدیم
تا خیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و سیاست
باقصی الامکان بر سید و درین عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

۲۶
و فخر الدوله ابوالحسن علی بن بویه خراسان افتاده بودند از مصلحت
۲۷ که میان ایشان و موید الدوله بود **حکایت حال قابوس**
و فخر الدوله و سبب این حال آن بود که رکن الدوله راسه بسپرد
که اهلیت با شاهی داشتند **عضد الدوله ابو شجاع** و موید الدوله
بویه **و فخر الدوله علی** و ممالک عراق و خراسان و فارس و کرمان
و دیگر مواضع که در تدبیر دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یک را
طریقی تعیین فرمود و بران عهدی و وثیقتی بنوشت بران موجب که
صابی در کتاب تاجی شرح داده است و چون رکن الدوله وفات یافت
عضد الدوله در آن ولایت که بنام فخر الدوله معین بود مناقشت کرد
و ملک او بر او منقصر گردانید و لشکر او را بفریفت و روی بولایت او
نهاد تا با تصرف خویش کرد و او بدار الملک همدان مقیم بود چون
سافقت میان هر دو نزدیک شد منظم سپاه فخر الدوله غدر کردند
و پیش عضد الدوله رفتند و در زمره حشم او منحصر شدند و او از آن
حالت بهراسید و از خشونت جانب و شر است طبع و نفاذ ملکیت
عضد الدوله بیندیشید و نه بر مدتی بود تا اختیار که ابن عم او بود
بر دست لشکر او شهید گشته بود مستشع شدند و از میان لشکر خود باجند
کس از خواص خدم خویش در ولایت دیم رفت و بجانب جرجان

بشمس المعالی قابوس بن وشمکین بیوست و باهنگام و حمایت او التجا
 ساخت و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب داشتام مورد
 او همه غایتی رسید و مقدر خوش در مصالح و مناسج او بزرگ تامل
 قدیم که شریفتر نفایس است و عزیز تر از غایب عرصه مهمات
 و وقایه ذات او کرد و بیان این سخن است که عضد الدوله و موید الدوله
 شمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخر الدوله را بخدمت
 ایشان فرستد و بر سران بذر فتکاری بسیار کردند از خزاین اموال و کرام
 حول و طرفه از ممالک خویش که بزرگوار گذارند و او را مستظرف گردانند
 بمویش و عهد در ممالک و حوض ذات الیمن و اشباک اشتراک در مهمات
 و مهمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت و دین حفظ
 و تقوت نقض عهد و اخفای حق و فساد حرمت و کلام عار ازین
 شنیع تر که جنین پادشاه زاده بجای پناه دوزاخ توتع و فاج حفظ
 دارد و انگاه جنابیند و با او غدر کنند و مخطام دنیاوی بفرستند
 و در حفظ جان و صیانت جاه او بجان نکوشند و مرا خود در میان
 فرقه جیل که وقت حیات بسر بازی کنند و گاه حمایت کردن
 از تیغ در پیغ ندارد کجا میسر شود این معنی و اگر این اندیشه بر خاطر
 گذرد حاصل جزان نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعله زبان

بل که از لعه سنان کیلانیان خود را در معرض خطر آورد باشد چون
 این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد و عزم مقاومت
 و مکارحت قابوس مصمم کرد و بموید الدوله نوشت که اسباب
 سنا هست ساخته باید کرد و روی بخاریت قابوس آوردن و مددی
 که لایق او بود از سپاه و خواسته و ساز و اهدیت کار بزرگ فرستاد
 و او از روی بیرون آمد و بالشکری بسیار از ترک و عرب و دیم روی
 بحر جان نهاد هر کجا رسید از ولایت قابوس خراب کرد و عمال دیوان
 خوش بر سر فرستاد و بانصرف گرفت تا با ستر اباذ نزل کرد و شمس المعالی
 سادرت نمود تا بحر جان که دارالملک بود از تعرض ایشان نگاه
 دارد چون موید الدوله بر سید صفها بیاراستند و خون از تیغ
 جوی باران از تیغ باریدن گرفت و عرصه کارزار از خون
 کشتهگان چون لاله زار شد

ه وقت کرد و فراز کرد و خون و مشغله کشته هواناک زمین لعل و اجل کور و ساره کرد
 بر شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان پیشها انداختند و غنیمت
 غنیمتی بزرگ شناختند و قابوس بقلعه از قلاع خویش رفت
 و سخن این و در فاین انجاریکاه مستظرف شد و اهدیت غربت ساخت
 و بنیسا بور رفت و فخر الدوله از راه استوا بدو بیوست و لشکرها

تفرقت از جهانب با ایشان افتادند و حضرت بخارا نامه نوشتند
دراحوال خویش اکتاف دادند و توقعی که ایشان را بحس جوار از بحیث
ان حضرت بود در اغاقت ملهوف و کفایت حوادث صروف عرض
کردند و ظلمی که بر هر یک یافته بود از مغالبت خصوم و منازعت
در ملک موردت و خانه قدیم اعلام دادند و آنکه راه امیدانغاک
و ارتیاش جز بعون و نصرت و مدد و اعانت از حضرت متصور
نیست و تشغی لیل و ناله خلل جز بظاهرت و مضافت این دولت
ممکن نیست نوح بن منصور جوان شانی فرمود سخن بانواع اعزاز
و اکرام و التزم مراجب حقوق و فادت و قیام بشرایط اهتمام و حما
و حکام الدوله تا شش مثال فرمود تا مقدم ایشان را مکرّم دارد و در
اجلال قدر و تعظیم و اکرام مورد هر یک با لغت واجب بیند و ایشان را
بملک موردت باز رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید
حسام الدوله تا شش مثال را امثال نمود و بران منہاج که فرمان بود پیش
گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و از
نشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اول جرجان که دارالملک
قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از هم او پدید آرد بس روی بکار
نخ الدوله آرد و فایق را فرمود تا براه قوس بجانب ری روانه شود

29 و ماده مددا اعوان و انصار مویب الدوله منقطع گرداند تا او چون پس
و پیش لشکر بیند و از جانبین دل مشغول شود ضعف دل و هر حال
زیادت کرد چون فایق یک دور در راه بران راه برفت تا ششیمان شد
و تفرقه لشکر خویش و نقصانی که در بحیثیت و انبوه و حتم او انداز حرم
و احتیاط و تنبّه و تقیظ دور شناخت چنان صواب دید که فایق را باز
خواند و باز در آن بهم رسیدند مویب الدوله در شهر رفت و در احکام
در دیوار و بار و احتیاط تمام کرد و قریب دو ماه در آن محاصرت مضاربت
نمود و لشکر دیم در آن حادثه پاک بیفشردند و سر بازها کردند و دست
بردها نمودند و در آن مصاربات روی از صدمه شمشیر تافتند و چون
نفس پیش اجل بازی در پزند و بنوک تپ و سنان سوری شکافتند و حرّهای
ایشان در آن محاربات چون قضایع گذار و چون زمانه غمخوار بود چون
مدت مهتم لشکر در کاران امتداد یافت فخط برخواست و ماده قوت که
مدد حیوة بود بریده شد و کار بجایی رسید که نخاله جو با کل خمیری کردند
و بدان سدا رمقی رفت و عبتی آورده است که سنان مهاکی از لشکر
ی دزدی از آن خمیر در میان درج کرده برای اعلام حال و تنگی معیشت
خویش چون بداد سیاه و تپاه بوزی درین حالت رطافت رسیدند
و از حصار بیرون آمدند و مصافح با راستند فخر الدوله بر میسر و لشکر

خراسان مقابل علی گامه باستان که صاحب جیش مویب الدوله بود
و یک حمله او را از جای بر گرفت و هزیت او با ستر بازرسید و اگر لشکر
خراسان فخر الدوله را مدد ندادند که از مصاف شکسته بود و آن دست
برده اما از روی مناقشت و حسد تهاون نمودند و در آن گرفتند که حرم
فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و از ناب لشکر خراسان که بغارت مشغول
بودند عطفه کردند و همه را طعمه شمشیر ساختند و در قلب با ابوالعباس
تاش ابوسعید شیبی بود و طایفه از لشکر خوارزم که پیشان چون اجل
از نقل خطای کرد خلقی بسیار از لشکر دیلم بردست ایشان هلاک شد
و ابوالفضل هروی بنجم با مویب الدوله مواضعی کرده بود که در آن
مواقعت صبری کند تا مرتجع بدرجه هبوط رسد پس عزم جرم کند
و جدی تمام بجای ارزا اگر فتحی برآید و الا خود را و از لشکر را از آن
مضیق بقضا افکند و بقضا رضادهد و مویب الدوله این سر پنهان
پداشت و استعداد کاری کرد تا وقت موعود روزان محدود در رسید
و در روز چهارشنبه از رمضان سنه احدی و سبعین و یلمماه با جمهور لشکر
بیرون آمد و لشکر خراسان پنداشتند که بر قاعده روزها در یک حالتی
می کشند بجملگی از حصار بیرون آمدند و با فوای می گفتند که مویب الدوله
در ستر فایق و بغیفته است و او را بحف بسیار و هدا با فراوان

30 از راه برده تا وقت موعود ساهلتی کند بوقت میعاد لشکر دیلم حمله
کردند و فایق پشت فرار داد و حسام الدوله و فخر الدوله در قلب باستان
و ثبات عظیم نمودند تا معظم سپاه متفرق شد و شب نزدیک رسید
و دشمن قوی و جیره دست آمد فخر الدوله گفت مقام ازین پیش صواب
نیست چه خصم استیلا یافت و قوت گرفت و با ما کس نماید پشت فرار داد
و بیلی که حصن قلب بود در بعضی مخایض فرو ماند و بکل فرود شد و جدا کرد
در استحکام صوکی کوشیدند فایده نداشت پیل را همچنان فرو گذاشتند
و من بخابرا سه فقد رخ بر خوانند و لشکر گاه با خرا این جهان در غایب
بسیار و نقایس شمار و عمالیک و مواشی فراوان و انواع غلات
و حبوب باز گذاشتند و تا بنشأ بور رسیدند هیچ جای امکان توقف
و مقام نیافتند و کیفیت حال حضرت بخارا آنها کردند و ازین واقعه
صعب و حادثه منکر خبر دادند و از بخارا ایشان دل گرمی فرمودند
و معاونت موعود کردند و صاحب کافی اسمعیل بن عیاد بیشتر از
با و طار و امصار ممالک روانید و با طرف اعطاف جهان فتح نامها
روان کرد و شعراء عصر و افاضل دهر در وصف این حال قصاید غزرا
و معانی عذرا اختراع و افتخار کردند شاعر علی در مویب الدوله می گوید **سعر**
ماهال عزیزک ان هیجاً سلمیه مذکوره ال شایان و سادات

۱۰ فاكب لمن سخارا منه فلقد غادرت عند نوم الناس تقظانا ۱۰
 ۱۱ وان حلى از جمله شعراء قابوس بود و در مدح اوی گوید **سحر**
 ۱۲ بالله ثمان تذكير لخيرها وللموتى النقصان فلتسزم ۱۰
 ۱۳ ازرى تلك سنائى غير معرفة فيها وزين هذا العلم والكرم ۱۰
 ۱۴ آياتها الملك الميمون طائره وخير من في الوزى تشي به القدم ۱۰
 ۱۵ لو كنت من قبل ترعانا وكفنا لما هدى الينا الشيب والهزم ۱۰
 ۱۶ و ابو الحسين جهرى در وصف ان بل قصده بطول كوز بعضى ازان
 ۱۷ ايراد کرده اند و باقى در اصل كتاب سطورست **سحر**
 ۱۸ قل للوزير وقد تبتدى يتعرض الكرم المعدا ۱۰
 ۱۹ افيت اسباب العلق حتى ابت ان تشجدا ۱۰
 ۲۰ لو شراحتك التحاب لم طرت كوما ومجدا ۱۰
 ۲۱ لم ررض بالليل التي شددت الى العلي شدا ۱۰
 ۲۲ وصرايم الراى التي كانت على الاعدا جندا ۱۰
 ۲۳ حتى دعوت الى الهدى من ليلام اذا تعدت ۱۰
 ۲۴ شغطانية العلوج ووظنة اعيت معدا ۱۰
 ۲۵ شغفا طرق القولى حيث لا يستاق قصدك ۱۰
 ۲۶ نبال كوضوى جين ليس من رفاق الغيم سردا ۱۰

۱ مثل الغمامة طليت الكناها بوقا ورعدا ۱۰
 ۲ راس كقلة شاهق كسيت من الخيلا جلدنا ۱۰
 ۳ فتراه من فرط الدلال مصغرا للناس خندا ۱۰
 ۴ بن همت بحر طوم كمثل الصولجان يرد ردا ۱۰
 ۵ متمرد كلافغوان تمده الرضا مدا ۱۰
 ۶ اولم راقصة تشي به الى اللذان وجدا ۱۰
 ۷ او كما المصطب شد جنباة الى جذعين شدا ۱۰
 ۸ وتمامى از قصيده در اصل كتاب آورده است و ابو الحسين عتبى
 ۹ لشكرها را از اطراف خراسان و ماوراءالنهر باز خواند و همكانى بمرور
 ۱۰ سيعاد کرده انجا يگاه مجتمع باشند تا او بنفش خوش حرکت کنند باصلاح
 ۱۱ از ذهن و مدارك ان خيال بذات خوش قيام نمايد و رونق تلك و طراوت
 ۱۲ دولت بقران اصل باز برد نوح بن منصور او را خلعتى كرا نمايه بخشيد
 ۱۳ و ساز و اهبت سپهدارى و لشكر كشته باشعار وزارت و خواجگى جمع كرد
 ۱۴ و حان بود كه گفته اند **اذا انتهى الامر الى النكال عاد الى الزوال**
 ۱۵ چون كار او در علوشان و نفاذ فرمان و كمال اقبال و حصول امان نفايت رسيد
 ۱۶ روى در تراجم نهاد و ان خلعت سبب خلع ريقه حيرة او شد و سبب
 ۱۷ ان حال ان بود كه ابو الحسين سمجورى عزل خوش از امارت خراسان

بیعایت او نسبت می کرد و همواره با فایق در تضریب و تقبح صورت او
 فضل پر داخت و برزق و تمویه در افساد حال او سعی کرد تا فایق
 جمعی را از غلامان سدیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان را بوعده ها
 خوب موعود کرد ایند امتان در آن باب با یکدیگر مواضع کردند و فتن
 عینت انصار را عوان او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او پیردا
 ابوالمحین عتبی این کار را گاه شد و مستشع کشت و صورت حال شرح
 بن منصور را نهادند او جمعی از خواص خدم خوشش بر او کماشت تا بر پیل
 خفارت ملازمت او می نمودند و او را از مکاید خصوم صیانت و حراست
 می کردند تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت می رفت فوجی از اطمینان
 بر عقب او روانه شدند و او را بن خمها بیانی و ضرب های بی محابا
 پخش کردند و جان او را که خشا شده نگرمت بود بر باز داشتند و ضایل
 ذات نه مال او را در خاک میختند و او را بسته بلا و خسته عتبا کردند
 خاک گفته اند

سحر
 ۱۰ کَلِمَةٍ وَجَرِيه ضَبَاعٍ وَابْتِرِكِ بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدْ لِيَوْمِ نَاصِرَةٍ ۱۰
 و او را بر شارع غرقه خون گذاشتند و کشته انکاشتند بر او را باغی
 نقل کردند تا با ابد از بران موجب که از حضرت فرماز و سب پیش گیرند
 سر گاه چون نیم صبح بر وزید بنالید باغبان چون ناله او بشنیدند

۳۲ بدرگاه درید و مرده داد که خواجه رازمی باقیست جمعی را فرستادند
 و او را در عمارت بقعه نذر بردند و زمره از اطبا بر او کماشتند تا او را
 معالجت کنند و هیاهات کار از دست طیب رفته بود هم در زنگ
 روح تسلیم کرد و عرصه جهان از جهان معالی و معانی خالی گذاشت
 و وزارت برو ختم شد و یکی ملک خراسان مثل او بریندید و در میند
 وزارت جنو خواجه نشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کس را
 از وزرا ان ماثور و محامد مذکور و کمال صباحت و سماحت و وفور
 سیاست و سیادت جمع بودست و ابو جعفر جامی در مرقیات لومی گوید **سحر**
 ۱۰ طَعْنِي عَلَيكَ اَبَا الْحَسَنِ عِيْنًا رَمَتْكَ بِكُلِّ عَيْنٍ ۱۰
 ۱۰ جَرَّ عَيْتِي عَضُّ الْجَوْكِيِّ وَارْتِيْتِي يَوْمَ الْحَسَنِ ۱۰

و بعضی از افاضل بر دیوار زیارت گاه او نوشته بودند **سحر**
 ۱۰ مَرَّ عَلَي قَبْرِكَ اخْوَارِكَا وَكَلِمَ تَدْرَهَالَهُ شَا نَعَا ۱۰
 ۱۰ فَلَمْ يَرْبُدْكَ عَلَي تَوْبِعِمْ عَزَّ عَلَي الْعِلْيَا فَتَدَّ اَرْكَا ۱۰
 و حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و غمزالدوله علی در نسا بوز
 با نظار و وصول او چشم راه می داشتند و بر امید تقویت و انجاد
 و معونت و امداد روزگاری گذاشتند ابو نصر عتبی که صاحب برید
 نسا بوز بود حکایت کرد که روزی حسام الدوله را بخواند و چون

تدرسات
 علی العلیا

حضرت اور سیدم امرایکانه مجتمع بودند خلوت سلخته را می زدند
 و تدبیری اندیشیدند که معاودتشان حرب و کفایت و دفع ان خصم
 بر وجه وجه پیش گیرند چون مرادیند تن حیب تمام کردند و در ان مشاور
 این را خستند و در خواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انها کنم
 تا در هم ایشان راه مطاولت و مملطت نیبرد و در پنجهین عساکر
 و تحصیل فرایع خاطر ایشان مسارعت نماید شمس المعالی ازان میان روی
 فرامز کرد و گفت بدان صدر نویس که الحروب بحال کار بحاربت همواره
 میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار اعتبار نیست کارها کاکاه
 در عقده تعذر فرو بندد و مرادها در حجاب ناکامی نماید و امانی در پرده
 خبت متواری شود بازان عقده باخلال رسد و ان مراد بحصول پیوند
 و ان امان خجاج مقرون شود و مرد هشیان بجهت و کوشش مدخل ظفر
 و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلذ بقصود نرسد و عاجز میان عجز و صخرت
 فروماند و مراد و مراد در تجیر و تردد ضایع گرداند و ایات متبقی
 بر طبق مثل در ان مکاتبت تضمین کن **سحر**
 ۱۰ ییری الجنان العز حزم و ملک خدیعة الطبع اللبیم ۱۰
 ۱۰ اذ انما كنت في امر مرسوم فلا تقع بما دون التجوم ۱۰
 ۱۰ قطع الموت في امر حقير كقطع الموت في امر عظیم ۱۰

طبیقة العبد
 جیم

33 ابو نصر عتبی گفت از غد و بتلفاظ و حسن سیاق و بر بعد غور
 و غزارت بحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمالیها
 و ذکاء او بشناختم بر عقب این حال خبر این رزیت مقلوب و اوازه این
 مصیبت محرق بر سید و کار ایشان در دست شک و نظام حال و امان
 ایشان فرو گشت و انواع حزن و آفتاب از لواعج ان مصاب بردها
 استیلا یافت و از حضرت بخارا حاکم الدوله تا شریک باز خواندند تا ملا
 ان خلل و تدارک ان حال کند و از موافقت و مرافقت ایشان باز ماند و روی
 بحضرت نهاد و جانیا ترا متبع کرد بعضی با بدست آورد و مشله کرد انید
 و بعضی در اقطار جهان متفرق شدند و وزارت بر ابو الحسین مزینی
 تقریر افتاد و نطاق او از اعتناق ان منصب تنگ آمد و بموجب ان شغل
 استقلال نتوانست نمود و در انثناء این حال ابو الحسین بمجوری از سیت
 باز گشته بود و بی اجازت حضرت بخارا ان ایزه و متصدفتمه و تشویش
 نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان و دهنی که بر انکه خرامان افتادست
 سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد ابو الحسین مزینی او را بر ان حرکت
 تعنیف و تعییر کرد و بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه
 حراسان بر خیزد و بقیستان که در اعتدال است مقیم شود و لشکر ابو علی
 بر خرمش دهد و او را بر صوب سیستان کیل کند تا هم ان طرف باخر

رساند و خلی که بتازی حادث شدست تدارک کند و باز غیر و کج رستا
زیادت در اعتداد او فرزد و موعود کرد ایند که جز صدق طاعتداری
و صفاء عقیدت او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت
ظاهر شود انواع کرامات و نرید اوقاعات و تقدم محل و تقرب مکان
و تمهید اسباب حرمت در باره او متضاعف گردد و چون حاکم الدوله تاش
بجای ارفت ابوعلی بن سیمور عرصه خراسان خالی یافت فرصت نگاه را
و باقی قطع بر اسلت و مکانت و موالات و مواخات پیش گرفت و او را
مخالفت تاش دعوت کرد و بر متابعت رات و رضا بقدم و رعایت
او و التزام این الفت و اغضاب برین غضاقت با کبر سن و قدمت حقوق
بر خاندان آل سامان تغییر کرد و موافقت و موافقت خویش و اتحاد ذات البین
بزیفت او را درین دعوت سمح القیاد یافت و جان نورد که گفته اند
لقوة صادقت قیسا و میان ایشان عهد و موافقت بر آمد و گفتند
صادق ظاهر شد و ابوعلی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بر زد گرفت
و هر یک را بمواقفات و صادرات سنگی قسب کرد و اموال معاملات که در
تصرف ایشان بود بستند و هر دو روی هم نهادند و بعضیان بجا هرگز
دبار تغذات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار لازم شد
دفع ایشان کردن و عمر کفایت مضرت و معرفت ایشان از ولایت و رعایا

خوش مصمم کرد ایندن در رخ این کشاد و نغایر رخا پر و رغایب احوال
و الحاح بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و باطل شط نزول کرد
و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند در اصلاح ذات البین و تسکین
نایره و اطفاء اجمرات فتنه کوشیدند و از نفاست و خاصیت و و خامت
عاقبت معادات و مناووات تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نسابور
تاش را باشد و بلخ فایق را و همراه ابوعلی را و برین جمله صلح او از
و هر یک بسر ولایت خوش رفت و ابوعلی خوارزمی در تنبیت ابوعلی با مالیت همراه کرد
••• **•••** **•••**
••• **•••** **•••**
و حاکم الدوله تاش بمرو آمد و بوقت تهتت از بخارا مرزی را از وزارت
معزول کرده بود و جاتی او بگذ خدای خویش عبدالرحمن باری را از جده
مرزی را از بطانه ابوعلی و فایق دانسته بود و میل او بکتاب ایشان
شناخته و داهنه او در کار ایشان و اغضاب بر حرکت عصیان ایشان
مشاهدت کرده چندانگ او بمرو رسید بگذ خدای او را جواب باز دادند
و وزارت بعبدالله بن عمر بن قنویض کردند و او بمصادرات و مخالفت آل
عبنه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت و مکایدت و مشااحت
و مباغضت ایشان اصرار نمودی و چون وزارت بدو رسید تاش را از

زعامت لشکر و قیادت جیوش معزول کرد و بتولیت و تقریران منصب
بر ابوالحسین سجودی مثال داد و جان فراموش که حدوت و هنر و قدرت
و ذبول طراوت دولت همه نتیجه ضعف رای و سوءالتدبیر اسلاف و زرا
بودست و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و از حضرت
ملک مثال بتاثر فرستاد و خطابی که زعماء لشکر و سپهداران ملک را بنود باطل
کرد اینند و القاب او بران جمله که در عهد اسراجی بود ایراد کرد و فرمود که
از معرض امارت اجتناب کند و از واسطه خراسان بر خیزد و بسا و ابهر در روز
و با اعتدال خویش بگذرد و بمال و معاشرت ان و ام حجت که قدیم او را
بودست قناعت نماید چون این مثال بتاثر رسید بدانست که حاصل آن
بمال تضییع یافته اند و بیکدست خصمان بنفاد رسیده است و خواسته اند
که اساس وحشی و فاتحه گراهیتی بکشند که با متدلا ایام بنفرت انجامد
و میان او و ولی نعمت او ببطیعت رسد و موجب تغریب ذات البین
گردد و سوابق خدمت و سوائف از دست او باطل گردد و جوه لشکر و ایمان
حشم را بخواند و گفت شما عادت من در خلوص عبودیت و صفاء طوبیت
و یکدلی و ناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه شناخته اید و انک
از بهر ثبات دولت و صلاح ممالک و در هدایت امارت و زعامت شما بشرایط
مصاحبت قیام نموده ام و قضا حق همه بقدر امکان کرده و مقدر

35 و میسور در ریخ ناداشته و همت بر تحصیل مباحی همه گماشته و امکان
در کف اشبال و اشفاق با کرام و اعزاز جای داده و درین حال که
رای پادشاه در باره من متغیر شد و شغل من بدگری تفویض فرمود
سراج را مثال و ارتسام روی نباشد و هر یک از شما مرخص و مختیر است
در باب خویش هر کس کدام که صحبت ما اختیار می کند عزیز و مکرمت
و کس رعایت و کفالت بر قدر فصاحت و وقت و امکان حال مخصوص و هر کس
اختیار مفارقتت از جانب ما مانعی و وازعی نیست جماعتی درین حال
مهلتی خواستند تا با ابلع خویش مشاورت کنند و جوابان از من
بصیرت و اتقان و تحقیق باز میمانند و در یکی مجلس حاصل سخن هم این بود که
وقف الطهوی **فلیس ایتنا خیر عنده ولا متقدم**
تامن نشوم بخال در پستی است **گفته** **نکنم زدا من مهر تودست**
و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت و اختیاری نیست
و در معاشرت و مباشرت ایام و سرد و گرم روزگار طریق موافقت تو
فروغی اهم گذاشت **شعر**
وما الاخ ان یكون لنا لزاما اذا ما عینم دولتنا بجود
ولکن من یساعدا لنا اذا ما تعاورنا الا ساود و الا سود
و باتفاق قصه حضرت نورشید و از حقوق متاكد و ذرایع ستمه

حسام الدوله یازدادند و التماس کردند که نظام الفت واجتماع
کله ایشان از تشییت و تفریق صیانت فرماید و اب و کت ایشان
در محامات و محافظت بر وسایل مرعی و سوابق مرضی اورنگاه دارند
و در منصب و شغل او راه تغییر و تبدیل یازند هندی عبدالله بن غیر
جز اصرار بر لجاج و استمرار بر شرارت و مناقشت جوانی نداد و بلسکرها
نامه فرستاد و ایشان را بتغیر و تمویه و مواعید روز بفریفت **کسر اب**
بِقِیْعَةٍ یَحِبُّهُ الظَّهَّانُ فَاحْتَى اِذْ اَجَاهُ لَمْ یَجِدْ شَیْئًا و ایشان ز روت
و دروغ او می شناختند و بمکاتبات و مخاطبات او التفات نمودند و جد
ایشان در عصیت و طاعت تاثر زیادت شد **سحر**
تَلَى بِاُخْرَى غَیْرِهَا فَازَا الَّتِی تَلَى بِهَا تُغْرَى بِیْلِی وَ لَا تَلَى
ذکر بازگشتن فخر الدوله علی با ولایت خویش و موافقت او
بِحسام الدوله تاثر چون حسام الدوله از در جرجان بخار رفت
مرید الدوله وفات یافت و پیش از آن محاربت که شرح داده اندست
خبر وفات عضد الدوله بدور سینه بود و او از خوف شهادت اعدا
و احترام از دل شکستی لشکر از خبر بهانه می داشت و اولیا دولت دلم
در اختیار کسی از دوزان ملک که بازشاهی را مترشح مانند مشاورت
کردند اختیار بر فخر الدوله افتاد چه در آل بویه بکبر سن و استکمال

الت پادشاهی و استعداد سمت سرورک ممتاز بود و از روی وراثت 36
و احقاق متعین صاحب کافی اسمعیل بن عبدالسرمان دو انید
و نوشتها نوشت و بعد از تعزیت برادران مملکی خالص صافی از شراب
نه مدت مخلوق و مقاصات حروب تنبیت کرد و برادر او خسرو فیروز
بن رکن الدوله خلافت و نیابت او نام زد کرد تا از حلو منصب ملک
و عطلت سریر پادشاهی خلی حادث نکرده و فخر الدوله مبارزت نمود
و از نیسا بود در زمانی اذک بحر جان تاخت و جمهور لشکر روی با استقبال
رکاب او آوردند و از صدق مرادات و ممالک در ربه طاعت و بیعت
او مستغلم گشتند و او مملکت خویش بحکم احقاق و وصایت ممالک
برادران بحق وراثت با تصرف گرفت **و لذلک یوقی الله الملک**
من قشا و تمنعه من قشا و هو الفعالم ما یرید و ابو بکر خوارزمی
در قصیده که مشتملست بر مرثیت مرید الدوله و تعزیت و کهنیت
فخر الدوله را از سخن داده است **سحر**
رایت اخالو خیر المجد فی ارج من الناس ظرا ما عده و لا استثنی
فقد جات الدنيا الیک کما تری طفیلیة قد جارت قبل ان تدعی
طبت بک عشقا و هی معشره الوری فقد اصحت قبیئا و عهدی بها الی
و لما رات خطابها فزکتمهم و لم ترض الازوجها الی الی الی

۲۴
 ۱۰ رَمَّ يَسَاهِلَ فِي الْكَلْبِيِّ لَمْ يَقُلْ رَضِيَتْ إِذَا لَمْ يَكُنْ أَيْلُ مَعْرُكِي ۱۰
 ۱۰ عَلَى أَيْهَا كَانَتْ جَسَّتْ تَزِيدًا فَخَلَّيْهَا حَتَّى آتَتْ تَطْلُبُ الرِّجْعِي ۱۰
 و ابو الفرج میسر در مودالدوله قصیده می کرد این چند بیت از آن ایراد کرده می شود

سحر
 ۱۰ وَلَوْ قِيلَ الْفِدَاءُ لَكَانَ يُفْعَلُ وَإِنْ جَلَّ الْمَصَابُ عَنِ التَّفَادِي ۱۰
 ۱۰ وَ لَكِنَّ الْمُنُونَ لَطَعَا عَيْوُنٌ نَكَرَ لِحَظَاتِهَا فِي الْإِلْتِقَاءِ ۱۰
 ۱۰ نَقَلَ لِلدَّهْرِ أَنْتَ أَصْبَتْ فَالْبَسُ مِنْ عَمَائِدِ وَنَاثُوْنِي جَدَارِ ۱۰
 و حکام الدوله تاشر رسول فرستاد و نامه نوشت مشحون بشکر باری تعالی بر عواید لطف و لطایف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بیابان رسید و کارها بر سنن استقامت و وفق ایشان و اختیار مستظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد استصغی شد تاشر جوابی نوشت و بحصول مقاصد و وصول بامستقر عن و انقضاء روزگار محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب مراد تهنیت طاز و در تضاعیف از مکاتبت از مجاری احوال خویش و کهد حصار و احوال حقوق و اصفا و اجابت که از حضرت بخارا بنمایم حضور او رفته بود و سعایت ایشان موقع قبول افتاده و منصب او خرج شده پندگی ایراد کرد و بیت الشکری نمود فخر الدوله بخوار از قصی مشع نوشت

خ
 کتلاحظها
 ۱۰ اذ اقدرت شفاک انما بقدره وقت الشکر

و در خلوص و داد و صفا و سودت و اتحاد باطنی هر چه تمامتر سخن راند و گفت ایچ ایوز غنر و جل بنیض لطف خوش ارزانی داشت از ممالک و سخن این و در فاین و غیر از حکم شاکت دارد و هر ایچ اقلیچ افتد از مال و لشکر و ساز و عدت در بیخ نیست راه بیگانه و انقباض مسدود باید داشت و بدایخ سلخ شود و حاجت افتد از انواع مقدور التماس کردن چه مارا مکارم و آبادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور با مبذول داشتت منسی نیست و اگر همه عمر بشکران نعم و قضا حق ان کرم قیام نمایم و مملوک موجود خویش در مصالح از جانب صرف کنم هنوز خوشتر از قاصر و مقصر شناسم و ابو سعید شیبی را که از جانب حکام الدوله بر سالت آمده بود با کرام و احترامی هر چه تمامتر کیل کرد و قریب دو هزار سوار از ترک و عرب بر طرف بدر با حمل لایق در صحبت او بفرستاد و چون نیسا بور رسیدند عبدالله بن عبدالرزاق که از معارف خراسان بود بدو پیوست و هر دو در مولات و متابعت تاشر اتفاق کردند و تاشر روی بجانب نیسا بور نهاد و چون نزدیک رسید ابو الحسین سمجوردی پیشی گرفته بود و در شهر رفت و در حصار نشستند چون تاشر بر سید جمع که از مقیمان نیسا بور بودند بدو پیوستند و بر جانب غریبا شهر فرود آمدند و چند روز جالشها

کردند و جنگها بیوستند و بر عقب از در فرار سوار دیگر از لشکر بدیدم
 مدبر رسید مردان کار با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسین از قدم
 ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود و در بیت
 و تحریت در دخول مضایق و افتتاح مغالط و تدبیر کارها و تیسیر
 حصارها شناخته نیم شی از شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه از نام
 گرفت و لشکر تا شراخبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احوال
 و افعال ایشان غنیمی وافر حاصل کردند و تا شش شهر بر آمد و بجانب
 شش نزل کرد و ابو منصور تعالی در آن واقعه می گوید **سحر**
قل للذی انانہ نقوٰه خاش صاد العواد یصدغه الجاش
صدغ یزکی عند البریج کانه قلبا من سمجور احسن تاش

هموار است

ان الشامی یقع فاش و الی الریح لنا یحس رباش
و نضی از سمجور یقع بغالہ و ان تاش اننا الکرام تاش
 و تاش از نسیابور مکاتب حضرت خارا روان کرد و در استصلاح حال
 و توقع مغزت و تهدید معذرت و استقالت از عوارض زلات و استعطاء
 و استغنا از سوابق عثات تصرفی هر ج تمام نمود و لغت **سحر**
نغز بالله الی خود جایتی دارم طریق عنوجراسته شد در معنی

هه هینی اسات فکریا خیر معتفر و اکشف بعنوک عنی کربة الحجل
هه فالعزک الشامة السور الا حنت الی اذا ظهرت فوجه الرکب
 و عبد الله بن عمر سیر راه تغافل و تصام ازان معاذیر و اعراض از مضمون
 ان طوامیر پیش گرفت و در تسویل و اغواء و تحریض و اغراء نوح و مادرش
 که کافله ملک بود مبالغتها می نمود و تقریری کرد که تاش بدیدم التجا
 کردست و بمعارضان از دولت پناهیده و بر قصد این ملکندندان
 تین کرده و اگر درین بابها دنی روز و ابج سزا و جزای او باشد
 تقدم فرموده نیاید تعزیت این ملک بیاید داشت و طمع ازین مملکت
 بیاید برید تا نوح و مادرش بزخارف نمویه و تلبیس و زور و غرور او فرفته
 شدند و زمام از کار بدست تصرف او درازند و صلاح و فساد از حارثه
 بدو باز بستند عینی گوید وقتی میزد بیت از ان المعتر بدوستی اشارت
هه شیان لو کنت الذکا علیهما عنای حتی نودنا بذهاب
هه لم یبلغ المعشار من حقیقهما فقد الشیاب و فرقة الاحباب
 لغت لا یوق تر بحسب حال و مزاج وقت دو بیت دیگر است هم برین
 وزن و ردی لرا ان مرز مهنی **سحر**
هه شیان یحز ذوالریاضة عنهما رای انسا و امرة الصبیان
هه اما النساء فیلهن الی الهوا و اخر الصبی سحری بغیر عنان

و انصاف در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشتند و این گفتند از سر
بصیرت و پرمقتضی عقل و وفق حکمت گفتند و مصحح بشوهد عیال
و مستجل بصدوق اخبار و امتحان و محالست که دایه را مهر با ذری تواند
بود یا عم را رافت در رحمت پذیری یا نزد در را شفقت در دست و یار
و یا وزیرت اگر چه بکفایت موصوف باشد و بکیاست معروف در قانون
سیاست و حر است ملک مملکی غالب و مستبد تواند رسید که بذات
خوش مستقل باشد و محرم و رزانت ممتاز و تاش کار را بوالحسین سمجوری
فرد داشت و در جسم ماده فتنه او سعی زیادت نکرد مراقت حضرت
بخار را تا مکن برفق و مدارا از آتش فرو نشانند و از جانب با دست اراد
و اصلاح ذات البین و ازاله وحشتی که حادث گشتت و رضای نوح
بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند و جراحی که بدها رسیدست
نکایت پذیرد و عباری که بر حواشی خاطر هاست از از دیار مصون
و محروس ماند و ایشان فرصت تهاون و توانی از نگاه می داشتند و با استدلال
کار و اجتماع و احشاد لشکر مشغول بودند و بوالحسین سمجور بکرمان
فرستاد و از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله لشکر خواست و او در هزار
سوار کنیزه از آنجا عرب مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست
و جندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر تافت **سحر**

39 **هـ** الجواضیق مالا قاه ساطعها ومقله الشمس فی اجبر المقل **هـ**
و با اتفاق روی بنیسا بورا در دند تا با تصرف کزید تا شکر خوش
بیش ایشان باز رفتند و دست بیخ آوردند و مسامع هوا را اصطکاک
نقارعات پر مشغله در اندازند و بساطی ملع از خون دلبران
بر دیباجه زمین کشیدند **هـ**

هـ جهان کجمله دم اندر کشیده چون نقطه **هـ** اجل کینه دهن باز کرده چون بر کار **هـ**
هـ شده ز خون بلان همچو پای کبک در **هـ** میان معرکه سیم رخ مرگ را منقار **هـ**
و لشکر تاش در بدت مقام بنیسا بورا از تنگی علوفه و نایافت قوت و تعذر
اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بسته امده و بسمت عجز
و هزیمت راضی شده چند اند خود را از آن غرقاب محنت بر ساحل نجات
اندازند و از تنگنای آن وحشت بفسحت خلاص رسند و تاش جانم شد
که یک جمله دیگر برد که خاتمه کار باشد و نخبیت یا نجاج اخر آن
سنا و ثبات بکند بولحسین بن سمجور و بسرش ابو علی پای بیفشردند و بقدری
راسخ و عزیزی ثابت در رد آن جمله بگویند و تاش روی بنحیم خوش
اورد بیشتر حشم او متفرق شدند و شک و ضعیف نمایند لشکر خصم
ازین اود را مژد و حمله کردند و او از مرض طرد ریخته و منهزم برفت
و لشکر دیم از مصاحبت او باز ماند و خراسانیان بیامان ایشان فرو رفتند

و خلقی بسیار بقتل آوردند و دیگران را در سلسله اسار کشیدند و بخارا
 فرستادند و چون حضرت رسیدند ایشان را بر سوای تمام و مذکوری عظیم
 بمیان بخارا بر آوردند و مخانیث شهر با معارف و ملاحی بشر ایشان
 باز آمدند و دو دو گاهای زنان در دست ایشان نهادند و با ستمها و محبت
 اغانی و اهاجی می گفتند پس همگان را در قلعه هندی مجبور کردند
 تا بعضی با سوطان بنما رسیدند و بعضی مطلق و آزاد گشتند **ذکر**
رسیدن حسام الدوله ابوالعباس تاش بخرجان و مقام بلخین
بن سیمجور بنیسا بور بر قیادت لشکر تاش بخرجان اید و فخر الدوله
 سراسر امارت بخرجان راسته بفرشهای فاخر و ساز و آلات و تجمل
 یاز شاهانه و خزاین معمور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شلخانه
 و دیگر اسباب باز گذاشت و برگی رفت و بنجاه هزار دینار زر و بانصد
 تخت جامه ملون با چند سراسبان تازی و استران زینبی با سراسر روزن
 زر و مضافات از آن ساز و سلیح و زره و جوشن و خود و برکتوان
 و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس اسلحه بحلی
 زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معاملات کار در دهستان
 و بسکون و استر آباد بجمالی با وی گذاشت مگر اندکی که در وجه عمارت
 قلاع و ارزاق کو تو از مستحفظان آن مصرف شود و تاش از صلوات

و مبرات بر طبقات لشکر خورش هر نینه کرد و هر یک از آن ولایت
 اقطاعی و نایبانه معین فرمود تا حال ایشان بود بخل و حصب
 رحال و ذخایر اموال بخت از آن شد که بخراسان پدید و فخر الدوله از
 طبرستان بر تو اتر آمد و حمل و انواع کرامات تازه می داشت از ز غیبی
 صادق هر کظه بحفه نمودن نمودی می نمود و بهیچ چیز از مقدور
 و میسر منافست نمی کرد و صاحب کافی با عظم همت و کمال تخریق او
 در بک و انفاق و قشیت ذخایر اعلی از سالغت فخر الدوله اسرا
 می شناخت و او را با قتل و مجادبت حباب کران نصیحت می کرد **سحر**
فلا یخجل فی المجد مالک کله فینحل مجد کان کمال عقده
و دیره تدیر لذی المجد کفه اذا حاسب له عدو المال زنده
فلا یجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده
 فخر الدوله روزی در جواب او گفت که حقوق نعمت و سوابق منت
 تاش بر من جداست که اگر من موردش و ملکب خویش بجمالی در یک
 مصحت از مصالح او صرف کنم و تا این بیرون که پوشیده ام از اصلاح
 حال و فراغ بال او دریغ ندارم بقضای یک مکن متاثر مکارم او و فائز
 باشم و از عهده یک عارفه از عوارف او تقصی نکرده و یک حسنه از
 حسنات او حکایت کرد و گفت بر از نام نوشتهها بخراسان نوشتند

والتماس کردند که سر با ایشان فرستند و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر
سال بر طریق حمل سلطان فرستند و از بهر خاص او مثل از بدل کنند
مردن بر غایب عراق از جامهای فاخر و اسبان نامدار و دیگر محمولات
و مجلوبات از دیار و امصار و در تقبل خدمات و تحمل شرکات بجای
رسانند که منفذ عذری و مجال ردی نماید و طباع از ان اطلاع رخصت
انخداع نیافت و چون خبر این رسالت و حقیقت این مقاتلت بمن رسید
روند و شن بر چشم من تاری شد و خواب و قرار از من بر رفت و امید حیوة
منقطع گشت نه طرفی بر همین میسر بود و نه راهی که بر من ممکن و همه شب
در هوا جس از سخت و دوساوس از وحشت مسامیر نجوم و مسافر نجوم
بودم در غناک و جشمی غناک و جانی بر شرف هلاک مترصد اندک بوقت
صبح محذور واقع شود و حادثه نازل که در وقت اسفار حاجت باش
رسید و دستوری خواست و در پیش من آمد و باری بنشست و مرا همایانی
دعوت کرد و من میرود که ضیافتی است یا آنتی و مخافتی و ادب است
یا مرجب ندب و قریبی است یا فاتحه گزینی و شبهتی نکردم که بترجد
بر اقسام بهداف بر لاریست و در ضمن احضار من مکیدی عظیم
و محذوری جیم مدراج است فرمودم تا مریبی آوردند و با تعلق تمام در پی
شنا ارام بر نشستم نه بنا شد تا مالک عنان ممکن و نه دست اوت قناسک

ح

41 تازبانه باقی و چون مجلس ادرسیدم توفری نامحدود و توقیر و احتیاج
بیش از معهود فرمود و بدلف بمجالت و فرط موافقت او اندکی استیناک
یافتم و لواعج خوف و انزعاج با نخطلط رسید و ان سواظن
بزدال بیوست بر نوشتهها و برادران بخاست و بمن داد ششون یکصد حسار
و قصد اضداد و دیب عقارب و تضریر بقارب و کفت میخواستیم که
این مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از مدارست این فضیحه و مهارت
این قبایح معاف دارم اما راستی در میان نهادن و حقیقت حال اعلام
دادن و غور جرات اشکارا کردن و پرده از روی کار برداختن
از حقیقت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فرایع خاطر تو نزد یکتی
شناختم و با ایمان مغلظ سوگند یاد کرد که تایی موی تو بل که تاری از جامه
تو همه خراج عراق بنفروشم و اگر من اینج در تحت تصرف منست از مطلق
وصامت و تقیر و تقطیر در فراغ مکینه کسی از مالیک تو بر ادرم هنوز
در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعش اینج در ضمیرست از صدق سوزت
و صفاء محبت بر سیده باشم و اگر مملوک خویش تا غایت این انکساری که
در دست دارم و این بر اهن که بوشیده ام در حفظ مصیحت و دفع حوادث
از ساحت مجد تو و انتقام از سنازعان ملک موردت تو خرج کنم حق وفاتت
تو نکرده باشم و هرگز عیایان خدمت و عنان این همت بکر نام تا حق

۴۱
تعالی ترا در زمان اقبال و کف سعادت با مستقر عزت خویش رساند
و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد کسی که در هر وقت این همت
دارد و در قوت بدین مرتبت باشد که بنا سابقه خدمتی و واسطه
طبعی و رغبتی در رغبت در باره من این بکرمت نموده باشد جلونه
روا دارم که در مقابل صنایع و عوارف و تقاعد نمایم و نهادن جایز
شرم و راه اهل و اغفال پیش کرم لا والله و بحق کعبه و روان
رکن الدوله که بنسب از مساعی و کفران از آبادی همدستان بنایم
و خود را بسمت قصور و تصدیر منسوب نگردانم علی الخصوص که قدرت
مکافات و مکتب مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت
مونت ارزانی داشته **سحر**

۴۰
۱. فَمَا جَزَتْ أَحْسَانَ مَوْلِيهِ خَرِيدَةً مِنْ عَذَارَى الْحَيِّ مِثْلًا
۲. وَإِنْ يَكُنْ مُحْكَمَاتُ الشُّكْلِ شَتَّى ظُهُورِ جَرِيٍّ فَلِي فِيهِمْ تَصْهَالٌ
۳. وَمَا شَكَرْتُ لَأَنْ الْمَالَ فَرَحَنِي سَيَانِ عَمْدِي أَكْثَارٌ وَأَقْلَابٌ
۴. لَكِنْ رَأَيْتُ قَبِيحًا أَنْ يُجَادِلَنَا وَإِنَّا بِقَضَا الْحَقِّ نَحَالٌ
با آن که وجه بغایت جد و نهایت جهد برسم هنوز فضیلت سبق
و تقدم در تقدیم کرم او راست و او در مرتبه انعامست و من در مقام
شکر پوشیده نیت که رتبه فاحشتر پیش از مقام مجازاتست **سحر**

۴۲
۴۰
۱. يَا أَيُّهَا الْمُحْسِنُ الْمَشْكُورُ مِنْ جَهَنِّي وَالشُّكْرُ مِنْ قَبْلِ الْأَحْسَانِ لِأَقْلَبِي
جماعتی که مجتمع از مقام بودند و مستمع از کلام از فصاحت و بیاضت
و ملاحضت از خلقت تعجبها نمودند و بر برجاست و بجاحت خلق
و صدق و وفا و اشاع عرصه کرم و ارتفاع ذروه هم و محاسن شیم او
افزینها کردند و صاحبگانی بعد از آن مفاوضات بر مراعات باش
و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد و در تحصیل مرضی او سعیدها نمود
و تا ش مائة سه سال بحر جان ماند و مملکی خاطر او و خدمت نوح بن منصور
ملفقت بود و بر مفارقت حضرت او متلهف و متأسف و از سمت عقوبت
و افعال حقوق مستغنی و مفادتی و جملمکی همت بران گذاشته که مکران
و حشت زایل کند و از معرض ان کثمت و مذمت بر خیزد که خلع رقبه
طاعت و مجانبت جانب و فامشوب کرد و ابو سعید شیبی را بفرخ الدوله
فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا معاودت خواست و او اسفار بر کرد و در راه
نامزد کرد و در هزار سوار از آنجا دیدیم در صحبت او روانه کرد و بنصر
بن الحسن فیروزان نوشت تا در جمله از چشم منتظم شود و با مارت
و زعامت ایشان قیام نماید و با اتفاق روی حضرت تاش میخند
و حکم او را مطیع و منقاد باشند و در کل احوال متابعت رای درایت او
واجب شناسند و مالی بسیار از بهر قامت لشکر او روان کرد و اضعاف پنج

بدرگان مبدول داشته بود از خزاین و مواشی و ساز و آهبت در جمله
ان محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شیبی بقوم رسید که مقام گاه
نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضرمی در ضیافتی نیم نصر فرمود
تاجب و راست او بی شمشیر فرا گرفتند و اجزا و اعضا او از هم جدا کردند
و لشکر او را در مطوره باز داشت و مفتح انفاس بر گرفت و آتش در نزد
تا ستمگان در مضیق آن تخنیق هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان
بود بکلی بر گرفت و باقی لقاطات قوم و بقایا و سیف بکری نهند و بارکی
اندند و فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب
و مزعج شد و بر عزم انتصار و طلب ثار بر جانب قوم رحلت کرد و با شرا
از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزا اعمال و سزای افعال نصر بدهند
و چون بقوم رسیدند نصر غنایم کردید در دهن باز کرده و عقاب اجل
پروبال گشاده و چنگال تیز کرده جز زهار و اعتذار و استغفار رویت
ندید تا شرا شفیع ساخت و فخر الدوله چون از یورش و تصرع دید
بر شیخوخت او رحمت کرد و شوافع قرابت در حق او با بجا رسانید
و از سر انتقام برخاست و از آنجا بگاه اهنک بحارت برادرزاده خود
بهاالدوله بن عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که میان ایشان حادث
شده بود و بالشکر که جزار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنویه

باجه پوری عام از حشم کرد در خدمت سلوا و را پیتا و مجتمع بود و اعمال ⁴³
خوزستان با تصرف گرفت و فیروزان بن الحسن را بمصره فرستاد
تا از این مستخلص کند و در عداد اعتدال او آورد چون فیروزان
از نهر موسی گذشت عامه اهل بصره بمظاہرت لشکرها الدوله که در
شهر مقیم بودند برخاستند و بندها و اهو از یکشودید تا جمله صحرا
اب گرفت و راهها مطوس شد و دران و حول گرفتار شدند و مخزجی
نیافتند و لشکر بسیار از موصل بجزه اهل بصره امده بودند و چون
لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بحیل ارا از مخاضا
بیرون انداختند و شکسته و منهزم بایش فخر الدوله اندند و از شدت آن
احوال حکایت شکایت پیش گرفتند و بر عقب از مطالبت بارزاق
و اطلاعات و وجوه اطماع آغاز نهادند فخر الدوله از آن بسط دالت
و بسط مقاتل تبرم شد و با ضعف و عجز و قدرت ایشان و عمارت
و خور طبیعت تحکم نمودن و کار نا کرده نزد خواستن مستقیح و مستحق
یافت اطراف ان هم بر ظاهر هدنه فراهم گرفت و با همذان امده و از انجا
رویت بری نهاد و این حال در شهر سینه تسع و تسعین و ثلثمایه بود و درین
حال در جرجان و بای شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر
و معارف خجاب و کتاب او دران و با فر و شدند و بر عقب از تاش بعلق

صعب مبتلا گشت و عمرا در آن عزیت بلخر رسید و در حضرت شبایب
و غصه اغتراب و مفارقت اتراب فرو شد و در مدت مقام او بجزایب
از اتراب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات
و مطالبات عنیف و بجا نده و رسوم جور و انحاف ابداع و اختراع کرده
و چون خبر وفات او منتشر شد عوام شهر دست بر او زدند و حشم او را وضع
و شریف خرد و بزرگ پای مال قتل و نکال گردانیدند و وجوه امر او لشکر او
از اقامت رسم تعزیت و قیام مهم تجهیز او بمدافعت ایشان پرداختند
بر فور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در اختیار کسی که
قایم مقام او باشد و استعداد امارت دارا مشاورت کردند اتفاق
کله همه بر خواهر زاده تاش اقتاد او را در منصب امارت بنشانند
و او خزانه تاش و اسباب او برایشان تفرقه کرد و از ذات المهد خوش
بذایج مکت داشت هر یک را مراعات نمود تا همگان را رضی شدند
و بر متابعت او قرار گرفتند و از شهر نفیس برخاست و مستغاث با سیمک
رسید که او باش شهر بعورات خراسان از دست تظاول کشیدند و در قتل
احرار و هتک استار از حد شرع تجاوز نموده از سر حقیقت بر نشاند
و از راه لکر مار روی بمدافعت ایشان نهادند و اراد دل را باش کرکان
مخارت ایشان از شهر بیرون اندند و چون پروانه خود را در تاش دمار

۴۱

44 انداختند و آن لشکرها از ملکن بیرون تاختند و کافه آن جمهور را در
صدمه مراکب و زحمت مراکب پست کردند و در شهر افتادند و خلعتی
بسیار از اذتاب و او باش بقنا آوردند و شکم کرکان از حقیقت کسکان
ممتلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعه مرینز الملب جنان حادثه
نیغنازه بود و چون کار از حد بگذشت ایامه و علما و زهاد و صلحاء شهر
امان خواستند و قران مجید را شفیع ماختند تا نابره از فتنه فرو نشست
و سپاه دست از قتل برداشتند و نامتغارب و منازل خویش رفتند
و در تدبیر احوال حط و ترحال خوش تدبیر و اندیشه کردند راهبار
ایشان در آن قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدم میل
خراسان کردند و لشکر سرای و حشم و لاتی خدمت نخلدوله را اختیار
کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و همگان را استمالت کرد و وعدهای
خوب داد و نمزید و طاعات و اقامات متقبل شد و التماس کرد که چند
توقف کنند که ابو علی عارض ندیشان رسد و اسامی ایشان در جریده
حشم ثبت کند و وجوه روایت و مواجب ایشان مطلق گرداند مقبول
نداشتند و حجت او طان داشتیاق با مسکن خراسان زمام اختیار ایشان
بستند و بیسایبور رفتند و در زمره حشم ابو علی بن سیمور منتظم شدند
و او در آن وقت امیر خراسان بود قایم مقام پدر و لشکر و لاتی توقف

کردند تا عارض بیاید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض ثبت کرد و جوره
سراجباشان بداد و ایشانرا با عزیزی تمام بری برد و چون خدمت
نخستین الدوله رسیدند ایشانرا فواختی تمام کرد و در طرف دراکام
ایشان مراقبت نمودند و رعایت حقوق تاش و دیدار استظهار با سخوام
داستکار بسواد ایشان و چون استاذ ابوعلی عارض بن بحر جان رسید
و استیلاء او باشد و استعلاء اراذل دید از بقایا قومی که برخاسته
دست درازی کرده بودند و مستغز و رگشته و سر بطالت و بسالتی بر آورد
بتلانی از مشغول شد و همگنان را برست آورد و در یک سه هزار مرد از صالحان
و مفیدان از طایفه بقتل آورد و کسی که در عهد عمر اهلی برگرفته بود
یا مجلهان و متسلطان تشبیه کرده بقتل آورد بعضی را بر درخت کشید
و بعضی را نشاند تیر کرد و قومی را بر تیغ بکشد و بیهوده سیاست او
از کار صلاح یافت و فتنه ادنیاب و ارباب عیث و نسا را با خبر رسید
ذکر ابوالحسین بن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات
و رسیدن منصب او بسروی ابوعلی بن ابوالحسین محمد بن ابراهیم
بن سیمجور چون تاش از هزیت ابوعلی و فایق بن بحر جان رسید هر وقت
وزیر عبدالله بن غریب لخصین سیمجور را بر قصد او تخریف کرده بود
تعاقد او از خطبت ولایت کرکان و تقاضای از کار تاش و انتصار

45 بر حوزه مملکت خوش ملامت می نمود و او در این باب چنانکه این
شیخوخت و عادت حلم و وقار او بود سلوک تا کاری دست و بتعلل
تمسک می ساخت و ملافت می داد و می اندیشید که اگر نیازی نبود
و بالشکر دیلم حضوری کند با تمام نرسد و مقصودی حاصل نشود و نماند
بود که چشم زخمی رسد و حادثه افتد چنانکه تاش را بکرگان افتاد که
و صحت از عار و خلل از کار ساها باقی خواهد بود و دولتی قدیم
و ملکی مستقیم بدان اشفته شد و قواعد از متداعی گشت و در سینه سع
و سبعین و ثلثه عبدالله بن غریب را از وزارت معزول کردند و بخوارزم
افتاد و منصب او با ابوعلی دامغانی دادند و او حمید بسیار کرد تا
تمشیت از شغل بکنند و خطهای که نحواشی از ملکر راه یافته بود
زایل کنند قدرت و قوت او از آن مراد قاصر شد چه بیشتر ولایات
در شیبش متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر بر تحکات
فاسد متجاسر شده و ترکاز استیلا یافته و نفاذ حکم و زرا نقصان
پذیرفته و وقع بر خاسته او را بن معزول کردند و وزارت با بونصر نزدیک
دادند و او مردی کافی و کارگزار بود و صاحب رای و به جمال کفایت
موسوم و بفضل الخطاب و تدبیر معظمت امور مذکور و مشهور و برادران
روزگار و کفاهه عصر مبرز و بمدتی نزدیک معزول او شال دادند و ابوعلی

دامغانی را با سرکار آوردند و درین ایام بلجین بن سمجور از نسا بوی
 بر سبیل تفریح بیرون شده بود و بعضی متنزهات خویش رفته
 و کبیری که از جمله سراری وی بود با خوشترن برده و در حال مباشرت او
 بمفاجاة فرو شد و بسر او ابوعلی جای او بگرفت و ریاست آل سمجور
 وزعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و هم از طریق اسحقان او را
 مسلم گشت و همگان تقدم او را کردند و همدستان شدند و مگر
 خدمت و مطاوعت در بستند و از حضرت بخارا همراه نامزد فایق کردند
 چون از خبر بابوعلی رسیدن همراه رفت و بنایق نامه فرستاد و او را با همال
 سوابق حقوق مصاحبت و سوائف مودت و ممالحت با ابواب معاشرت
 دران مکاتبت مواخذت کرد و گفت شوائف قدم و وسایل الیکه بدم را
 ثابت بوده است و لواحق خدمت ما جانان اقتضا کردی که بوقت وفات
 اگر از جانب اجانب و اعیان با ما من احمی رفتی یا دیگری با قطع و اعتدال
 طمع کردی از مدافعت از روی وفاداری و حق کناری بر تو واجب شدی
 و از جانب ما استغانت بحفظ عهد و سابقه و در توفتی این توقع بنو که
 این جناب و منازعت در اعتدال موروث و حق قدیم از جهت تو ظاهر کردی
 و این معاشرت و مکاشفت از جانب تو منتهی شود و بعد از مقالات بسیار
 اتفاق بران افتاد که همراه فایق باشد و نسا بوی و قادت حیوش ابوعلی را

46 و هر یک روی بویت خودش نهاد و از حضرت بخارا تشریح و خلعتی
 جنانک برسم اصحاب حیوش معناد بود روانه کردند ابوعلی کمان برد که
 برای او فرستادند چون چند مرحله بیاوردند و بسر دوراه رسیدند
 بجانب همراه بردند بستقر فایق ابوعلی را معلوم شد که سابقه موافقتی
 رفته است و تخصیص فایق بدان کرامات متضمن قصد و حصد است
 و متیقن شد که الی این ملکیت بنقاد رسد و این اندیشه با تمام پیوند
 و از در دفاع و امتناع و محارظت بر جبهه و خانه خویش فترقی بینند
 بایت او یکبارگی نگو سار شود و در راستیصال و اختلال حال و اطفاء جمعه
 او و اعل بیت او هیچ وجه بحال نرود جد یلیغ بکار آورد و از عواقب

و خواتم کار احترام کرد

اذا هم القین عنده عزمه و نک عن ذکر العواقب جانباً
 چون قصد کنند بکنند از میان و بکنم خود در مدینه انداز بکار نادر
 و چون خبر یافت که فایق از همراه منفصل شد تا ختنی کرد و میان همراه
 و بوشخ درو رسید و در قتل و تنکیل نکایتی عظیم نمود و فایق از دست
 برور و افتاد و طایفه از لشکر ابوعلی بر عقب او تا پیل مر و الورد رفتند
 و او مستعد کار بود و بمقاومت ایشان باز ایستاد بعضی را از جمع اسیر
 کرد و بخارا برد و ابوعلی بمرو رفت و حضرت بخارا کسر فرستاد و حقوق
 اسلاف و توفیر بر شرایط عبودیت و قشمر برای لوازم خدمت و نکات

باقادب و موالی خویش تو تل ساخت و التماس کرد که منصب بدر بر او
مقرر دارند و شوافع قدم و ذرایع الید که سیمجور یا نیز بر در دستمال
سامان ثابت است ممل نکلارند و او را از جمله حشم و زمره خدمت بیرون
نیندازند و تضریب اصحاب اغراض در حق او مسوع و مقبول ندارند
و چیزی که موجب نفرت و ناامیدی او باشد جایز نشمرند فوج بن منصور
کله او بسمع رضا اصغا فرمود و ملتس او با بحار مقرون داشت و امارت
و قیادت جیوش بر قاعده اسلاف بروی تقریر کرد و او را عماد الدوله
لقب داد و او با حضور مراد بانیا بورا مذ و تهدیب و ترتیب از اعمال
و تدبیر و تقدیر از اشغال بروجهی خوب و نیتی محبوب قیام نمود و بر
استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت
تمی می کرد و اسباب قدرت و جاه و حشمت او زیادت می شد تا او را امیر الامرا
الموتید من التما لقب دادند و ابو بلخوارزمی در مدح او قصیده مطول گوید

بح از آن بعضی ایراد کرده اند **سحر**
ان الهدی خلف الخدرهم في الضماير والصدور
وقع الغبار عليهم فقد بيته على العبير
واعرتم نظري فارد المعاز الى المعبر
فعدت في حال الاسير ورحت في حال الكسير

47 **هـ** و كذا من عشق النجوم ورام صيدا للبدور
هـ يا حالي يا بني البرايح والهوا دج والشتور
هـ فيها الرضاع من المنية والفظام من الشرور
هـ وسالت من روج المناير حين تخطب والشرير
هـ فهو الامير بن الامير بن الامير بن الامير
هـ المشترك المدح القليل بماله الجح الغفير
و باقی قصیده در اصل کتاب مسطور است و همچنین بدیع همدانی نمر و
خدمت او رسید و این قصیده انشا کرد **سحر**
على ان اترخ العيس والقينا والبس البید والظلم واليدبا
واترك الخود معسولا نقبلها واجر الكاس يغروشن مخاطربا
حسي الفلا مجلسا والبروم مطربة والسير يسكرني من مته تعبنا
و طفلة لقصيب البان من غطفا اذا مشته وهلال الشهر منتقبا
تظل تشر من اجفا نفا حبا دولي وينظم من اسنا نفا حبا
قالت وقد غلقت ذيلي تور عني والوجد تخنقها بالدمع منسكبا
لا در در المغلك لا يزال طابرقا بشوقك لا هونا ولا تشبا
يا مشرعا للمني عذبا مرارده بيناه مبسم الارجا اذ نصبا
طلعت لي قمر سعدا منازلة حتى اذ اقلت تجلر للمني غرابا

۱۰ کُنْتُ الشَّيْبَةَ ابْنِي فَأَجْتَدِجْتُ وَكُنْتُ كَالْوَرْدِ إِذْ كُنِيَ مَا لِي فِي رَهْبِي ۱۰
 ۱۰ اسْتَوْذَعُ اللَّهَ عَيْنًا تَنْجِي دَفْعًا حَتَّى تَوَدُّبَ قَلْبِي بِرَبِّي طَبِيبًا ۱۰
 ۱۰ وَطَاعِنًا أَحَدْتُ مِنْهُ النَّوَى فِي ظِلِّهِ مِنْ قَبْلِ تَقْضِي الطُّغْيَى مِنْ خَلْعِ أَرَابَا ۱۰
 ۱۰ غَضِي عَلَيْكَ قَتْلُكَ الصَّبْرَانَ لِنَا إِلَيْكَ أَوْبَةً مُشْتَارٍ وَمُنْقَلَبًا ۱۰
 ۱۰ أَيْ الْمَقَامِ هَذَا الَّذِي كَرَّمَ وَرَهْمَةً تُصَلُّ التَّخْوِيدَ وَالْجَنَابَا ۱۰
 ۱۰ وَغَزْمَةً لَا تَزَالُ الذَّمُّ ضَارِبَةً دُونَ الْأَمِيرِ وَتُوقُّ الشَّرِي طَبِيبًا ۱۰
 ۱۰ يَا سَيِّدَ الْأَمْرِ الْغَزْرُ فَمَا لَكَ إِلَّا تَمْنَاكَ مَوْلَى وَاشْتِهَاكَ أَبَا ۱۰
 ۱۰ إِذَا دَعَاكَ الْمَعَانِي عَرَفْتُ هَامَتَهَا لَمْ يُرْضَ كَسِيرِي إِلَّا بِرَدِّهِ ذَنْبًا ۱۰
 و باقی قصیده در اصل کتاب مسطور است. و جزو کار او در استغلا و استیلا
 بغایت رسید جمعی بلاد خراسان را تصرف گرفت و مال معاملات بر اتباع
 خویش موزع گردانید و نوح بن منصور از دست دعا کرد تا بعضی ولایت
 باندین دیوان خاص گذارد التفات نمود و جواب داد که اینجا نگاه
 حشمی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات و الجماع
 و بدیشان فرای رسد و عرصه ولایت بمواجبه ایشان و فانی کند و حاجت
 که مزید نماند انعام فرمایند و طریقی دیگر از نواحی بمالک با اعتدال ما
 اضافت کنند و در اثنا این حال میان عصیان و طاعت مماذقتی می کرد
 و خاصیتی در پرده مصادقت می نمود و ابوعلی نفسی را با استخراج وجوه و استخفا

و قلباً

اموال فرا داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطه خراسان با سرها. 48
 بغارتید و رعیت را بمملکت و ناممکن مطالبت کرد تا خون دراز وضع و شریف
 بنکد داشت بر تذکره بتعرف او بدیوان عرض کردند و او را بگرفت و دست
 مستبان جانی باز داد تا اینج داشت بستند و بزخم جوب و رهایی هیچ
 تمامتر هلاک کردند و بهرون بن ایلیک خان ملک ترک رسول فرستاد و با او
 اسباب مباحثت محکم گردانید و عقود مرالالت و مصافات موکد کرد
 و در سر با او مواضعه می نهاد که ملک آسمان بر خوزی سمت کنند
 بخارا و سمرقند و هراچ و راه جیحون او را باشد و اینج دوز جیحونست
 ابوعلی را مقترر دارند و هر دو معاوضت و مساعدت یکدیگر قیام نمایند
 و او بدین دعوت مغرور شدند و طمع در ملک محکم کرد و با انبوهی بسیار
 عزم بخارا مصمم کرد و همچنان بود که گفته اند **سحر**
 ۱۰ سَلُوا سَيُوفَ مُحَمَّدٍ مُحَمَّدٍ رَضُوا بِهَا هَامَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ ۱۰
 و ابوعلی بشعار دعوت نوح همچنان تظاهر می نمود و در ولایت خطبه
 و سکه بنام او می کرد و از سمت غدار و کفران لغت بجانی جت و از
 معرض ملامت و مذمت بر می خاست و چون فاتحه از محنت میداشتند
 جمعی از معاویف ما و آله النهر بلذت استطرف و استجداد مایل شدند
 و از تطاول و تمادیت دولت آسمان ملالت نمودند و بتعصبه هوا خویع

بغراخان برخاستند و در تصویب رای و تشحید عزم او سعی می کردند
تا او بتدریج حواشی از مملکت بازی برید و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود
جشم بازی کرد و بر اسرار کار و قوف می یافت تا با سیحان رسید و نوح
بن منصور ابیح حلب را با وجوه قواد و عیون انجلا بمقابله او فرستاد
و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از ترالم قیام و تلاطم
ظلام تاریک شد و ستاره در ظلمت از روز از کله خفا میروند آمد و صحرا
معرکه و حوش و ظیور را بساطی شد پر فایده و سماطی پر یاده و ابیح خانب
که عماد ملک و عمده دولت بود با جمعی اکابر و رؤس عساکر گرفتار شد و طمع
خان در ملک خسروسان و سر بر آل سامان با استحکام بیوست و حرص او
بر تخریب آن اطعم و توردان بقلع زیادت شد **ذکر فایق و هزیمت او**
بعد از هزیمت مکرور رود فایق چون از مصاف ابوعلی هزیمت شد و بلرزد
افتاد انجاریکاه مقام کرد و باصلاح حال و سد خلل و ترتیب ساز و اهبت
مشغول شد و چون کار او نظام گرفت و بنواشد روی بخاران نهاد تا آنک
از حضرت اجازت خواست یا استطلاع رای کرد و نوح را ازین خرات
فمان بدانند از بخاران بیرون آمد و ابیح بکتوزون را که حاجبان او بودند
با سری لشکر مناصبت او فرستاد و او را بشکستند و اصحاب و خرابه را با انواع
قتل و تکلیل مالک آوردند و فایق چون بسط جیون رسید کشتی نیافت

49 بحیلتی خود را از نخل اجل بیرون انداخت و از آب گذر کرد و کاتب بلخ
رفت و بعد از چند روز نهایت شد و بخان نامه نوشت و در اغوا و اغراء
او بر قصد نوح و استخلاص مملکت او فصول برداخته نوح بوالی
جور جان ابو الحارث فریغونی شمال فرستاد تا بدفع او قیام نماید و ابو الحارث
حواشی بسیار فراهم کرد و بجنک آوردت و فایق ارسال نامه که با خبر سالار
معروف بود با با نصد سوار کزیده از راک و عرب پیش باز فرستاد و چون
کرک در رصه از حوش را بغنا آوردند و اموال و اسلحه و مراتب ایشان
بستند و با غنیمتی و افزایند و درین حال طاهر من الفضل تلحبت
صغایینان از ابوالمظفر محمد بن احمد بن سحاح سنده بود و بتغلب در ولایت
اونشته و ابوالمظفر چون از ولایت خویش منزع شد با هتفام فایق
التجا کرد و از و مدد خواست و فایق حق و قادت او و بزرگ خانه و جلالت
قدر و نباهت ذکر و انکذا ما را در خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضایل
ذات متفرد بود با کرام و ابجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او فرستاد
و طاهر چون خفتت حال و قلت اعوان فایق و خلوت عرصه بلخ بستند
در استخلاص بلخ طمع بست و با چشم خویش محصار بلخ آمد و عامه بلخ
از شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند و یکی از جمله اعراب طاهر را بشناخت
او را بطعنه از مرکوب پینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون

لشکر او از حال او خبر یافتند منهرم شدند و هر یکی از جانبی جان بیرون
برد و چون کار را بد حاجب بران حالت افتاد که شرح داده شد او را
اسیر بترکستان بردند ملک بخارا از نظام بیفتاد و وهنی فاحش
ظاهر شد و پشت اولیای دولت بشکست و سر پر سلطنت را حاکم
و حارسی نماید از سزا صطدار فایق را استمالت کردند و او را با خدمت
تخت و ملازمت حضرت خوانند و چون بدر گاه رسید املاک کرامات
و الظاف در باره او میدول داشتند و با ساز و اهبتی تمام بسمروند
فرستادند تا بحر است بیضه دولت و حفظ ثغور ملک قیام نماید و جدا کرد
بمان حد در رسید بغراخان تا سخن او در فایق بی توقعی و تعرق اجوابی
منهرم و در تخته با بخارا آمد و اصحاب و خواص سلطان که با او بودند عرض
شمس کرد و در دم از دهان بلاغاد **سبح**
ترک الاحبة ان یقابل دونهم و بخا براس ظمرة و تخام
و کسر شبهت نماید که کو سخن وی از سمرقند از سر موطنی بود و جنت
باطن و فساد خلعت و بغی بروی نعمت او را بران داشت که اب روی
ملک بر یخت و خانه قدیم دولت بر بالاداد و نوح از حدوت این شکل
و وقوع این حادثه معضل هر اسان و مضطرب گشت و شهر باز گذاشت
و بجایی متواری بنیشت **ذکر آمدن بغراخان بخارا و رفتن**

50 **ملک نوح** بغراخان بخارا آمد و فایق با استقبال رفت و در جمله
خواص او منتظم شدند بتکثیر سواد و حصول در زمره اجناد او تبحر
و مباحثات نمود و ما ناساطها اسباب مناصحت و مخالفت میان ایشان
بر همد و موکد بود و چون بغراخان بر سر ملک قرار گرفت فایق
اجازت خواست که بیخ رود و معاملات از حدود و ابواب املاک از
خزانه او محصل کند و خطبه و سکه بشعار دعوت او در اطراف
ان نواحی مقرر کرد و برین قرار دستوری خواست و بجای بلخ شد
و نوح فرصت نگاه داشت و از مستتر خودش متنکی وار بیرون آمد
و از جیحون گذر کرد و با مل شط نزول فرمود و جمعی از عمالیک و خدم او
انجا افتاده بودند و متحیر و سرگشته مانده چون از وصول او خبر
یافتند شادمان گشتند و حیوتی تازه و عیشی نو بیکان او در اجرام انجام
ایشان ظاهر شد و از جوانب لشکر متفرق بدو پیوست تا سپاهی تمام فراهم
آمد و نوح وزارت بر ابو علی بلخی مقرر کرد و ضبط ان قدر که از عمالیک
و عمالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تقدیم و تاخیر و تدبیر و تقدیر
ان هم متحیر و متبذل شد و از طریق التیام و انتظام ان کار قاصر ماند چه
ولایت بکلی در تشبث خصوم بود و لشکری بسیار جمع و وجوه اقامات
و تعهد ایشان بقدری داشت عبدالله بن غریب را از خوارزم باز خوانند

و با سر منصب وزارت فرستادند و از مبدأ نجوم فتنه و هجوم محنت
بما و را الذهن نوح بن منصور با بوعلی بن سیمجور نوشته های نوشته او را
بنصرت خویش و قضاء حقوق نعمت و قیام محاکمات بیضه دولت
دعوت می کرد و او در آن باب بقولت ملذوب و مواعید عرتوب نوح را
مغروری داشت و بعد از احتشاد و استعداد روزگاری گذرانید پس
از غسابور بسرخس رفت و از آنجا در بدتی مدید بمرشد منتظر و صول
بغراخان و مترصد میعادتی که میان ایشان بر در بر قسمت مملکت نوح و جمعی
از اصحاب بوعلی در تخمین این رای و تزیین این اندیشه و تقوی این
حرکت مبالغت می کردند و در روی می رسیدند که دولت آل سامان با حیر
رسیده است و ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ابدار
و علامات خذلان هر کلمه ظاهر می شود و فتی نوح و وهنی تازه حادث
می گردد و دیرست تا گفته اند معاونة العاجز ذل چون اقبال گذشت
و نوبت ابدار رسید معاونت ملک نوح موجب مذلت و مشتمسکنت
باشد و چون نوح با مل شط رسید با بوعلی کس فرستاد و گفت انتظار از حد
گذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظن یافت و خانه از دست شد
و وقت که بشرابط حفاظ و لوازم قضاء حقوق قیام نماکی در مظاهر
دولت و مظاهر دعوت با سلاف گذشتهگان اقتدا کنی چه امید معاد

از دیگر جوانب منتقطع شد و اعتقاد و اعتضاد جز در مکان و رکانت تو 51
حاصل نیست و از جمله نوشته های که در سن باب از حضرت ملک نوح
با بوعلی نوشته آمد فصلی است از انشاء بوعلی دامغانی **و اما تلخیص**
الدولة الى عمادها اذا قصد هامن بزعم راسيات و تادها
فان الله في هذه الدولة فقد جاتك مستغیثة ایاک ملایمة
بک و با بوعلی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق لیم خویش مستمر
تساوت پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته و حیا و وفا بر انداخته
و بوقاحت و جفا ظاهر نموده و زیادت التماسات نامعهود و اقتراحات
نامحور در میان آورده و در خواسته که خطاب او از حضرت ملک نوح
بر مخاطبات اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان امثله که بوی اصدار
افتد میان کینیت و نام جمع کنند و ولی امیر المومنین بنویسند و این رسم
خاص آل سامان را بود و هیچ کس دیگر را از ملوک جهان ننوشتندی و ملک
نوح این مقتراحات را با بیجا ب معزونی داشت و در نوبتی که ارسططالین
نامی از خاندان ملک نوح بر سالت پیش او آمده بود و از این جنس التماسات
شنید و تشطط و تخلم او در آن محاورات بدید گفت این ملک امر و زاری
اضطرار متابعتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خذارد خواهد دروغ نداد
اما بر امر و زاری هست و احوال روزگار بصدرا انتقالست توان کوی

وان گن که جهانیان از تو بسندیده دارند و بنیک نامی باز گویند حاضران
ان مجلس از رقت این کلمه و وحشت این حال ابی رحیم آوردند و دلها
بر اثر محنت بریان شد و ابوعلی هم بران غواصیت و عنایت مصر و مستمر
لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح در مدت خلوق کفایت کرد و حضان
اورا مخدول و غمخور گردانید و اورا بخت ملک و سرپرستانت باز رسانید
و عذر و ملکی دشمنان او سب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک
علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغیر اخان از بخارا و معاودت ملک**
نوح بغیر اخان بهوار بخارا متاخری شد و خوست بغنی و طغیان و شومی
طمع در خاندان قریم و در زمان کریم در ور رسید و بعلتی صعب گرفتار شد
و معالجت خویش جز معاودت هوای ترکستان نشناخت اورا در عمارتی
بصوب ترکستان بردند و عوام بخارا دستانتقام با زبان لشکر او دراز
کردند و خلقی بسیار بکشتند و راه اجتیا را او بر منازل غزیزان چند
مرحله بر عقبه وی رفتند و نفاضات لشکر را می کشتند و در حل و قفل بتاریخ
می بردند و بغیر اخان در بعضی از آن مراحل جان تسلیم کرد و چون این بشارت
بملک نوح رسید روی با مستقر عز و سرپرست مملکت خویش نهاد و اهل بخارا را
بوصول او شادمانیها فرزد و با استقبال رکاب او خورد و بزرگ آن شهر
بدان تازند و بیایم طلعتا و حبان خرم شدند که روزه دار بطاعت

52 هلال یاقینه بشریت زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن
با تدبیر دیوان ملک نوح آمد و امر و نفعی او بر قاعده معهود و رسم مالوف
نقاد یافت و ماژره نغنه منقطع شد و چون ابوعلی سمجور بدید که کار
ملک نوح بنظام رسید و احوال ملکی با التیام بیوست و طمع او بزمان
فتور و ایام فتون در کام شکست و کانی بر نیامد و نقش مراد بر کعبتین
روزگار کثر آمد و این توفیقی که از بغیر اخان داشت با بخارا مواعید و وفا
بشرایط مرطونات که میان ایشان محقق بود از مشارکت در ملک
خراسان و ماوراءالنهر و مشارطت بران مشاطرت بر فائز رسید و بغیر اخان
چون بخارا گرفت خطاب او بر قاعده اصحاب جیوش کرد و بسوا آن مواضع
التفاتی نمود انکشت تحیر و ندامت خاییدن گرفت و شعله رای او در
ظلمت از حارثه فرو برد و روضه عیش او بصر صرا و واقعه بش مرید
کشت و خواص دولت و حواریان حضرت خوش را حاضر کرد و از جاره
از کار و مخزج ان سخت بر سبیل استنشارت استطلاع کرد و امکان گفتند
طینت آلهامان باب کرم و لطف سر شکت و عفو و اغماض و اغضا ملوک
ایشان از زکات بدکان و عترات خدمتکاران همه ایام متعارف بوده است
طریق است که این مردم از ایشان طلبی و این عذر هم از درگاه ایشان خواج
که درین غرقاب جان جز کشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این

سیلاب محنت جز بمن دعوت نوح بر زمین فرو نشود باینج و کفن نوح
باید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینه او
شکست منقاش تصرع و تخشع بیرون کشیدن و غباری که از جفا بر
حاشیه خاطر او نشست بنسیم تلافی و تالف زایل گردانند و اگر
تا این غایت تقصیری دفته است بخدای دستگیره تدارک کردن و رسم
خدمت بر قانون عبودیت از سر گرفتن چه سرگشته را بهتر از سر رشته
چاره نتواند بود و گناه کار را بجای سندیزه ترا اعتدال و استغفار
صورت دهند ابو علی این سخن بر میزان عقل راست یافت کرد اسباب
خوبیش برآمد و از انواع مسمومات تحفه بسیار و حملی سنگی فراهم کرد
تا بدست سفیری جرب زبان حضرت ملا نوح فرستد که سحر و بیان
عقد و حجت از ضمیر بنیر او باز کشاید و بلطف جیل مرغ رضای او
از هوا ابا بر سر شست از باز بر مقتضی الحزم سواظن اندیشه کرد
دلیر کون و گفت هی هات دیرت که گفته اند **من بزوج الشوک**
لم یحصله عینا جای که من همه تخم جفا کشته ام خرمن و فاجلونه
بیمام و در موضعی که نهال خلاق نشانده ام ثمره موافقت بر چه وجه توقع
کنم ما را از رده در جیب گذاشتن و زهر بدو گمان کشیدن کار زیرکان
نست و عاقلان گفته اند که پادشاهان چون نهنگ دندان در شکم دارند

53 و چون دریا باشند که از جهه منبع این حیوتست و مضمین انواع جواهر و صنایع
گاه موج بیک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد **سبح**
هو البحر غص فيه اذا كان ساکنا علی الذر فاحذره اذا کان منهدا
و فایق چون دید که سفینه نوح بیامنت بر جودی فراغ قرار گرفت سکینت
دل و طمانینت خاطر او بر رفت و از طغیان از طوفان جاریه نجات طلبید
فترت رای و طمع خام و فرط وقاحت او را بران داشت که پیشانی بر کار باز نهاد
و روی بخارا آورد تا بر سبیل حکم و تغلب ملک نوح را با دست گیرد و سدی
از آتور در پیش حمله کراهیت او کشد ملک نوح سری لشکر از خواص
حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان فریقین مقاتلی فاحش رفت
و از جانبین قتل بسیار افتاد و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتن
از ماتم و خستگان از ملاحم عیدی بنوا و مایده پرا و حاصل شد و عاقبت
فایق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخاریان خلاص یافته بودند و از چنگال
اجل بیرون بسته هنر مدت شد و جز حضرت ابو علی ملجای شناخت مهری
نداشت بمرواند و ابو علی بمقدم او شازمان گشت و اتفاق موافقت او
عدتی تمام و عمده با حکام شناخت و بیکان او اعتقاد و اعراض پیوست
و حضور او سبب استغنا از استر ضای رضای نوح بن منصور دانست
و مالی که بر او حمل بخارا ترتیب داده بود بغایق فرستاد و میان ایشان

بر اتحاد ذات البین و موافقت جانین و خلوص در داد و قیام بحراب
اعداد و اضداد موافق بر کد رفت و با اتفاق بنیسا بورا میزند و ترتیب
ساز و استحکال الت مبارزت و استعداد روز عتاد مشغول شدند
و ملک نوح چون وفات ایشان در فساد و شقاق بشنید و اصرار بر اضرار
مشاهدت کرد مکی اندیشه بران گماشت که این دو توسن عاصی را
بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد و این دو ننگ جانی را
بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد و این دو کرک محال را بحد کدام
شیر در چنگال زکال گرفتار کند فرجه این اختیار بر ناصر الدین
سبکین افتاد که از بزرگان اطراف بود و در فتح ابواب خیر و قیام
بصلاح عالم و اهتمام بساج خلق و تقویت دین و نصرة کلمه حق
معروف و موصوف بود ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال
و فضایح اعمال ابو علی و نایق آنها کرد و در آواز ان علت و مساع از ان
عصه از زمین دفاع و حسن اصطلاح او طلبید و او را بدفع این مهم
و دفع این منلم دعوت کرد و گفت راه امید از دیگر جوانب مملکت
و دیگر صنایع دولت منسدست و توقع این معارفت و طمع این مملکت
جز بقوت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین ابو منصور متصور
نیست و احتمال این منت و امتنان بدین خدمت از دیگران در حق صلوات

54 همت نمی گنجید و ناصر الدین با دلی مرتاح و سینه با فشریح با سقا
و انجلیح و قیام بمراجب از اقتراح مستکفل شد و از بی سامانی کار
سلاله آل سامان عنبرت او در دروغدار و سفلی ابو علی و ملک و ننگ
و کدورت اخلاق فایق از کار کرد و نصرت دولت و اجابت دعوت
ملک نوح را مکر بست و بر فور کوچ کرد و بر حرص و حصول خدمت
و شوق میا من طلعتش و بما در آل انصر آمد و ملک نوح نهضت کرد
بناحیت کش با نظر و حصول از و انجا نگاه میکرد مگر رسیدند و ملاقات
بیکدیگر موافقت نمودند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول
و مباشرت زمین خدمت حکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن
استعفا خواسته بود و ملک نوح عذر او درین باب مقبول داشته
چون چشم ناصر الدین بر طلعت ملک افتاد و دعوت ملک را پذیرفت
و نام اختیار را نزد دست او بستند فراماد و رکاب ملک نوح بیوسید
و نوح چند کام با استقبال او پیش را اندر با کرامی تمام و اعزاز بی کامل او را
در بر کشید و از اجتماع ان دو سعد و ملاقات ان دو بادشاه روحی بدو
رسید و کل مسرت در اندرون خاص و عام بشکیند و مجمع رفت که در
تواریخ عمر عالم مثل ان مذکور و مسطور نیست و ملک نوح دست بجملا
و میرات بر کشاد و بابواب تشریفات و انواع ازال و اقامات او را

و اتباع او را مراعات تمام فرمود و حق مقدم او چنانکه یقین بزرگوار
او برد بقتار رسانید و التماس کرد که چند روزی مهم او سپردانند
و مضرت و معرفت آن در کار نعمت غدار کفایت کند ناصرالدین
با هتزازی تمام و استبشاری بلیغ خدمت و طاعت بر حسب قدرت
و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزوه رود و
لشکر و استعداد اهبت تمام نماید و باستظهار تمام روزی مجاهدت
حضور از اجازت فرمود و خلعتها و فاخر و تشریفات ملکانه
و بخشکهای باندازه از اصناف الطان و انواع کرامات حق کنزاری
کرد و هر یک با مقام معلوم خود رفت و در اصلاح کار و جمع سپاه
و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و اهبت سفر سعی بلیغ نمود و ابوعلی چون
برین حال و قوت یافت سرگشته و مستحیر گشت و خورشید رای او
در عقده از رساوس بدرجه کسوف رسید و خفیه تدبیر او در تیره
تفکر شاه راه صواب کم کرد و این مسئله میان اصحاب و اجبار خورش
در شوری افکند و از انقاس هر یک با قنای می کرد و در طلب مخرج
از آن حادثه بهر مدخل فروری رفت رنده استصواب و خلاصه کلمه
همه آن بود که باخترالدوله راه مواخات و موالات پیش اندک رفت و موالات
او غرزه رتقی و جنبه ابقی باید ساخت سدی از موالات او در پیش

مخالفت ایام باید کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود مانک اید
بهرین مبین و بلجای معین مستظهر باشیم و صحیفه دانشکده ایشان
برین قرار و اتفاق ختم شد ابوعلی بران مهوال برقت و ابو جعفر
دو الیزیر را بدین سفارت تعیین فرمود و بردست او حملی از تحف
خراسان و مجلوبات ترکستان بفرخالدوله فرستاد و مثل آن از بهر ضا
کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دلالت او توسل ساخت
و ابو جعفر حکایت کرد که چون از تحف بیش صاحب بردم و از زبان
ابوعلی بر سران عذر خواستم در زبان من اهد که مادر حمل ارضاعت
فرجاة حضرت کافی الکفاة انرا مانم که خرما بهر تحفه برد و او جز آن
داد که از ندنه رسول علیه الصلوة والسلام خرما بهر برد بر سبیل
تبرک نه از برای حاجت بر صاحب کافی در بپید قواعد موالات و پاکد
معاند محبت میان جابین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالفت و مناصحت
سحکم گشت و طریق مکاتبات و موالات مسلوک شد و از دار بخارا بیرون
و مامون بن محمد که والی جرجانه بود و ابو عبد الله حواری شاه در وقت
انفصال نوح از بخارا و ایام سخت او بدو تقرن بها کرده بودند و خدمتها
بسندید و تقدم داشته و با موالات و خنایز بد داده و ملک نوح بوقت
استقامت کار خواست که قضای حق ایشان اجاب رساند و بدکامات

ایشان پیام نمایند تا بنام مامون مقرر کرد و ابوبورد را اعتدالا خوارز
نوشته و بهر یک مثالی فرستاد موشح بتوابع و هر یک از ایشان معتزلی
بر اقطاع خویش فرستاد ابوعلی نسامون را مسلم داشت خوارز شاه را
جواب داد که ابوبورد را اعتدالا بر ازم محسوب و ملکوتیت و تا
عوضی از دیوان مقرر نکرد از ابوبورد مسلم نشود و بفرمود تا کسان
خوارز شاه را با ستخفاف بیرون کردند و خوارز شاه این کینه در دل
گرفت تا فرصت یافت و از انتقام بستند و شرح این حال در موضع خود
ايراد کرده ایدان سال الله تعالی و در این باره این حال را بایات ناصر الدین
سلجوقی بر حسب سیجاری که رفته بود برسد با حشمی بسیار و لشکر
بجزار و زنی تمام و التي نظام و در مقدمه لشکر او قریب و بیست و هشت
فیل بود که از دیار هند غنیمت یافته بود اراسته بر کستوانها و ذیال
و اسلحه ناسال و بر عقبان بحری متواج و افواج در شیا افواج و ملک
نوح از بخارا بیرون آمد و بجزجان ابو الحارث فرغونی و شار و دیگر
امرا امصار پذیر بودند و ناصر الدین سلجوقی همچنین و لشکر جمع شدند
چون در و ملخ ناعدد و چون یک بیابان با یار ابوعلی و فایواز نسابور
کوچ کردند و به راه رفتند تا از خطه را از تعرض حضم نگاه دارند
و لشکران نواحی با خویشتر کردند و ملک نوح و امیر سلجوقی در مقابله ایشان

56 تا ناحیت بلغ برسیدند و ابوعلی رسول فرستاد بامیر سلجوقی و گفت
همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بود است **سورة**
الابا قرابة الاینا و چون نوبت حکم خراسان بمن رسیدم بر منهای
پذیر رفتم و در توقیر جانب و اقامت مراسم خدمت هیچ دقیقه فرو
نگذاشتم از سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال اطعاه
جمعه فتنه سعی کنی و میان من و ملک و سیطی عدل و سفیری مشفق باشی
و اگر با اختیار با باضطرار از من حرکتی متولد گشت که لایق و موافق ندانم
و عبودیت نبود عذر از آن بخواجه و ائتش حتم بختانی و غبار کراهیت
بر انگیزی و اندر بر کار زنی که اگر با باذ غروری در سر داشتیم بیرون کردیم
و سر باندگی نهادیم و بعد از این بیای از جازه عبودیت بیرون تهیم
امیر سلجوقی این التماس مبدول داشت و کرد رضا رضی بر آمد و در چند
مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت در زین بار سخنرا اند تا شفا
او محل قبول افتاد و ملک نوح از سر کراهیت برخاست و ناصر الدین این
بشارت با ابوعلی نوشت و گفت مراد حاصل گشت و ملک عنوف فرمود و از کرده
و گفته او در گذشت بر قرار با بزل هزار هزار درم حکم غرامت گناه و ارش
جنایت بسه بخم خزانه برسد و بعد از این در قایق خدمت تخت و شرایط
بندگی حضرت بر قرار اسلام محفوظ و ملحوظ باشد و اصحاب ابوعلی

۴۵
با یکدیگر درین باب مشاورت کردند و الترام این ندیه با حصول سلامت
غنیتهی تمام شناختند و بدان عهدستان و راضی شدند اما جمعی از اهل
و جوانان از سر نزق شباب و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور
سرباز زدند و از آن قرار بجائی نمودند و لشکر گاه ناصرالدین روانند
و علی ناکه سخنه مرابط انیال بود در ربو زدند و او را با چند کس دیگر
که در آن غفلت یافتند بقتل آوردند و رسول ناصرالدین جزو بازی گشت
بر فوجی که طلیعه ابوعلی بودند بگذشت زبان تنگم و تحکم در رو کشیدند
و گفتند خداوند کار تو در محال سعی کند و بر باطل سخن کویند
و ناممکن است که تا این تیغها در دست ما قائم است بدین بدلت
تن در دهیم و بسمت این بدلت راضی شوم **سحر**
۴۶ **کذتم و بیت الله لا تاخذونها مرا عمة تا دام الحسیف قائم**
چون از خبر ناصرالدین رسید در خشم شد و از ادا باران قوم تعجب نمود
و با ابوعلی فرستاد که جنک را ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکم
جز بنیصل شمشیر قاطع بدقطع نرسد و این حضور متعجب توسط مبارزان
میرز منقطع نشود و اگر بغیر زین بندگی که با فایق کرده مغرور گشته
زدان بنضار صحرای تا فیل بازی مادر رفته مبارزت بینی و اگر بلبثت
سواد سوار و بیازده خویش رخ برافروخته ساعتی با ما اسب در میدان

57
محاربت افکن تا شهسواری استاذان حادق شاهدت کنی بر ازان
مقام کوچ کرد و بعرضه ازان حدود که اتساعی داشت لشکر را عرض داد
و صفها بیا راست و میمنه و میسره راست کرد و سدی از هر یک فیلان
جنگی در پیش کشید و خوشتر با ملک نوح و امیر محمود در قلب با ایستاد
و جمعی از مردانی که در محاربت مرگ در جان گزند و کسانی که در
مضاربت سنان بدندان خایند در سخن بداشت **سحر**
۴۷ **بن کل اروع برماع المنون له اذا تجرد لا نکس ولا یحسد**
۴۸ **یکاد حین ثلاثی العرن من حق قبل السنان علی حوایه یزد**
و ابوعلی هم برین سنوال تعبیه لشکرها راست کرد و صفها بیا راست فایق
بمیمنه فرستاد و برادر خوشتر را ابو القاسم بن سیمجور در میسره بداشت و خو
در قلب با ایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند فایق از میمنه میسره ایستاد
بر گرفت و ابو القاسم از میسره میمنه بشکست و نزدیک بود که کار از دست
برد و دهنی عظیم برافند اما دارا بن شمس المعالی از قلب ابوعلی حمله کرد
و چون بمیان هر دو صف رسید سپرد در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت
و خدمت کرد و روی عقالت لشکر ابوعلی آورد و ابوعلی چون غدر او بدید
از دیکران نا امین گشت و اندیشید که غدر او را موافقت جمهوری
نباشد ازین سبب دل شکسته شد و ناصرالدین با سواد خوش حمله کرد

82
واقطار زمین از حرکت لشکر او متزلزل شد لشکر ابوعلی از خوف از حرکت
و هیبت از مقام روی کاریت نهازند و متفرق شدند و هیچ کس توقف
نیافت و امیر محمود در عقب ایشان روانه شد و در هر کس رسیدن جان
می گردانید و اسیری کرد و از لشکر از خزاین و کرایم اموال و ساز و الح
چندان بر تختند که اگر عشرين و قانیه عرض خودش ساختگی و بر سبیل
فدیة بذل گردندی اب روی بماندی و در کسوت عار و لباس خنک و خسار
در اقطار عالم متفرق نشدندی ابوعلی بنیسا بورا افتاد و با جاکاه با صلاح
حال و معالجت جراحات لشکر و تیب اهبت مشغول شد تا پیش از آن که
لشکر در ورسند تدبیر مهنی و تعیین مطلبی بنیدیشد و ملائک نوح و امیر
مکتبکین و محمول از بهر اجمام مراکب و رکاب و اقتسام غنایم و رغایب
در سه روزی به راه توقف کردند ملائک نوح امر بکلیه را ناصر الله بن لقیلاز
و فرزند و وارث ملائک و امیر محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید
و قیادت جیوش و امارت جنود که منصب ابوعلی بود بدو تفویض نمود و او
بازنتی تمام و لشکر اداسته و حتمی و افزو کوبه عظیم روی بنیسا بورد
اررد و ابو الفتح بستی در وصف از وی گوید **سحر**
58 **بسیف الدوله اشقت امور رانیاها متبدلة الخطایم**
59 **سما و حنی بنی پیام و حایم فلیس کثیره بنیام و حایم**

58 ذکر او در سیاحت سخن سیف الدوله ایراد کرده اند تا الجاکه حق تعالی
او را بدزوه معالی رسانید و ربقت سلطنت ارزانی داشت و نام او در
اطراف و اعطاف جهان سلطان مبین الدوله و امین المله شایع و مستفیض
شد چون ابوعلی از آمدن او خبر یافت روی بجزایر نهاد بر امید بیعداری
که میان او و خزا الدوله رفته بود در مشابکت و موافقت در محافظت
بر مصالح یلداکر و ابو نصر حاجب و اسفارت دژ و فرستاد و صورت واقعه
انها کرد و فضلی بصاحب کانی نوشت در اظهار استظهاری که بمکان او
داشته بود و او را عده ایام و عده روز کار ساخته و سوابق معرفت
و باسسطت او و خیرتی نفیس شمرده و گفت **ان المعارف فی اهل**
النمی ذم دوستان در وقت سخت بکار آیند و یاران را از بهر ایام
نکت اندر نزد و ما را خصمی جیده و دشمنی قوی ظاهر شد و خاتمه مورث
و منصب قدم از دست رفت چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که با او
نقته المصدوری در میان نم و چون تو کافی کجا طلبم که جاره مختیا
داند کرد و مهرند از حضرت آل بویه حصین بن روحلی از عهد ایشان
ستین در روی زمین بیستری نخواهند شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان
در اطراف و اکناف عالم چون افتاب روشنست **و جار الازد مسکنه**
النجوم می یازد که در حضرت خزا الدوله در باب اعتنا بهم ما انواع اصلاح

در رخ نداری و این غمخوار که و نصیب کن کفایت خوش در کرد در همت او
بندی صاحب کانی این فرصت را غنیمتی تمام شناخت و پیش فتح الدوله
بکرات سخن راند و گفت بسر سمجور مرغی نیت که هر وقت در دام افتد
و محضر بهمانی نیت که در اکرام و اعزاز او انقباضی روز چون او
بذین دولت التجا کرد و اردی را از حضرت در آمد ملوک عالم و اصحاب اطراف
چشم بران دارند که قضا و حق او چگونه با داریسد و در تمهید محل و جیل قدر
او تاجه غایت مبالغت تقدم افتد و از عهد نام و تنگ او بر چه وجه
تقصی روز فتح الدوله فرمود تا از ابواب مال جرجان اقامتی ترتیب کردند
و هزار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی تفصیلی معین وجه را زد
که در مصالح لشکر خرج افتد و ابوعلی و فایق از نستان انجاریکاه بوزند تارکی
بهار بیدار شد و در عزارها بیدید و موسم حرکت لشکر بر سپید بود و حضور
ناصرالدین بکلین و سیف الدوله محمود نسیابور در افواه افتاد که را
ایشان در حق عبدالله غیر تغییری خاستت و او را بدان مقام داشته اند
که در خدمت ملک نوح در باره ایشان تضریحی کند و در احتیاس بعضی
از ولایات و اقطاعات ایشان سعی نماید ملک نوح از برای ایضا بر وزیر
خوش استشار و خوف زکایتی که بدین ریخت پذیرسد رحلت کرد
و بجانب طور رفت چون سیف الدوله برین حالت واقف شد بر عقب او

59 بر رفت و در استعطف جانب او و بر آت ملحت خوش و تقریر صدقیت
در موالات و مطارعت مبالغت نمود و ملک نوح مقدم او را مکرّم داشت
و دل نمود که با نمود و عارضه از وحشت بزوال رسید و بعد الله بن غیر
از خوف از نسبت از میان بیرون شد و بر و رفت ملک نوح بعد از حصول
رضای جانبین و حدوث صفات ذات البین بر اثر و زبردانه شدن مرو
و از انجاریکاه بخار رفت و بفرایح دل و بیروزی نخت بر تخت مملکت
خویش قرار گرفت و امیران ناصرالدین و سیف الدوله در نسیابور بیاطاعت
ورافت و انصاف و عدالت بکسر دهند و رسوم محدث و بدعت های مذموم
و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا و زیر دستا نل در کف اسن
و راحت بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و جور و احقاف که در ایام فتور
و عهد آل سمجور حادث شده بود در جمعی بلاد خراسان منسوخ گردانیدند
و با بطلان آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد و ولایات معمر کشت و کار و افغان
تجار و ارباب بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند
و نعمت و خصبی تمام باریدند و امیر ناصرالدین را عزیمت خاست که مدتی
بمراه روز و عهد مطالعه اسباب و ضیاع و اقطاع خوش تازه گرداند
بر آن صوب روانه شد و امیر سیف الدوله محمود نسیابور در منصب امارت
وزعامت لشکر متمکن گشت و ابوعلی و فایق فتح الدوله نامه نوشتند و توقع

کردند که از روی حلی فرستد تا در وجوه محافظان خودش خرج کنند و جنان
نمودند که معاملات جرجان که از کهر اقامت ایشان مسلم داشته اند از
قدر کفایت قاصرست ابو نصر حاجب جواب نوشت که مکتوبی که صادر
شده بود برای فخر الدوله عرض کردم در جواب آن فرمود که خزاین ملوک
بر مثال دریا و رودخانه های عظیم است که غلبه موج و غزارت این چشمها
برکنند و مردم با شکفت اید و از انکاری جیم و بسیاری عظیم انکارند و از
مقسم از غافل باشند و ندانند که بر جویهای بسیار صرفی شود و اجزاء
از سنگین ارباب طبقات و اصحاب ضرورات است و ما را اگر فحمت ولایتی
هست اضعاف آن موزن پناه و وجوه اطماع و انواع محاذات در مقابله آن
ایتنازیت و اگر ما بدو مع مونت و اخراجات لشکر خراسان دستلادی از اعمال
با تدبیر دیوان خوش گرفتاری و با دیگر ممالک یا مضاف کشتی حالی را بدیاج
مکتب بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر زیادت توقعی هست که تعذری
دارد عذرها در آن باب ظاهر باشد ابو علی و فایق از این جواب کوفته شدند
و ستر خوش گشتند و معارف اتباع را حاضر کردند و در استکشاف از علاج
وقت و ترتیب کار خوش مشاورت کردند هر یک نوعی رای زد و بعضی
گفتند جرجان با تصرف باید گرفت و شعار دعوت نوح درین ولایت اظهار
کردن و سله و بنا بر القاب و مطرز و منور گردانیدن و در خدمت بختراک

تقرب کردن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن نامه نوشتن ⁶⁰
و بصورت و معاونت ستظهر شدن که اسلاف ملوک آل سامان عمرها را
در باز در روی این ممالک بوده اند و بران بدک اندازه کرده و لشکرها
فرستاده و برامید استخلاص از جانها ندا کرده و سرها بر باز در آیه و بدین
مراد و ارزونا رسیده و ما را صفا عفو حاصل شدند و تحمل کلفتی و مقاسات
شدتی بدست آمد و مستصفی شد و نقد بنسبه دادن و حاضر بغایب
فر و ختن از مقتضی عقل دورست فایق سر باز زد و گفت طریق ما آنست که
سبکیکن از غنای نور بر رفت و محمود را طاعت مقاومت باشد و او خراسان
بیگانه است و لشکر بیگانه چون سیل باشد که اگر چه هایل نماید روز
بلدزد و عن قریب تلاشی شود **سحابة صیف عن قلیل تقشع**
ما را بنیسا بور باید رفتن محمود را از ان ولایت و نواحی بر آنکسختن
و ولایت با تصرف گرفتن و ساکن و مطمین کشتن که الطاف باری تعالی
در پرده غیبت و روزگار حوادث است **سحر**
و بئس رقیب جور و انخدارها نکال اسیر و انجبار کسیر
و این ساعت مرسوم تا بستان رسید و هوای جرجان زنی و عفر است و لشکرها
ما لغفونست این هوا ستازی شوند اگر خصم ما را معاودتی باشد و عجزی اند
چون هوا شکسته شود و فصل خزان برسد کرکان بدست است عامه لشکرا

این رای موافق افتاد و حجت وطن و میل اهل و سکن غالباً برین
 اتفاق ختم کردند ابوعلی را از سر اضطرار لازم شد موافقت ایشان
 نمودن و بمراد ایشان همدستان شدن و در اثنا از حال خبر رسید
 که صاحب کانی که جراحی بود در ظلمت آن حالته و طبیبی در معالجت
 این نایب بحوار حق رفت و دعوت مرک را اجابت کرد و ابوعلی بدان
 سبب دلالت مقام جرجان بر کتت جه استظهار داد و مکان صاحب
 کانی بود و همواره در حفظ مصالح و رعایت جانبها مبالغت نمودی
 و بحر الدوله را بر معرفت قدر و اهتمام نظام امور و سعی در تحصیل
 مراد و اغتنام جوار و معاونت بر درک ثار و حصول مقصود او و محرض
 داذک و جون صاحب کانی وفات یافت شعراء عصر در مرثی او
 قصاید بسیار بنظم آوردند ابو محمد خازن گوید **سعر**
 ۱۰ ای کانی الملک ما دیت حکم من بلج و ان طال تجید و تا بین
 ۱۰ فت الصفات فما یبیک نراحد الی و زینیه ایاک تمحیث
 ۱۰ هدی نواعی العلی قد تم ناریه من بعد ما ندیک الخرد العین
 ۱۰ یکی عنک لفظایا و الصلات کما یلی علیک الرعا یا و السلطین
 ۱۰ قام السعاه و کان الخوف لقدمهم و استبقطوا بعد ما نام الملا
 ۱۰ لا یجیب الناس منهم ان هم اغتروا مضی سلمین فاخل الشیاطین

ابو عیسی بنجم گوید

۱۰ وَاللّٰهُ وَاللّٰهُ مَا اَفْلَحْتُمْ اَبَدًا بَعْدَ الْوَرْدِ مِنْ عِنْدِ بْنِ عَبَّاسٍ
 ۱۰ اِنْ خَابَ بِنُكْمٍ جَلِيلٍ فَاجْلِبُوا اِحْلِيْ اَوْ كَانَتْ مِنْكُمْ رِيْسٌ فَاَوْطَعُوْا رِي

و ابو سعید رستمی گوید

۱۰ اَبَدًا بَعْدَ اِيْنِ عِنْدِ رِيْسِ اِلَى الْعُلَى اِخْوَامِلْ اَوْ يَسْتَمَاحُ جَوَادُ
 ۱۰ اَبِي اللّٰهِ اِلَّا اَنْ مَوْتًا بِمَوْتِهِ فَمَا لَهَا حَتَّى الْمَعَادِ مَعَادُ

و ابو العباس منطوی بردر سرائی او بگذشت این قطعه اشعار

۱۰ اَتَيْتُهَا الْبَابُ لَمْ عَالِكُ الْكِنْيَابِ اِيْنِ زَاكِ الْحِجَابِ وَالْحِجَابُ
 ۱۰ قَلْبٌ بِاللَّيْلِ رِقْبَةٌ وَغَيْرُ احْتِشَامِ مَاتَ مَوْلَايَ فَاَعْتَرَانِي الْكِنْيَابُ
 ۱۰ مَاتَ مِنْ كَانِ يَنْزِعُ الدَّهْرُ مِنْهُ فَهُوَ الْاَنْ فِي التَّرَابِ تَرَابُ

ابو الفتح بستی گوید

۱۰ مَضَى صَاحِبِ الدُّنْيَا فَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ كَرِيْمٌ يَّرْوِي الْاَرْضَ نِيْضُ عِيَا
 ۱۰ نَقْدَانَهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعُلَى كَمَا كَسُوْفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَّ

ابو منصور ثعالبی گوید

۱۰ اَلَا يَا صَاحِبَ الدُّنْيَا وَغَيْرَ الشُّوْرِ دِ الْيَمْنَى
 ۱۰ اَمَّا اسْحَبِيْ اَبُو نَجِيْحِيْ لِقَبْضِ الْعَالَمِ الْكَبِيْرِكِ
 ۱۰ لِيْنِ خِيْمَتِ اِيْنِ الدُّنْيَا لَقَدْ فَتَحَتْ بِكَ الْاُخْرَى

ابوعلی از جرغان براه جوین رفت و فایز را در مقدمه براه اسفراین
فرستاد و محمد در نیا بورد هم پیوستند و روی شهر نهادند چون سیف الله
ازین حال خبر یافت سریع پدید اویند و از حال رسیدن ایشان اعلام
داد و از شهر بیرون آمد با فوجی لشکر که با او مانده بودند و بر ظاهر شهر
خمیه بزد منتظر بود ابوعلی و فایز تعجیل نمودند تا پیش از آن که پدید
رسد دست بردی نمایند سیف الله با آن قدر لشکر که داشت بخاریت
و مقاومت ایشان باز ایستاد و خلعی را شمشیر در آورد و جمع را در پای
میلان انداخت و نزدیک بود که فسخی بر آید اما ابوعلی و فایز عطفه
کردند و تقدیر باری تعالی موافق مراد ایشان آمد و سیف الله توقف
زیادت صواب ندید و حرم و صلاح درمان یافت که روی حضرت پدید
نهاد و اثنی عشرت و قوت طالع و سعادت نخت که عاقبت نصرت
قرین روزگار او باشد و خالمت کار آمد لطف و بیروزی نصیب ایام او آید **سحر**
وَعَلِمْتُ أَنِّي لَأَنْقَابُ وَأَجَلٌ أَقْتُلُ وَلَا يُضَرُّ عِدْوِي شَهْدِي
وَصَدَّاتُ عَنْهُمْ وَالْأَجْبَةُ فِيهِمْ طَعَالَهُمْ بِعِقَابِ يَوْمِ مَرْصِدٍ
در حل و ثقل که از سیف الله اوله باز ماند و چند بر بط فیل و بعضی از حشم
هند در دست ابوعلی ماند و ابوعلی ندان مستظهر شد و شکستی که در
اسباب و تجمل او حادث شده بود منجبر گشت و اثنی عشرت او دیگر بار

مشتعل شد و طمع در انتعاش حال و انتظام کار بست و جمع از کفاهه 62
اصحاب و دهاهه احزاب و ارشاد کردند که بر عقب امیران باید
رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کاروهنی که رسیدست با تمام رسانند
و ایشانرا از نواحی خراسان برانگیختن تصور اقبال و قعود حد و حدود
دولت او را بر استماع این کلمه و انتفاع بدین موعظت غافل کرد تا بنیابور
مشتت و خود را بیخ ادبار فرو بست و مکاتبت بخارا و اسر خا ملک
رضی نوح و طلب محال و زایش گرفت تا سیلاب محنت بسر در راه و در دام
بلا گرفتار شد و با میر ناصر الدین محین نامه فرستاد و در عذر کوفت
و در اظهار برآت ساخت خویش از زلالت این حرکت و جریمه اقدام
بر آن مجاست اطناب تمام کرد و حوالت از جریره بفايق و دیگر امیران کرد
و گفت اگر زمام اختیار بدست من برود و دیگران در اغوا و اغواء قوم
سعی نمودند که هرگز مفارقت جرجان اختیار نکرده و پیرامن خطه
خراسان نکرده و بر خلاف رضای ناصر الدین هم نزدی و یک قدم فراتر
نشدم و اغماض و تجاوز با شاعی هرچ تمامت تصریح کرد و بدان معاذیر
ملذوب و اقاویل نا محبوب آثار ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد
و طمع در مغالبت و مطالبت تا از او و اتباع او با استحکام پیوست امیر
ناصر الدین با طرف نوشتهها فرستاد و لشکر را باز خواند و جمع را که دستور

یافته بودند و بسراقطاع رفته بر سبیل استعجال با خوشتر گرفت
و ابونصر بن اشعری را با استدعا خلف بن احمد بسپستان فرستاد و ابوالمحرث
فریغونی را از جوزجان بخواند و بملک نوح کسر روانید تا کار را مستعد
باشد و عزیمت حرکت با مضارساند از جوانب مدلهها برسید و لشکرها را
جمع شد که از زحمت عذبات رابیات ایشان در فضا و هوا مرغ را بحال
پرواز نماید و در مداخل و مسارب زمین و حوش و سباع را و جوه مصارب
و مهارب متعدد شد

س
هـ بجمع تظل الهم ساجدة له و اعلام سلمی و الهضاب النوار
و بعد از واقعه مسابور فائق بطوس رفت و مفاکحات و مباحثات با امیر
ناصرالدین آغاز نهاد و میلی خدمت و مضامنت جانبدار فراموز و سرشته
در مطاوعت و متابعت او فراداد و ناصرالدین جوانی فراخور بفاق و زور
و غرور را و بنوشت و هم بدان منجیل صاعی چند فرامیورد
هـ فیتنی علی و اثنی علیه و کل بصاحبه یخدر
و امیرک طوسی همچنین با ابوعلی راه مجانبت پیش گرفت و میان تفارق و رفاق
با استاد و بهلوان مرافقت او قتی می کرد و در صحبت و موافقت او منزلت
می شد ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که از خواص حضرت است بود بدیشان فرستاد
و ایشان را از عواقب مخالفت و تنزیق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت با قوت

63 و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مضاررت و مظاهر
و معاقبت و معاذات جاره نیست و علی المقاتل سلسله جمعیت
نباید گسست تا بوجهی از جوه ازین حاشیه مخزجی بدست آید ابو القاسم
فقیه رفت و این نفرت و وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد
و با هر یک عهده میبانی از سر گرفت و با ابوعلی نوشت که هر چه روزی
رحلت بایز کرد و بدیشان پیوست ابوعلی بر صوب طوس رحلت کرد و فایق
و امیرک بدو پیوستند و با سر صفا و اتحاد معهود رفتند و نزدیک اندر
صحرای صیخ اختیار کردند و آنجا مقام ساختند و ابوالقاسم بن سیمور
از برادر خوش باز ایستاد و بنیسا بود رفت بسبب وحشتی که میان ایشان
حادث شده بود از آن جهت که ابوعلی ولایت همراه از باز ستند و بغلام
خوش المنکر داد ابوعلی از جفا بردارد و تقاعد او از نصرت و معاونت
در جهان وقتی دل شکسته شد و امارات خندان را دبار شناخت و ناصرالدین
بالکرت ان سواد و غلبه ان اجناد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف
زمین از زحمت لشکر او متزلزل شد
س
هـ إذا نحن سیرنا بین شرق و مغرب تحرك یقظان التراب و نایمه
و جوانان جا نیز و احداث فریقین از روز تا شب در مناجرت و مبارزت
بودند و جالش کردند و شب هر یک با مقام خود رفت و ابوعلی با روس

حشم خوش شاورت کرد و چاره کار پرسید امیرک طوسی و جمعی که
بمصافت موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب آنست که
پناه باکوه دهیم و حصانت جوانب و حسب اطراف و نواحی از مستظهر
شویم و رجاله طوس را برایشان اغایم تا شبها بر حواشی لشکر شیخون
می کنند و مواشی و اسباب ایشان را باین دور حال و افعال غارت می کنند
و دت های دراز بران بگذرانیم تا بستره ایند و حوشی بسیار از نشان سقرت
شوند بر از سبب تمام و عزیزیمی نماند مصاب دهیم و کار با تمام رسانیم
از ناب و ابتاع قوم ازین سخن سر باز زدند و گفتند این صورت نشان ضعف
حال و نقصان قوت و قدرت باشد و ما بدین عجز تر از ندهیم و بدین
مذلت همدستان نشویم **لَیْسَ الْکَرِیْمُ عَلَی الْقَنَابِ الْجَرْمِ** و چون دست
هوا تیغ صبح از نیام افق بر افخت مردان هر دو لشکر و کزدان هر دو لشکر
دست بیغ بهم آوردند چون در موقوف کارزار کارزار شد و شعله حر
با چندان رسید از بس پشت میسر ابوعلی کردی برخاست و امیر سیف الدوله
محمود با خلی بسیار و عدتی نه شمار از آن طرف در آمد و ابوعلی میان هر دو
لشکر خیره و تیره رای بنامد و چاره آن یافت که هر دو جناح خوش
فراق لب گرفت و با اتفاق بر قلب ناصرالدین زد تا مگر فرجه یابند که از آن
مضیق جان بیرون برند ناصرالدین بحرمی متین و قدیمی ثابت از جمله را

64 رد کرد و سیف الدوله در رسید و لشکر ابوعلی را در میان گرفتند و جوها
خون در صحرا از ملحه بر اندند فیلان جنگی محرم طوم سواران را در می ریزند
و در زیر پای پستی کردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامحدود در آن معرکه
فنا شدند ابوعلی بن لغز الحاجب و بکتیس الفزغانی و ارسلان بن ابوعلی
بن نوشکن و لشکرستان از کله جعفر الدیلی با طایفه دیگر از معارف
لشکر ابوعلی در حباله اسیر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت قسام
و حفارت فرصت نامرام از محقق از مقام بدر افتادند و سیف الدوله بن عقیده
ایشان رفت و بخت قاطع شمشیر تار و انتصار از ایشان می سبند
و شهادت و حوش و طهور سجده کرد **سحر**

فَوَلَوْ اَتَحْتَ وَطَقِطَهَا سِرّاً تَلَبُّهُمْ الْمُتَعَدَّةُ الذِّكُورُ
از روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدم ابواب دلوری
دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفه ایام و جریده اعمام باقی ماند و اگر رسم
و اسفندیار از حالت شهادت کردندی با داب سیف و سنان او اقتدا ساختند
و بر آثار دست و بازو او افزین کردند و از قوت و شجاعت او داستان
زدندی و ابوعلی و فایق از آن هر بیت بقلعه کلات رفتند و این قلعه است
که با عنان آسمان هم عنایت و از حوادث زمان در آن مرغ بر آسمانه تصرف
مکنند پرواز نیابد و در آستانه رفعتش نرسد **سحر**

۲۵
 ۱۰ یصنع إلى الجوارعلاء وان خفت زهر الكواكب حلتها حاطبه
 ۱۰ كان أبراهة من كل ناحية أبراهما والدجى وحف غيا هبه
 و اميرك طوسی ایشانرا انجا چند روز مهانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیوة
 و وفات و هلاک و نجات هر یک دیشان رسید و ابوعلی چند سر فیل که بوقت
 وقوعه نیسا بور گرفته بود با امیرک طوسی سپرده بود و او داشت ابوعلی
 بن لغل و دیگر اسیران که در حبس ناصرالدین برزدند با امیرک نامه نوشتند و نمودند
 که ناصرالدین ما را در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص
 داد و گفت سمکنا را مطلق گردانم بران قرار که چند سر فیل که در دستت
 با خدمت فرستی و التماس کردند که این مطلب را با پاجاب معزین داری
 و بدین وسیلت خلاص ایشان تو تسل سازد و ابوعلی در تقدیم این باب
 و اسعاف این طلبه نین با لغت کرد و او و فایق براه ابیورد رحلت کردند
 و از تنگنای ان مضیق بفتح صحرا تخیل جستند و امیرک از قبل از ان ناصرالدین
 رستاد و بدان خدمت بدو تقرب کرد و جان فدا نمود که در ان خدمت مستبد
 و بدان قیمت سفر در پیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان سبب
 معمور گشت و ابو الفتح بستی در ان واقعه گریذ
 ۱۰ ألم ترنا آتاه أبوعلی و كنت آراه ذالیت و کبیر
 ۱۰ غصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون ابا قیس

65
 ۱۰ و صیر طوس معقله فاضحی علیه طوس اشام من طویس
 و چون ابوعلی و فایق با بیورد رسیدند فایق براه سرخس کوچ کرد تا استنار
 و استعلام ابوعلی بر ابوعلی کس فرستاد و گفت اگر توان صحبت با ملوک
 گشته من هیچ حال از تو مفارقت نخواهم کرد و در حالت ستر و صراحت
 و در خاطر بق مرافقت و موافقت خواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت
 که رفت با اتفاق جانین و تراضی یکدیگر بود و اگر تو بدیری اندیشیده باشی
 دیده من تابع و متابع عزم تو خواهم بود و از انوار شدت هدایت تو اقتباس
 خواهم کرد و اینک بر عقبت تو روانه شدیم فایق توقف کرد تا ابوعلی درو
 رسید و بسر خسر رفتند و از انجا یکگاه روی نمر و آوردند چون ناصرالدین
 از ایشان خبر یافت امیر سیف الدوله را بنیسا بور بگذاشت و بقایت کار
 و حکم ماده ایشان مستقل شد و بریت ایشان برت و ایشان براه بیابان اطل شط
 در رفتند بر دثوق ان ناصرالدین بالثرت حشم و غلبه لشکر بود غیر
 ذکی ذریع نتواند گذشت و بجایی که اب و علف نامکن است اختیار از سواد
 صورت بیندرد و چون باطل شط رسیدند طریق اعتذار و تضرع و ابتهال
 با حضرت ملک نوح از سر گرفتند و ابوعلی بحسین کثیر را بدین سفارت
 نامزد کرد و فایق عبدالرحمن فقیه را و هر دو رفتند و در استغاث و استرضاء
 ملک نوح جهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان

در مقابله کرم و رحمت و قبول معذرت نیاید و ملک را درین باب با نوار اطف
باری تعالی اقتدا باید فرمود که با کمال عزت و قدرت و جلال کبریا و عظمت
بر جریر و جرایم بندگان عاصی برده ستر فرو می گذارد و در عقوبت و برآورد
ایشان افعال و اعمال میفرماید تا ایشان بشد خویش بینند و بر قبایح
اعمال و فضیلت افعال خویش واقف شوند و جز از در توبت و انابت برآیند
و بقدم استغفار و اعتذار بایستند توبت ایشان قبول کند و کرده و گفته
ایشان بنظر عنو و مغفرت ملاحظت فرماید و منشور من عمل بکنم سوا
بجھالة ثم تاب من بعده و اصفح فانه غفور رحيم موضح بتو قبیح
عفا الله عما سلف بدست ایشان دهد و پوشیده نیت که ابو علی
و فایق در بنده این حضرت اند و اگر چه سمت عصیان دارند و در کفران
نعمت قدمها گزاردند و خاطر منور ملک از رده جای خویش بدینند
و سرای خود یافتند و قدر نعمت رضای ملک بشناختند و بندگان قدیم
و خدمتکاران موردش بر مثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در فشار
هوا پرواز کنند و کرد جهان برآیند عاقبت ممکن قدیم گرانید و سر
بانشین معهود نهند و اینک بآمل رحمت و ارفقت ملک نوشته اند
و بابتغ و کفر بنظر خوارانده وی گویند اگر چه کناه ما بسیارست کرم ملک
بیش است و اگر چه مجال عذرهاست که عرصه صمت و منت از شاه

فراخت سزدارانجا که محبت کرم و عنصرت پاک دست له گرانند
علیکم الیوم ارزانی دارد و از سر هفتاد و عشرات ما بر خیزد و با سر
رحمت و عاطفت ایستادگان سر رشته با سر رشته خدمت آیند
و تقصیرهای گذشته را خدایات بسندیده تدارک کنند چون از رسالت
ایراد کردند سفیر فایق را برگزینند و در مطوره محسوس کردند در رسول
ابو علی را بنواختند و بروجهی جیل کیل کردند و فرمودند که ابو علی
حالی را بحر جانه روز و انجا مقیم باشد تا اندیشه تشریف و ترتیب انبار
او با مضارسد و نوشته بمامون بن محمد والی جرجانه نوشتند تا مقدم
اورا ملوک دارند و با قامت مراجب و حواج او قیام نمایند تا انج مقضی
رای باشد در حق او تقدیم افتد فایق از الغا و کله ورد معذرت او
و خطابی که با سفیر او رفت در خشم شد و دل بران نهاد که از جحون
بلند زد و با ملک خان النجا سازد و در عبدل خدم و حشم او منحصر شود
ابو علی را گفت مقصود از امر سال تو نخطه جرجانه و التفاتی که بجانب
تو کرده اند تفریق ذات البین ماست و انک سلسله انکار و موافقت ما
از هم فرو کشاید و اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی و از خیانتی که ما درین
ملک کرده ایم و جنایتی که بر تمامی ایام انلیخته یا زاری پوشیده نماز که
طع صلاح و توقع مغفرت و اغماض هنر سرد کوفتن باشد و خود را

بعثوه محال در دام بلا انداختن صوابان دانم که صحبت من فرو
نگذارت و خود را در معرض خطر نیاری و از جاده تنبه و تيقظ زان سر
نشوی و پندیر علی دژین مغرور کردی و عداجات و ندهنده دشمنان کنی **سر**
لا یغترک ما ترک من وجوه ان تحت الضلوع دا دویا **ه**
تقدیر باری تعالی چشم بصیرت ابو علی باز بست و کوش هوش او را تمام
از مواعظ و اتعاظ بدین نضاح کرساخت تا مساعدت فایق فرود داشت
وراه مباحثت پیش گرفت **و کالباحث عن حقیقه بظلمه**
خود را بدست خویش در ورطه هلاک افکند و پای خویش بدام محنت **سر**
فلیس لرجل خطه الله رافع و لیس لیس لیس شاه الله رافع **ه**
جونه شود مرد را روزگار **ه** **ان کند کش نیاید بکار** **ه**
و در آن منزل از لیدر مفارقت کردند فایق از جهون بگذشت و با هتمام
الملك خان تمسک ساخت و از بخارا بکتوزون حلیب را بر روی او بفرستادند
و بعد در نصف بهم رسیدند و بنا محاربت و مناوشت از لیدر بکین صله
تعی کردند و فایق پیش الملك خان قبول تمام یافت و مکان معمور و محل
مرسوق ملحوظ شد و او را با انواع اعزاز و امتام الکرام بنواخت و بنظم کار
و اصلاح حال او متضمن دستکفل شد و ابو علی جاده صواب کم کرد
و از مساعدت توفیق محرم ماند و قضا دین بصیرت او در دخت تاز

تقل ارزار و سوا اعمال خویش غافل ماند و از محنت کوه عالم در محنت **67**
کوره عنا و الم انداخت و این آیات لا یتر حال او آمد **سر**
اذا اراد الله امر ایا مری و کان ذاری و عقل و بصر **ه**
و حیلہ یعملها فی کل نایب **ه** **تکروه اسباب القدر** **ه**
اعراه بالجهل و اعنی عینه و سله من عقله سل الشعر **ه**
حتى اذا انفذ فیہ حمله رد الیه عقله لیعتبر **ه**
ابو علی در راه جرجانیه چون در حله هزار سف رسید و از دهمی است
بزرگ خوارزم بر جانب غزنی ابو عبدالله خوارزمشاه نزد فرستاد
و بسبب تخلف از خدمت استقبال عذر خواست و سبب عذر را که فریاد
خدمت رسم و متافهه عذر تقصیر خواهم و بقضا حق مقدم قیام غایم
و چون شب در رسید دو هزار سوار و بیازده نفر سوار تا در مکان
اجام بوقت ارتکام ظلام بر او شیخون کشند و روی زمین را از و خالی
گردانند و ابو علی حامی از خواص حضرت ابو علی سمجور بود حکایت کرد که
بوقتی پیش خوارزمشاه رفته بودم بر سالت پیش از وحشی که میان
ایشان حادث شده بود ابو عبدالله خوارزمشاه در اثناء نصیحتی که بر
زبان من با ابو علی فرستاد سیغام داد که این قطعه از ان ابن المعزز بدو
تبلغ کن تا قده حال قبله افعال خود سازد **و طعه**

۱۰۰ اذالکنت فرضة فی العادی فلا تبد شغلاک الا بها ۱۰۰
 ۱۰۰ فان لم تلج بابها سرعا اناک عدوک من بابها ۱۰۰
 ۱۰۰ وایاک من ندیم بعدها و تأمیل آخرت وانی بها ۱۰۰
 و ابوعلی از نصیحت مقبول داشت و در آن سلسله که واقع بود بر آن
 قضیت پیش گرفت و بوقت نزول بلا و حدوث سخت و عناق فراموش کرد
 و ندانست که بر دیواری که بدست خویش اساس از راهی کرده باشد
 تکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز باید نمود
 و تقدیر اسمانی این آیات را از خاطر او محو کرد تا در ماوی سبع و منزل
 ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حرم و تیغ فرو گذاشت تا چون
 ستره عربی شب در سراشبه روز کشیدند از زمین مای و کوس زلزله
 در حواشی منزل ابوعلی افتاد و پیرامن قصری که خوارگاه او بود فرا گرفتند
 و او با چند شاق مدافعتان قوم بایستادند و از آن طایفه بر سبند که
 سرجب این غلبه و حامل برین طلبه جیت گفتند خوارز شاه بگرفتند تو
 شال دادنت ان برفق ازغان و اطفانقیاد اجابت کنی بقیق باشد و لطفا
 غیظی که در اندرون خوارز شاه اندوخته و تسکین غصه که در کام او شسته
 کرده باشی و باید خلاص و وجه نجات نزدیکت باشی و اگر نه ترا و تابع ترا در کینه
 هم لیریم و نکال و از راه پیش خوارز شاه بریم ابوعلی از سر اضطراب کلیم

ان عار در سر کشید و از حکم راستدار شدن و فراموشی که زعیم از قوم
 بود او را ردیف کرد و بوقت صبح روز شنبه غر ماه رمضان سنه ست
 و ثمانین و سلیمان او را پیش خوارز شاه برد و بفرمود تا او را در قصری مجری
 کردند و در جوه لشکر و معارف او را بگرفت و همگان را در سلسله کشید و بند
 بر نهاد و منادی بشهر بر فرستاد که هر آنکس که از اصحاب ابوعلی خوارگاه
 توقف سازد با بخت خون او رخصت دادیم و فرمودیم تا یکی را زنده نگذارند
 ازین اعدا را و انداره همه چون حرف تبحی از یکدیگر فروگستند و چون
 شواردا مثال در بخارم سهول و جبال تفرق شدند حاجبا و ایمنکن باجمعی
 از آن میان بیرون شدند و بجز جانیه رفت چون تا موم بن محمد دلی جرجانیه
 ازین حال آگه شدند افسوس غریب در نهاد او زبان زد و قلق واضطراب
 حمیت برو مستولی گشت جمرات لشکر و انجاد حشم خویش را جمع کرد و ایشان را
 با حشمتی بسیار و طایفه که از بقایا خدم ابوعلی در سابقه طاعت و متابعت
 ایمنکو مستظم بودند بر سر خوارز شاه فرستاد تا چون طوق پیرامن شهرکات
 که نشیمن خوارز شاه بود در آمدند از هر جانی فوجی کمین بگشودند و از تاب
 در حاله خوارز شاه را بیع انتقام فرا گرفتند بعضی را بگشتند و دیگران را
 اداره کردند و خوارز شاه را بدست آوردند و قیدی که بر پای ابوعلی بود
 بر کعبه او نهادند و در یک لحظه حالت هر دو شخص بتبدل شد و امیر امیر گشت

واسیر امیر شد و ذلك على الله يسير و ابو علي را با کرام و احترام تمام بخرجا
بردند و خوارزمشاه را در لباس از لال و کسوت نکال بر مرکبی بنهند و بخرجانه
رسانند و مامون بن محمد با استقبال ابو علی بیرون آمد و در اجلال قدر
و تجلیل محل و تعظیم مکان و اقامت در سم تواضع و تقصی از عهد و حق
وفادت از بیوت بیرون آمد و بانوال و افر و اقامت بسیار و بخششهای
کامل بدو تقرب نمود تا حال او و بقایا در حشم بصلاح باز آمد و خلل همه منجبر
شد و از بهر او دعوتی ساخت و میزبانی کرد که مثل از دراز عهد و دیگر عهد
معه بود بنود و شراب حاضر کرد و ابو علی مدتها بود که از معاشرت و مباشرت
معارف و ملاعی اعراض کرده بود و بسبب حوادث محن و طواریق فتن
از شراب تجانی نموده چون بجناب مامون رسید بدو دل نمودی کرد و بدو سگای
در خدمت او بزانود را بند بستند و باز خورد و چون دوری چند بریدند صورت
شراب اثر کرد خوارزمشاه را با تخت بندی که داشت حاضر او را در نزد خندانک
با او سخن گفتند و در ملامت سبالت کردند جواب نداد و سر از محالیت
برداشت و آخر کار بیایک تضریب شمشیر بر او در میان مجلس انداختند
و بیاض شیت او سحر ت مجله او را ج خضاب کردند **و كذلك**
يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد و خوارزم مامون را استغنی شد
و با تدبیر دیوان او اندو باد دیگر ولایات ممالک او مضاف و منضم گشت

69 و در حق ابو علی و شفاعت در باب او حضرت بخارا مفتحت آغاز نهاد
و اندر خواستن قبول ثوبت و انابت و اعراض از سوابق و حشت مبالغت
کرد و ملک نوح با سعاف مطلوب و انجام مقصود و تقدیم ملتس او
مثالی چون صحیفه ملتس اصدا فرمود و ابو علی را پیش خواند اسرار رضا
لوح خاطر او را با انواع خواجه امانی بر نگاشت و صحیفه دریاخ او را بر خرفا
عزیز و ثناء نکال پر کرد تا چون پروانه بدیره انس در مار شد و روکت
بمضجع هلاک خویش آورد و معجزه برز الذین کتب علیهم القتل
الی مضاجعهم در وصف حال او ظاهر گشت و چون بخارا رسید وزیر
عبدالله بن غریب و طبقات معارف حجاب و کتاب بر سم تهنیت قدم
استقبال کردند و چون بفضا سهله رسید فرو آمد و زمین را بوسه داد
و در میان کوکبه خواص و حجاب پیش تخت رفت و در موقوف محالیت و معرض
کفران نعمت سردر پیش انداخت و ایملنکو و دیگر قواد و برادران و جوهر
اصحاب او را فرود آوردند و خدمت تخت بردند ملک فرمود تا همگنان را
بگرفتند و در قید اسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدم او
در از کردند و ساز و سلاح و مواشی همه بستند و صحیفه عمر ابو علی بران
صورت ختم شد و شاهین نخوت او که در هوا بر لپها پروازی کرد در رام
مهانت و مذلت افتاد و تو سن طبع از که سر از جنبر حکم کردند می چید

بسته عقال اعتقال گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارات می کرد
بر دست رویاه مکر و خدیعت روز کار گرفتار آمد و عقاب نایت اقبال او
که در اوج معالی با سر طایر مناقرت می کرد بنوحه بوم ارباب در حوض
خسار نگر سار شد فرح الله من قال ولما حسن المقال **سحر**
۱۰ اذ المرؤ لم یرض ما اکتبه ولم یات من العرفه ازیته ۱۰
۱۱ و اعجب بالعب فاقناده وناه به الیه فاسخنه ۱۱
۱۲ فدعه فقد ساء تدبیره سیضک یوما ویکلی سنه ۱۲
و درین وقت ناصر الدین مرو مقیم بود چون خیر واقعه ابوعلی بدو رسید
بلخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ای ملک خان بر حد ولایت
امده است و عزم مغالبت مصمم کرده و عمال از اعمال را بطلانت معاملات
سواخت کرده لایق شفقت و حنو و مهربانی از باشد که ضعیفه که تقدیم
داشته با تمام رسالت و سعی که در نظم حال و ملک با پیوسته بدین اهتمام
سطر ز کردانی و یبکاری از بهر دفع این طایرین تخم ناپی و این گره
هم بدست عنا و شفقت خویش باز کشای ناصر الدین و جوه خواص و گناه
و دهانه خویش را حاضر کرد و در عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه
استفتا کرد درین باب جوابها متفاوت دادند و اندیشها مختلف کردند
از همه اعراض کرد و از استشارت با ستخارت کرایید و عرق غیرت او

۷۰ نابض شد و قوت حمت و عصیت او در اهتزاز آمد و خواسته
کاری که در تمثیت ان قدم گزارده باشد بداعیه فترت در توقیف
و بنیادی که در ترتیب ملکی بخاذه باشد بعارضه تقصیر کی منتقص
کرد و دیر را پیش خواند و باطراف و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زاولستان
با استدعای لشکر امثله روان کرد و نهضت فرمود و بدیهی که داری خوانند
میان لش و شرف فرامد تا لشکر جو زجان و ختل و صفایان و دیگر اطراف
بدو پیوست و سیف الدوله محمدرضا از خراسان بخواند و او با لشکر
اراسته و جمعی انبوه برسید و چون ای ملک خان از احتشاد و استعدا ایشان
خبر یافت چند کس از معارف و مشایخ دولت ناصر الدین فرستاد و رسالتی
که تحمل از او زدند ادا کردند و گفتند ای ملک خان می گوید میان ما اخوت
دینی حاصلست از جهت آنک ایام و ساعات ما مصروفست بجاهدت
کفار ترک دهند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمه دین و قمع اهل شرک
و عناد و قهر حزب فسق و فساد و نوح در واسطه مملکت مرفه گشته
و ارتفاعات خراسان و ماوراء النهر بر معارف و ملاحی و ملاذ و شهوات
صرف می کنند اسلام را از مردمی و نه در حفظ ثغری از و معاوتی
لایق تر از انکس این ولایت از و خالی کنیم و ابواب المال از براعوان دین
و انصار اسلام و غزاه و مرابطان که در جمله حشم ما منتظم اند مصروف داریم

و ما را با یکدیگر حشمت بر انداختن و بنیاد حضرتی نهادن و اتباع خوش را
در معرض خطری آوردن که مضرت از نما باز گردد و بفایدت از دیگرین
انتفاع نماید از قضیت حرم و منهاج رشد دورست و من خود از مقتضی
دین و طریق حیات رواندارم که شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده ام
در دربار کفر بدان احتساب و الکتاب ثواب جسته در روی اهل اسلام
کشم و در روز وبال آخرت اندوزم مگر از سر ضرورت و دفع مضرتی که رخصت
شراعت بدان میزود باشد **لَئِنْ سَطَّاتِ بِكَ لَتَثْقُلَنِي مَا لَأَبَايَهُ**
بِدِي الْمَلِكِ لَا تَقْلُكُ ابْنِي أَخَا فَاخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ناصر الدین
جواب داد که ملک نوح با دشمنی بزرگوارست و اسلاف او را بر کافه
اهل اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان را بر اطراف همه صنایع
دولت و ریایب نعمت خاندان قدیم و دوزمان کریم او اند و چون مولی
و خدم او بر او بغی کردند و راه عناد پیش گرفتند بر من اعتماد کرد
و بمن اعتقاد نمود و من بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت
از عرصه مملکت او زبان داده ام و ملتزم شده و اگر جان و مال و لشکر من
در تقصیر و تغصب از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیا
و اهانت اعدا او و برادر خواهد آمد جانب او قرار نگذارم و با دشمنان
دولت او در سازم و هم از روی شرح و هم از طریق قوت دفع ضرر

71 و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک و حوزه ملک او
در ذمت همت من واجبست و نص قرآن مجید بذكر ان وارد
فَإِنْ نَعْتِ أَحَدِيَهُمَا عَلَى الْآخِرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَى حَتَّى
تَبْغَى إِلَى أَمْرِ اللَّهِ ای ملک خان چون این جواب شنید مستعد کار شد
و تیرها را پیاپی با قطار ممالک و منازل اعیان ترک و قبایل حشم خوش
فرستاد و لشکری فراهم آورد که کوه و هامون از آن بجوش آمد و فضا
جهان از لثرت و جمعیت ایشان تنگ شد **سحیر**
و جیوش تفضل النبوة في حجراتها تری الاله کم فیها سجد المحو فر
و ناصر الدین بملک نوح سرعان بدو ایند و گفت تخم باید فروز و بر
سبیل تعجیل نهضت باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده ایند چه حضور
رایت ملک را وفایده باشد که انکس دلایا دولت را بپشاهده کریم
قوت دل و نشاط حرکت و حرص ممانعت زیادت کرد و در دم خصم را
از روغت ملک و ابتهت سلطنت و هیبت چتر بیرون شکستی
وضعت دل حاصل ای ملک نوح با وزیر عبداللہ بن عمر پر مشورت
کرد او بسبب نسبتی که در مقدمه یاد کرده اند دست مستشرق و عراق
بود ملک گفت ناصر الدین را لشکری بیخ اندازه جمعیت و ساز
و تجمل فراوان و زینتی کامل و تراجم حوادث در تمام تواریخ حضرت

سادگت را سازی که یقین نکند داشت عضا ضعیفی تمام باشد بخار و درت
 که که در اهبت و عدت با دشمنی بیشتر و بیشتر از ملک باشد
 طریق نیست که کافه ممالک و امرا و معارف حضرت و عامه چشم
 خدمت او بیوندند و فرموده اند تا ممکنان مطاوع و متابع رای او
 باشند و ملک بعد از آن تعلق سازد و از حضور استغفا خواهد و حکم او
 در مباشرت از کار و مابست از هم مطلق گرداند ملک نوح از عشوه
 خرید و برزق و شعوره او مغرور شد و برین موجب نامه بناصرالدین
 نوشت و لشکر را خدمت او فرستاد ناصرالدین را در قوف ایما که سبب
 این امتناع و تقاعد تغیر و تسویل این غم ریست و مقصود او درین باب
 از بودسته تاسعی ناصرالدین را استجماع لشکرها و استکمال اسباب و مقامات
 سفر و معانات خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار
 ترتیب داد و بخارا فرستاد تا طوعاً او کردها ملک نوح را بروی کارارند
 و او را باختیار خویش باز نکندارد و ابونصر بن اسحاق زید را بوزارت نامزد
 کرد و در صحبت این لشکرها بخارا فرستاد عبدالله بن عمر بن جوزان
 حال خبر یافت جهان بر دستک شد و الفرار بقرات لکبیس رخاوند و نهدنی
 التجا ساخت و متواری بنیست و ابونصر بن اسحاق زید حضرت سید و ملک
 نوح بر حکم ناصرالدین مزیدی بخت و وزارت بر و مقرر فرمود و او

72 کفایت و کیاست خویش بنظام از کار قیام نمود در رونق بامتنصب وزارت
 آورد و امور ملک با ضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها که بسؤال تدبیر
 ابن عزیر حادث شده بود برنگرد و جهی بجای آورد و ابوالفتح بنیستی
 در در صف این حال می گوید **سحر**

- ۱۰۰ فدیت ابانصر المرتجی لتفیر تج کل طلام یظلم
- ۱۰۰ له قلم حده لا یکل اذا کان فی الحرب سیف یکل
- ۱۰۰ فیوجز لکنه لا یخلف و یطیب لکنه لا یمل
- ۱۰۰ و کفیت یمل و قوفیق من افاد العقول علیه یمل
- ۱۰۰ تجود قرحته بالبدیع عفو کجود القراح المغل
- ۱۰۰ مدق مجل و ادلی الکفاة باعلی الصفات مدق مجل

و همچنین این ابیات در وقت استقرار او در منصب وزارت بدو نوشت **سحر**
 ۱۰۰ ابلغ مقالی کل غایف مجتهد و متوکل فی تصدیه ان کهدی
 ۱۰۰ عرج علی الشیخ الجلیل المرتجی وزیر الوزارة احمد بن محمد
 ۱۰۰ فر و اوه مل العیون و حبه مل القلوب سیفه مل الید
 ۱۰۰ یغری امور الملک رایاً فیصلا و عنیمه تری بکل مهتد
 ۱۰۰ و تفضیر نایله کسیل زاعب فیقول سالیله عزت قدی قدی
 ۱۰۰ فاش الرجاء الی علاه فانه عوث الردی غیث الصدی بدر الهمدی

بسیل

۱۰ لَزَالٍ فِي يَوْمٍ اَنْزَلْنَا فِي غَدَاةٍ غَدَاةٍ تَطْلُعُ فِي غَدَاةٍ ۱۰
 ۱۰ لِيَقِيمَ كُلُّ مَا وَرَدَ وَيُنِيمَ كُلُّ مَسْجِدٍ وَيَضْمَ كُلُّ مَبْدَلٍ ۱۰
 وناصرالدین ملک نوح نامه نوشت و در تقریر خیانت ابن غیردیل او
 بجانب ابوعلی و مناظرت از جهت او و احوال ایشان و استظهار بجانب دیگر
 ایمان کرد و درخواست که او را بوی فرستد این التماس را بجانب مقرن داشت
 و پیش از وصول سیف الدله ابوعلی و ایملنگو حاجب او بناصرالدین فرستاد
 و در فرمود تا ایشانرا بقلعه جر دین بردند و در محبسی انداختند که اگر
 در خواب خیال از وحشت بدیدی زندگانی بر زمینغص کشتی و روز بر چشم او
 تاریک شدی و جهان بر تنگ آمدی درین میان ایملنگو خان با قبایل و خبیول
 ترکستان با عالی ماوراالنهر رسید و بناصرالدین رسول فرستاد و کلمه ^{صلحت}
 و مسله مهادنت از سر گرفت و او بحکم تغادی و تقاعد ملک نوح از کفایت
 این هم بصلح تن در داد و میان ایشان معاهده رفت که قطوم سدکی
 حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت و از جانبین برین قرار
 مزیدی نرود و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند و سمرقند بحکم شفاعت
 ایملنگو خان در رعایت حقوق قدیم بر فایق مقرر داشتند و برین موجب
 وثیقه مشتمل بر خطوط و شهادت ایملنگو و سایر ماوراالنهر تحریر اما
 در وی از یلدک متانند و هر یک با ولایت خویش رفت ناصرالدین

بالبح اند و سیف الدوله بانیا مور و ملک نوح از قنده لشر ترک
 و دل مشغولی از جانب ایشان امین و فارغ کشت و ابو نصر بنی زید بنظم
 کار و زارت مشغول شد و بحکم تقلص ولایات و تراجع ابواب المال
 و عجز و خسار معاملات دست بتقریرات و موافقات امارات وجوه
 بر آورد و بصنعت و حیلت روزگاری گذاشت و خونی بخونی می شست
 چون پنج ماه از تقلد وزارت او بگذشت چند غلام از آن او دست بردارید
 و در ابرکتند و ملک نوح ازین واقعه بغایت کوفته و تنگ دل شد و از کراهت
 ناصرالدین و شبهتی که درین باب حادث کرد و نسبت رضای که درین
 حادثه بدو کنند متحزن کشت و در آن مصیبت آثار تجمع و توجع ظاهر
 کرد اند و از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و جانیا نرا بدست آورد
 و همه را بنکالی تمام هلال کرد بوشنخی در مرثیه ابو نصری گوید **سحر**
 ۱۰ قلوب الناس المة سقا ما و نفس المجد و اطمة سقیمه ۱۰
 ۱۰ و ما جمعت بك الدنيا و لكن تركت بفقدك الدنيا يتيمه ۱۰
و بعضی از اهل عصر در وی می گویند
 ۱۰ لما ثوى صدر الوزارة احمد و موت نجوم المجد في ملحوره ۱۰
 ۱۰ اذ ريش من فوط المصاب داما كالعنث بعد برودة و رعوده ۱۰
 ۱۰ قال العذول و قدرای فط الجوی و الطرت تمزج دمه بصديده ۱۰

۱۰ خَفِضَ عَلَيْكَ ثِقْلًا زَا جِرَادِ عَنِّي أَبُوكَ بِسَخَّةِ جُودِهِ ۱۰
ذکر ابو القاسم بن سمجور و حالت بعد از مفارقت برادرش ابو علی
ابو القاسم بعد از وفات ابو علی با گوشه نشست تا رأیت ناصرالدین محاسن رسید
روی بخدمت او نهاد و متابعت رأیت او استعلا جت و ناصرالدین اول
جمکینی تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و انجاء حق و فادت او توفیق نمود
و ملک نامه نوشت و در حق او سخن گفت و ولایت قستان که اقطاع قدیم
سمجور این بود بخوات و ملک این التماس را با سعاف مقرون گردانید و مشور
ولایت قستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتها و کرا نمایه و خدمت
او را بنظر قبول و موقع احماد منوط گردانید و ابو القاسم بسر ولایت رفت
و بزایع خاطر و ظمانیت دل قرار گرفت تا این وقت که ناصرالدین روی
بمدافعت و ممانعت ایلیک خان آورد مثالی با استدعاء او روانه کرد و او را
برافقت جمع و مظاهر قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت عثمان
دولت خواند و از سر سواظن و مخافتات عاقبت هر اسر و خامت
خامت و قرب عهد بحادثه برادر عذری نهاد و بعلتی تمسک جت
و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون دانست که مخالفت حکم استماع
از موافقت عاقبتی و خیم دارد و خاتمی نیم بعضیان بجا هرت کرد
و حکم المعرصه خراسان خالی یافت بنیسا بور رفت و ابو نصر بن الحاجب

74 محمود بدو پیوست و هر دو دست بعیت و ذمار و استخاث
و تصادرات عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آوردند چون
این خبر بناصرالدین آمد بسیف الدوله نوشت تا روی بنیسا بور نهاد
و برادر خویش بعرضه جرح را میداد و فرستاد تا کار ایشان در یابند و پیش از
تفاهم شر و اشتعال نایره ایشان کفایت ان مهم قیام نمایند و بر از علاج
و ارسال ایشان نکرد تا خوشتر از بلخ نهضت فرمود و برایشان بیامد
و ایشان بیک رکعت بر سر خصم دوانیدند و ابو القاسم از نیل از حشر
و اسیب ان لشکر و خوف ان در سر و سپهر هزیت در پشت کشید
دراه گرین بر گرفت و کجا در جرجان آمد و سیف الدوله و بغیر حق بعد فرایغ
از مهم ابو القاسم و صاحبش و تغزیغ خراسان از فساد ایشان با حضرت
ناصرالدین آمدند و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصرالدین
بلخ از جانب فخر الدوله رسولی رسیده بود و مفاحت مکاتبت آغاز کرده
و بتخف و مبار بسیار و مجلوبات عراق بدو تقرب جسته و در مودت
و محالست و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصرالدین در معامله ان
کرامات ماضی از اصناف اللطاف تقدیم داشت و عبدالله کاتب را
بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بردست او حملی بزرگ از تخت خراسان
باسه سرفیل تمام هیکل روان کرد و فخر الدوله بر طریق نیمه انها کردند که

عبدالله کاتب درین حضرت تجتس احوال و تعرف از سالک و بحث
از مقدار لشکر مشغولست فخر الدوله بدین سبب مذکور گشت و جوانی
موحش ناصرالدین نوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سرت
مُرسل باشد و رسولی که بدین جانب سفیر بود امارات نفاق و علامات شقاق
او ظاهر گشت و اگر چه چون مار بلیغ ظاهر بظاهر نمود بتلوی او در سار
فضول و تقلب در زاید منقول و مقول حبت باطن و در غل سرت او معلوم
شد و این کلمات در ضمن آن ملتوب ایراد کرده بود **انه لو اراد العلم**
ان سریر الملک فی شرة الارض لم يستقر الا بغلب غلب
وان سود سود ناصرالدین ازین کلمات متذکی شد و طرارت از حال
بذبول رسید و قواعد مودتی له بنیاد نهاده بودند واهی گشت بر عقب
این حال رسولی دیگر از جانب فخر الدوله بر سید و مکانته رسانید
مشمول بر استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت نموده که
ملک نوح اصناف رعایت و اقسام کرامت در باره ما مبدول می دارد
و بمواصلت و مصاهرت این جانب رعیت می نماید و ما میخواهیم که نظام
این الفت و قوام این وصلت بمراضی و مسامح ناصرالدینی مقرر باشد
و مشایع موالات و موارد مصافات جانبین از تغییر زبان و تکدی
حدتان صانی کرد چه از جانب ما هیچ چیز از مقدور و مسبور در حفظ

مصلح و نظم مناسخ ان حضرت در بیغ نیست و از خصافت عقل و درانت
رای و نیت صافی و مکرمت وانی ناصرالدین همین توقع داریم که خانه ی
داند و طریق مجابنت یکسو هذ و در خلوص و در ادب و تصوع اعتقاد ملائم
و موافق ط باشد تا ما بر موافقت مستحضر و مستمر کردد و او اصررت
و محبت باستحکام پیوندد ناصرالدین این فصول بمع رضابیند و اینینه
صفا در روی ملتئم او کشید و اضعاف ان تو دل و لطف از صدق ضمیر
بیش گرفت و حال ایشان در تالیس بنانی خلعت و مهید قواعد دریت
از شویب و معایب مقرر و مقرر شد و چون ابوالقاسم سمجوری در زمان
فخر الدوله کور بخت و بولایت او التجاسخت و دندان از حد و خراسان
بر کند او را محدود در دامغان و قوس و جرجان خواند و از معاملات ان نواحی
مراجب و اقامت او و لشکرش ترتیب داد و خانمه کار و مال حال او در وضع
خوبش شرح داده شود ان سال الله تعالی و بعد از حادته ابونصرین زید
ملک نوح مرین خادم را حضرت ناصرالدین فرستاد و در تفویض وزارت
یکی از کفایه ملک که نظم امور برای او منوط و مضبوط باشد مشورت کرد
ناصرالدین این اختیار بارای ملک تفویض کرد و بخدمت هر کس که رای او
اختیار کند از وزیران ملزم شد اختیار برابر ابوالمظفر بر عشق افتاد
و او بخلعتی این سیادت و موافق کفایت او از حضرت مشرف گشت

و در بلاست ان منصب امار حصانت و در لیل صرامت ظاهر گردانید
و این خوب نهاد و تا خاتمت عمر ملک نوح مباحث از شغل بود و امیر
ناصرالدین بلخ رفت و امیر سیف الدوله نسیابور شد و ابو الحسن
از علی بن سمجور بناحیت قاضی مقیم بود و چون خبر هزیت بدش
در طوس بدو رسید بزرگ شد و با اهتمام فخر الدوله التجا ساخت و فخر الدوله
در باره او ابواب اشفاق و اشبال تقدیم فرمود و همراه بجاه هزار درم
بر بیل متاهره بنام او مطلق داشت و بزرگ کرامات و شرفات و اقسام
انعام و اصناف لطاف هر وقت مراعات می کرد از جهت رعایت شرف
ابوت دم از سبب اظهار مباحات بشمول مثل بنسب سمجور در خدمت او
و او مدتی پیش او در مفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید
تا خوست طالع و شقاوت نخت او را از کف امن و ساحات راحت دهاویه
نخت و حباله لغت انداخت و بسبب میلی که بمظور کی داشت نسیابور
رفت و خیال است که در پرده خفا و کله اختفا بر او خوش متحظی شود
ناگاه بیرامن مستر او فرا گرفتند و مکثوف و مملوف او را بیرون کشیدند
و بخارافه آید و قضاء باری تعالی درو نافد شد و فذلک حال او بر حسب
حساب پذیر پیمان رسید و ام المومن و ام سلمه در اثنای این در بیت
ار حقیقت عیان بیان کرد است

سحر

76 لو كان مع عيما من زلة احدك انت لعائشة التي على الناس

قد ينزع الله من قوم عقولهم حتى يتم الذي ينقض على الناس

و امیرک طوسی در جمله سیاه سیف الدوله منتظم بود تا عزم نهضت او را در
و کفایت کار لشکر ترک محقق شد در اثنای این حال تهمت و ریبتی که در
خیال افتاد احتیاط جنان اقتضا کرد که او را بگزیند و فرغ واقعه او باصل
سلسله ابو علی و دیگران الحاق افتاد و چون ناصرالدین از واقعه طوس بازگردد
بلخ مطمین و متمکن شد خبر حادثه ابو علی و اصحاب او بر رسید و بر عقبان
اخبار مصایب جمعی از ملوک و اکابر عراق و خراسان در مدتی نزدیک
از هر طرف متواتر و مترا داف شد

سحر

بجرت الرياح على محل ديارهم فكانهم كانوا على بيضار

و میان این سخن افست که مامون بن محمد بر دست غلامان خوش در ضیافت
صاحب جیش خویش کشته شد و ملک نوح در سیزدهم رجب سنه سی و نهم
و ثمانه بعارضه دوسه روزه بجوار رحمت رفت و با حشرت شبان
منزل تراب تحویل کرد و کتاب او را امیر رضی لقب دادند و کرمیه
از کریم ناصرالدین که شقیفه روح او بود با چند کس از اطفال اولاد
و احفاد و اخیر ممالیک او بدار بقار حلت کردند و خانه کار او بعلقی
صعب محسن گشت و خلیف الفرائش شد و امید از تمایل و استغاث

برداشت و بابت هوار غزنه مشتاق گشت و بروج از و به بیت استرواح
و استسفا طلبید حکم قضا و تقدیر خدا از امکان نداد و از این جهت که
موصول نشد و در منزلت از منازل جان برضوان سپرد و قالیله در عمارت
غزنین نقل کردند و از بدایع اتفاقات و غرایب حالات اولان بود که
عربی آورده است که در خدمت او پیش از عرض مرض نوشته بودم او را
نحوه و رات با شیخ ابوالفتح بستنی گفت که ما در معالجت نواز اسقام
و مقاسات عوارض امراض بر مثال کوسفندیم که اول نوبت که او را جز از
از بهر بریدن موی بندارزد و دست و پای او محکم بیند و در اضطراب آید
و خود را بقلعی مریج تمام بر زمین زند و از حیوة نا امید شود و دل
بر مرگ نهاد تا جز از کار خویش فارغ شود و او را مطلق گرداند طمانینی
بدوره یا بد و بروج حیوة و بردن حیا در نشاط آید دوم نوبت که در
جز از افتد حالت او میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت
بذل حالت متناقص شود و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد تا سیوم
نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب او را بگیرد و محکم بندد
بسیج کوفه هر سر و خوف بدوره نیابد و در تضاعف من و حالت فریغ
و سکون ادراج او بتین قهر بریده شود و جان شیرین او بر آید ما نیز در
اقسام اسقام و نواب و صاب و شویب اعتلال بر آمدن افاقت و البلال

77 مغرور و مسرور می باشیم و از دعوت مرگ تصام و تغافل می سازیم
تا کند قضا در کردن اقتدا و بند اجل محکم کردد و میان این تمثیل و انقضا
عمر او مقدار حمل روز بیشتر نبود و جماعت از اندر این حالت و اعجاز
و اعجاب این مقاتلت تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او
آینه اسرار غیب و زبان مبارک او ترجمه حوادث ایام ساخت تا قضا مقدر
واجل مویجل پیش از فریب نزول و وقت حلول بر لفظ او نافذ شد و در
اواخر ایام و خواتم عمر نیاید سرای در برده بود و از سها لبال نام کرده و مال
بسیار بر عمارت آن اتفاق افتاده و استادان حرب دست در تحمیل و تزیین
اساس و وضع قواعد آن صنعتها بدیع و تانقهای غریب نموده بسبب کارته
کارته او تمام بماند و فرزندان او از آن اعراض کردند و بدان قالی بدزدند
تا خراب شد و سعی که در تاسیس و عمارت آن رفته بود ضایع ماند و بعضی از
افاضل عصر بر آن سر راه گذر کرد و این ابیات بنظم او در **سحر**
علیک سلام الله من منزل قفر فقد هجت لی شوقا و ما تدری
عهدک مذ شهن جدید فلم اهل ضرور التوی تلی مغایرک شهر
تقریز بر دنیا فانی و روزگار غدار باز که چون سو مار بجه خوار و چون روباه
مخال و خون کرک معقال و چون سایه منتقل و چون سراب بنا حاصلت
و شیخ ابوالفتح بستنی در مرثیه ناصرالدین گفته است **سحر**

فلما ذوات باصر الدين والدولة حياه ربه بالكرامه
وتداعت جموعه بافتراق هذنا هكذا يوم القيامه

اح

توكل على الله في كل ما تحاوله واخذة وكيل
ولا يخذ عنك شوب صفا فاعني قلبك واردي غليل
فان الزمان يذل العزيز ويجعل كل حليل ضيلا
الم تر باصر الدين الاله وكان المهيب العظيم احيلا
اعد الفيل وقال الخوال وصير كل عزيز ليلا
وحض الملوك خاضعين ونزول اليه رعيلا
فلما تمكن من امره وصار له الشرث الا قليلا
وادمه العز ان الزمان اذا رامة ارتد عنه كليل
انته المنية متعاطة وسلت عليه حسا واصيلا
فلم تغر عنه حماة الرجال ولم يحد فيل عليه قبيل
لذلك يفتعل بالشائتين ويفنيهم الدهر جيلا فجيلا

ولبعض كتاب العصفه

مضى الامير نصير الدين شجاني قارة بسلاج اشبهت عليا
قد كان مدة ما قد عاش بتصيا لله والاسلام والدين مستقما

كالغيت الليث طبعان مهي وحى والنجم والرحم شكلا ان سمع وركن
يا من مال وقاب الكاشحين كما من بعد فقدك بيت العيون دما
لين الباج صروف الدهر ساحتها فازطر الى الدين والاسلام لا حروما
فالدين شتلم والملك منهدم وظل جبل العلي والمجد منصر ما
وبر عقب ابن حارثه خبر وفاة فخر الدولة علي بن بويه برسذوه ودوره
شعبان سنة سبع وثمانين وثلثمائة پيرى شذند وبيد وفاة فخر الدولة
بعد از تقدير باري تعالى ان بوزله قلعه طبرك را عمارت مى كزاند چون
با تمام رسانيدند باحر يقان شراب بر قلعه رقت وبعاشرت مشغول شد
وكباب از گوشت كاوارز وگرد كاوي ميش او كشتند واز گوشت او كباب
مى كردند و او در تناول ان اسراف كرد و چند ساعت شراب بر عقبان با زخورد
و امعاء او بر هم بچيد و المي سخت اغاز نهاد و در ان الم جان سپرد
و ابو الفرج ساوى در هر شيه اوى كويد

سح

هي الدنيا تقول بمل فيها حذار حذار من بطشى وقتكى
فلا يعزركم حسن ابتسائى فقولى مضحك والفعل منكى
بنخر الدولة اعتر بروفايى اخذت الملك منه بسيف هلاك
وقد كان اسطاك على البرايا ونظم جمعهم في ملك طاك
فلو شمس المضحى حباته يوما لقال لها عتوا اف منكى

الى الملك

۱۰ فلو زهر النجوم ابت رضاء تاني ان يقول رصبت عنك
 ۱۰ فامسى بعد ما فرغ البرايا اسير القبر في ضيق وضك
 ۱۰ اقدر انه لو عاد يوما الى الدنيا تسربل ثوب نسا
 ۱۰ دعى بانفس فكر في ملك مضوا بل لا نقرا صك ديك فابلي
 ۱۰ فلا يعني هلاك الليث شاعرا عن الطي التليث قيص مساب
 ۱۰ هي الدنيا اشبهها بشهد يتم وجيفة طلبت نسا
 ۱۰ هي الدنيا كليل الطفل بينا يقهقه اذكي من بعد ضحك
 ۱۰ اليا قوم فانتبهوا فاننا نحاسب في القيمة عن شاك
 و مال حال شان بعد از وقوع اين مصايب و حدو شاي زرا يا ان بود كه على
 بسر ماون من محرجاى در خوش برفت و لشك بر و بيعت كردند و حكم او
 در ولايت جرجانيد و خوارزم نفاذ يافت و بقرار معهود باز رفت و در ايت
 ملكه رضى نوح بن منصور بولى عهد او امير ابو الحرث رسيد و بيعت
 طبقات لشك بر امارت و سلطنت او منعقد شد و او خراين مرود و نظير
 مدفون بر جماعت ابلع تفرقه كرد تا ملكه همه در متابعت و مطاوعت او
 باتفاق بيوست و وزير ابو المظفر بر عشي بر قاعده خويش در سنده وزارت
 مقيم و مستقيم شد اما ناصر الدين در حياه خورش بس خود را امير اسمعيل
 دلى عهد كرد و وصايت اولاد و اطفال و محلفات بدو تفويض فرمود

79 و جوز وعده حق برسيد كافه اوليا حشم متابعت او مبارزت نمودند
 و در ريقه طلعت و عهوديت منتقل گشتند و وصايت امير ماضى در متابعت
 رايت او با مضار رسانيدند و او خراين مختوم و ذفاير معلوم بشير خواست
 و جمع از خاير مفرق رسانيد و بمجموع از اطلاق در درجه ارزاق طبقات حشم
 انفاق كرد و اما فخر الدوله جماعت ديلم بعد از وفاته او بر سر او مجد الدوله
 ابو طالب ستم جمع شدند و او را بر تخت مملكت سر بر امارت نشاندند و از دوا
 خلافت او را مجد الدوله و كهف الله لقب دادند و همه احوال هر يك در موضع
 خوش شرح داده شود ان شاء الله تعالى و ابو منصور ثعالبي در شرح اير حال
 و عجايب اين سال و مصايب از وقت قصيده افشا کرده است **سحر**
 ۱۰ الم تر مذ غامين اطلاق عصرنا يصيح بهم الموت والقتل صالح
 ۱۰ فنوح بن منصور حوته يد الردي على حشرات ضمتها الجواخ
 ۱۰ و با بنوس منصور في يوم من حرس تفرق عنه ملله وهو طابخ
 ۱۰ و تفرق عنه الشمال بالتمل فلغندى اسير اضرب ان تنجيه الجواخ
 ۱۰ و صاحب مصر قد مضى اسيله و دلى اجمال قد علته الصفاخ
 ۱۰ و صاحب جرجانيد في نداهة ترصده طرف من الجين طابخ
 ۱۰ تساقوا كووس الراج ثم تساروا كووس المنايا والذما سواخ
 ۱۰ و خوارزم شاه شاه وجهه يغميه و عن له يوم من الخس طابخ

٥٠ وَكَانَ عَالِمًا فِي الْأَرْضِ نَحْبِطُهَا أَبُو عَلِيٍّ إِلَى أَنْ طَوَّحَتْهُ الطَّوَالِحُ ٥٠
 ٥٠ فَعَارَضَهُ نَابٌ مِنَ الشَّرِيعَةِ عَصَلٌ وَعَنْ لَهُ طَيْرٌ مِنَ الشُّومِ بِأَرْحٍ ٥٠
 ٥٠ وَصَاحِبُ بَيْتٍ ذَلِكَ الضَّيْعُ الَّذِي بَرَأْتَهُ لِلْمَشْرِقِيِّنَ مَفَاحٌ ٥٠
 ٥٠ أَنَاخٌ مِنْ صَدَمَةِ الدَّهْرِ كَلِكٌ فَلَمْ يَغْنِ عَنْهُ وَالْمَقْدَرُ سَاحٌ ٥٠
 ٥٠ حَيْوَلٌ كَأَمْثَالِ السِّيُولِ سَوَاحٌ فَيُؤَلُّ كَأَمْثَالِ الْجِبَالِ سَوَاحٌ ٥٠
 ٥٠ جِيوشٌ لَهُ أَرِيْبٌ عَلَى عَدَدِ الْحِطِيِّ تَغْضُنُ بِهَا قِيَعَانَهَا وَالْقَصَاحُ ٥٠
 ٥٠ وَدَارَتْ عَلَى صَمَطَامٍ دَوْلَةٌ بُوِيَّةٌ دَوَابِرٌ سَوَابِلُهُنَّ فَوَاحٌ ٥٠
 ٥٠ وَقَدْ جَازَ وَرَأَى الْجُوزْجَانَ قَنَاطِرَ الْحَيَاةِ نَوَافِةً الْمَنَابِ الْطَوَالِحُ ٥٠
 ٥٠ وَقَائِقُ الْمَجِيْبُوبِ تَدَجِبُ عَمْرُ فَنَاظٌ دَمٌ يَنْدِيهِ فِي الْأَرْضِ نَاحٌ ٥٠
 ٥٠ مَضْرُوكٌ مَدَى عَامِينَ فَاخْتَطَفَتْهُ عَقَابٌ لِطَارَاتِ شَحْرِ الْجَوَاحِ ٥٠
 ٥٠ وَكَانَ يَبُوسًا مَانَ اطْوَادِ عِزَّةٍ فَاصْحَتُ لَصْرِفِ الدَّهْرِ وَهِيَ الْبَاطِحُ ٥٠
 ٥٠ أَمَا لَكَ فِيهِمْ عِبْرَةٌ سَتَفَادَةٌ بَلَى إِنَّ نَجْمَ الْعَيْنِ بَارٍ لَوَاضِحُ ٥٠
 ٥٠ تَسَلَّ عَنِ الدُّنْيَا وَلَا تَحْطِبْنَهَا وَلَا يَكُنْ قِتَالَةً مِنْ نَبَاحِ ٥٠
 ٥٠ فَلَيْسَ يَفِي مَرْجُوها بِمَخَوفِهَا وَتَكْرُوهِهَا أَمَا تَدَبَّرْتِ رَاحِحُ ٥٠
 ٥٠ لَقَدْ قَالَ فِيهَا الْوَاصِفُونَ وَالرُّثْوَادِ عِنْدِي لَهَا وَصَفٌ لِعَمْرِي طَالِحُ ٥٠
 ٥٠ سَلَفٌ قِصَارُهَا ذَعَانٌ وَتَرَكْتُ شَعْرِي إِذَا اسْتَلْذَذْتَهُ فَوَجَاحُ ٥٠
 ٥٠ وَشَخْصٌ جَمِيلٌ يُؤَنِّقُ النَّاسَ حَسَنَةً وَلَكِنْ لَهُ أَسْرَارٌ سَوَابِحُ ٥٠

ولا تحطبن
تذكرت

80 و چون تاج مملکت و سرپرستانت بر و اینون و لقاء همی ابو الحرت
 منصور بن نوح ارسته شد و او در مطلع عمر و مقبل شباب و طراوت جوانی
 و صبح معانی بود انوار نجابت و تابش اصابت بر صحنه روی او
 واضح و آثار سج و اقبال در تضاعیف حرکات و سخات اولیج فرات
 بر ابوالمظفر بر عشی بر قاعده قدیم مقرر داشت و زمام امور و کفالت
 جمهور بقایق تفویض کرد و عبداللہ بن غیریر از قصد ناصر الدین با علی
 مادرالذہرا قتلاہ بود چون خبر وفات ملک نوح بدور رسید ابو منصور استیجابی را
 در زعامت جیوش خراسان طامع کرد و او را بران داشت کہ با ملک خان درین
 باب استعانت کنند و مدد خواهد تا ملک خراسان برای او مستخلص گردانند
 و هر دو بتقریر این حال و تمهید این واقعه پیش ایلیک خان رفتند و ایلیک خان سخن
 ایشان مقبول داشت و با ایشان مصالحت و مرافقت کرد تا سر وقت بیاید
 و درین میان روزی ابو منصور با فوجی اندک از خواص و حجاب و اصحاب
 خوش پیش ایلیک خان شد ایشانرا بعلت مهمانی باز گرفت و لشکر و حشم
 بر تیب مقام و تضریب خیام مشغول شدند بفرمود تا استیجابی و این غیر را
 بگرفتند و هر یکا تحت بندگی محکم بر نهادند و بقایق بیغام فرستاد و او را
 حضرت خوش خواند و چون پیش مجلس او رسید قیام تمام بجای آورد و بلازم
 با احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکیب او روان کرد و او را بر مقدمه

بر صوب بخارا فرستاد چون ابو الحرث ازین حال که شد متخیر گشت
 و رای او از تدبیر و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخته که
 جمهور اصحاب خوشر را حاضر گردانید و از جمیع بگذشت چون فایق
 بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین بیسیند و بجای حجاب با پستاز
 و جزیع بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابو الحرث از سرای سلطنت و جای املاک
 و منزل اجلا زاریها کرد و مشایخ بخارا را بر عقبه و بفرستاد و قصرها نمود
 با مستقر ملک خویش خواند و بطاعت و تبعات او قضا هر نمود و چون ابو الحرث
 این احوال شنید واثق شد و بران اعتقاد کرد و مثالی مشتمل بر شکر مسامح
 و احسان موقع خدمت و ارتضای حمله طلعت بغایق اصدار کرد و مفاخر
 از مثال این کلمات بود **مَنْ جَعَلَ الْمَخَالِصَةَ وَلِيًّا لِلَّهِ اِمَامًا بِرِسَالَةٍ**
وَالْمُنَاصِحَةَ زَامًا بِمَدَّةِ نَسْعُوْدٍ وَتَوْفِيْقِهِ حَيْثُ تَقَنَّنَهُ هَذِهِ وَنَحْمُوْدُ
نَصْرَفُهُ حَيْثُ صَرَفْنَاهُ تِلْكَ و ابو الحرث بدان حالت ارتیاح نمود
 و بکوتوزون را که امر حاجب بزرگ بود بیپناه سالاری لشکر بنیسا بفرستاد
 و او را سنان الدوله لقب داد و خویشتر روی بخارا آورد و فایق
 استقبال او رفت و بشرایط خدمت و عبودیت قیام نمود و در مویک او
 با حضرت امارت آمد و اثنی فتنه فرزند نشست **م**
 و آرام یافت در حرم امن خوشر و طبریه و اسوزه گشت در کف عدل انور جان

81 **کردن فرزند گناز گنند از میان تیغ و ایام بر گرفته از کردن گمان**
از غصه خون گرفت جوی ظلم را جلوه و زخنده باز ماند هر کل عدل را دهان
 و میان فایق و بکوتوزون مشاحتی قدیم قام بود و تمغایطتی قوی مستمر
 امیر ابو الحرث در ازاله و از احتیاج آن سعی نمود و ذات البین ایشان معمور
 گرداند تا کلمه هر دو در خدمت حضرت متفق باشد و قدم ایشان در دولت
 دولت راسی و راسخ و فایق از سر گذشته درگذشت و بعهد و موافق
 استظهار داد و اسپه سالاری بر بکوتوزون مقرر شد معاملات خراسان
 از بهر دیوان سلطنت حاصل کرد و بجاییت اموال استقلال نمود و حکم
 خراسان معارضی و منازعی با خویشتر گرفت تا دیونقنه در مستقر دامغان
 او ایشان ساخت و بقصد ولی نعمت خوشر بیرون آمد و ملک قدیم و در زمان
 کنم آل سمان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار از کار و خزی
 ان حرکت باقی خواهد بود **ذکر امیر سیف الدوله و باجرای او**
با برادرش امیر اسمعیل چون ناصر الدین وفاته یافت و امارت بر امیر
 اسمعیل بسرا و قرار گرفت لشکر کردن طمع دراز کردند و بحال بیعت مطالبت
 نمودند و او خراسان همان برایشان تفرقه کرد و نطق او از اعتناق از نصب
 تنگ آمد و ضعف منت و خور طبیعت او ظاهر شد و بشرایط سیار و سیار
 قیام نتوانست نمود و بسبب رای که اندک هنوز در طرادت جوانی و عنفوان

شباب بود تجربت نایافته و نیک و بد نادریده و ممارست کار ناسوره
 و دوم انکه از جانب برادر با امیر بود و کمال شهامت و خشونت جانباو
 می ساخت و در حمان عقل و مزید فضل و وفورالت قوت و شوکت ادوی داشت
 چون لشکر تصور و فتور او مشاهدهت کردند دامن تحکم و تشبیه کشیدن
 گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از مقدار بر خودش مطالبت کردند
 و در زیادت واجب و مراهب طمع بستند تا جمعی ترکات و تخلفات ناصر الله
 در دجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسمعیل
 بدخایر قلعه و در دایع غزنین دست یازید و اگر زمان از حکمات امتداد یافتی
 نظم حال و مال کسی و جمعیت چشم بفرق و تفرق بیوستی حوز سیف الله
 از حادثه بدخبر یافت بشرابطه عزراقیام نمود و بهرادرش اسمعیل تعزیت
 نامه نوشت و ابوالحسن حموی را بسفارت بدو فرستاد و بیغام داد که مزرکه
 حنه نوایب بود و عمده حوادث رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گواهی تر
 کس نیست و از جهان شیرین و روشنای چشم عزیزتری هر پنج برادر و متنا
 و از روی تو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خنایز و ممالک و ساز و لشکر دریغ
 نیست اما کبر سن و تجارب ایام و وقوف بر اقامه حشم و دقایق سرداری
 و از ثیاض باداب همان بانی در اثبات ملک و استقامت دولت اصلی
 بین و جلی متبیز است و اگر استبداد و استبداد تو بمباشرت این شغل

82 و ثبات در معرض این منصب و تقصی از عهده این کار محقق بودی
 من از همه مطیع تر و راضی تر بودی بدرا کرد در غیبت من وصایتی کرد
 سبب بعد مسافت و مخافت گفت و تفرق جمع و تشتت حال بود
 مصلحت است که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه صواب نشانی
 این خطام دنیا و بیت بر مقتضی فرمان باری جل و علا و موجب شریعت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم قسمت روز و غزنین که مطلع سعادت و نشا
 سیادت و مستقر اولیاد دولتت بمانند گزاری تا ما ولایت پنج از برای تو
 مستخلص کردیم یاز عادت و امارت جیوش خراسان و تو مقرر داریم امیر
 اسمعیل از کلمات مقبول نداشت و این از نکبت و نخبت در راه بود از این
 اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت محروم ماند و والی جوزجان میان
 ایشان بایستاد بر سلطت و بنصایح و مواعظ بلینغ تنبیه کرد تا مگر ایشان را
 بر قانون اخوت و موافقت مستقیم بدارد و خار و حشت از ضمیر هر یک
 برفق و لطف بیرون کشند ایشانرا گفت **اَللّٰهُمَّ اِذَا تَمَاتَتْ**
تَعَاظَمْتَ صواب ان شناسیم که هر دو حرکت کنید و یکدیگر را ببینید
 و شکر و شکایت و توقع و التماسی که از جانبین در برابر رضایر کامنت
 مشافهت مسماع یکدیگر رسانید و از هر پنج نخل خانه و نقصان خواه و محض
 ملک و شمائت اعدا باز کرد در تجانی نمایید امیر سیف الله این نصیحت

مقبول داشت و بسمع رضا اصفا کرد و بدان راضی و عهد استاز شد اما
امیر اسمعیل از استشعار و استراحت و سوا الظن نیز در نداد و از آن مواظ
اعراض کرد و ترضیع نفایس اموال و احتمال تحکات فاسد و لشکر بر حفظ
خانه و موافقت برادر و رعایت صلحت کلی راجح دید بستی و بیگی که
در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که نحواشی خاطر او متطرق شده
و نوازع ظنون عنان طمانینت و سکون از دست او بسته و عینی او راه است که
من ایامت سیف الدوله حمدونی که در حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود
بسماع امیر اسمعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قول عدالفت و تاکید معاقد
اخوت قدوه حال خود سازد و عارضه وحشت و نفرت بر زال رسد پیش از

بمخاطبه قبول نیفتاد و بموقع ارتضا پذیروست و ابیات اینست **سحر**
رضیت لک العلیا وقد کنت اهلها و قلت لهم بی بی و نیز اخی فرقت
و لم یکنی عنها نکول و انما تجافیت عن حقی فتم لک الحق
فلم لت برضی ان الون مصلیا اذا کنت ارضی ان یکن لک السبق

تفانیت
ولا بدی من الکن

امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق مخلص و بخرج این حارثه فرماید
جه طبیعت سکون و رفق و عزیزت و قار و حلم او از اقدام بر ابواب شطط
بتقدیم مخاصمت و معادات مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قره العین
و فلذة جلد و اشجان و میوه دل و شکر فیه باغ عیش و عده ایام بود در ^{طلب}

رفوان خرق و در تن از قوت بهره داخل فرودت و بجماع مقصود و حصول
مطلوب ترسید و احرا لادوا الکی متعین و لازم آمد که دستی که عده
تنت و عزیز تر جارحه از جوارح چون مار کزید و باقی تن بعد و اولی علت
ان تلف خواهد شد معالجت جن قطع و ابانت نیست و لذاتی که طاحنه
جسم است و غدار روح بقوت ان منضم می شود چون سنا کل کت و لذت
اعیش با لم ان منغص شد جن قلع و افانت از چاره نست با میر ابوالمحرث
نوشته و صورت حال انها کرد و معامد کرد انید که عزیمت غزین ضرورت
آمد و نهضت بدان جانب لازم شد و کوچ کرد و روی غزین نهاد چون به راه
رسید معانیت برادر از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند و بلطف
و عنف دقایق اعدا را و انداز مقدم داشت بهیچ گونه نافع نیاید و حطی
نداشت تا و ساطت این حکومت و قطع این خصومت با شمشیر قطع انبار
و این معانیات بمطلعات و مضاربات رسید **سحر**

نشدت زیلا و المقامه بیننا و ذکرته ارحام معرو هیم
فلما رایت انه غیب منته املت له کفی یلین مقوم
سیف الدوله عم خویش بغراجق و امیش خواند و بموافقت و مساعدهت خود دعوت
کردند تلعمتی روی خدمت نهاد و بشعار مظاهرت او تظاهر جست در خدمت
مواکب او بنیست آمد و امیر نصر بن ناصر الدین الحجابی که نوز واد نیز از سر

صدق و موالات و خلوص مراعات در خدمت لواء میمون روان شد
 و بطاعت و انقیاد بر حسب مراد کمر بست و از بر صفا متابعتی نیاربا
 بیش گرفت چون امیر اسمعیل از رحلت امیر سیف الدوله و عزیمت او بجانب
 غزنه خبر یافت جبارت نمود و از بلخ روی بغزنه نهاد و ارکان دولت
 و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله مدظفها روان کردند و بصرف
 مطاوعت تظاهر نمودند و چون مسافت میان هر دو برابر زد یک شد در آن
 اتفاق و ایقان و بجانب خلافت استیفاء رفت و سفیران
 و متوسطان در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند تقدیر آسمانی غالب
 آمد و شرر مشتعل شد امیر سیف الدوله انصار خوش راع عرض داد
 وصف بیاراست و میمنه و میسر و راست کرد و کماة جنود و حماة حیوثران
 چون شیر شریزه که هنگام جنگ چنگ زد و کمر میان اجل زد و در وقت نبرد
 چون که در بابا از هوا بر او نبرد در مبارزت آمدند **سحر**
 ۱۰ سَعِ الدُّبُّ وَ جَوْهَرُهُمْ فَكَانَتْهُمْ وَأَبُوهُمْ سَامٌ أَبُوهُمْ حَامٌ ۱۰
 ۱۰ تَخَذُوا الْحَدِيدَ مِنَ الْحَدِيدِ مَعَاوِلًا سَكَّانًا أَلْوَاخَ وَالْأَجْنَامَ ۱۰
 ۱۰ نَسَبُوا سِلِينَ لَهَا الْحَمُونَ كَمَا تَمَّ بَيْنَ الْحَمُونَ وَ بَيْنَهُمْ أَرْحَامٌ ۱۰
 و امیر اسمعیل با موالی و مالیات خوش و اصحاب و اتباع بدست مغالنه او اهد
 و قلب و جناح بسیاکل فیلان چون کوه شمالان بداشت و چون هر دو به هم

84 رسیدند شمشیر خطیب وار بر منابر منایک منشور عزرا عامل نشان
 می خواند و می گفت نیره اگر چه مار بیکر است چون بستم حلقه زره
 می رسد بر نقش می شود من هند و ترا دم نعب در عیبه جوش خندان
 برم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون ایم هر کوه که در قرطه
 سبزم مرصعت از خزانه صدری دزدیده ام و هر تاره که از علاقه
 بندم معلق است از دهن تغری بیرون کشیده ام جمله نیرها بینداختند
 و نیرها بیرون کشیدند و چندان کشتش رفت که شمشیرها را هینزدل
 بر نزاری کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل بسخت
 و عوانوا دعوا بر گرفت و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید و سماک
 را ح نیره بینداخت و شعری را که می آمد و ماه از حرق و خساره بخراشید و فلک
 از حسرت دشت دوتا کرد و کواکب بر سیاط مبحره گاه بکسرت زد و صبح طابه جلال
 در برک ریز عمر عدو و صرصر اجل **۱۰** نوروز را طبیعت فصل خزان نهاد **۱۰**
۱۰ اطراف باغ معرکه را تیغ ابدار **۱۰** از خون کشته رنگ کل و ارعوان نهاد **۱۰**
 و امیر سیف الدوله حمله کرد و از تیغ تیغ سیلاب خون در کوه و هامون برانند
 و جهره سبز از انبات هند از کلکونه خون اینا حرب را عوانی کرد **۱۰**
۱۰ هر کجا بخش نمودی بر ایلات بر **۱۰** هر کجا گزشت بدازی مرعد را با ذکر **۱۰**
۱۰ بیضه مغز شکستی در سر شیران رزم **۱۰** عیبه جوش دریدی بر تن مردان کار **۱۰**

ناراضان الحام

خسر و منصور فی ابدن از آسمان و ز زمین فریاد مردم کای شفته زینهاره
 هر زمان از خرمی نصرت داد روی غریب کازین با دافین بر دست تیغ شهریاره
 و بقایا و اسباب در بخارم کوهها راه خلاص و طریق نجاه طلبیدند و امیر
 اسمعیل در قلعه غزنه کز تخت و محاسن انحصار اولی نظامه
 کبری محترم شد و امیر سیف الدوله بعد از سلون نایره جنک و خیز
 نایره حرب اورا امان داد و در ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته درگذ
 و نصح اخوت و نصح مروت بقرا اصل باز رفت **ذکر پنج میان**
ابوالقاسم بن سیمجور و بکتوزون حادث شد ابوالقاسم سیمجور ک
 بجر جان بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش محمد الدوله ابوطالب
 مقیم بود و بطاعت و قیام می نمود و افراد خدمت و اعدا احترام ال
 سیمجور از خراسان روی بوی نهادند و سپاهی تمام پیش او فراهم اند و کار او
 بحقیقت لشکر و توفیرالت و عدت بنظام رسید و فایق از سر نلکی که با
 بکتوزون داشت در دل سواره با ابوالقاسم مدظفهای نوشت و او را بر قصد
 بکتوزون می اغالید و بر مطالبیت قیادت چشمش که منصب قدم آل سیمجور
 برد تحریر و اغلامی کرد تا او از دم بخیزد و بشد منسبه بفروخت و خیالک
 گفته اند **صاقت عن الاسد الوجاری** دن بر مفارقت جرجان نهاد و بجا
 و محاصرت بکتوزون رفت و همچنان بود که گفته اند **سحر**

وطامه

نلع

و ابی و تری ندکی الکرین و قدحی بکفی زندا شحاحا
 کتارکة بیضها بالعراب و نلبسة بیض اخری جناحا
 و ابوعلی بن انا القاسم فقیه و بمقدمه در پیش افکند و چون با سفین رسید
 فوجی از لشکر بکتوزون انجا بکاه مقیم بودند با ایشان مصافح و ایشان را
 شکست بر عقب ایشان تا نیسا بور بردت و چون نیسا بور رسیدند
 بکتوزون با ابوالقاسم بیخام فرستاد که کار محاربت اعتمادی ندارد و عاقبت
 ان در پرده غیبت و تکیه بر قوت و شوکت خویش کردن و بصورت حال
 و حضرت وقت مغرور کشتن از قضیت عقل و نهج رشد لا درست و در
 مضیق حرب کسی افتاد که در فحش رای و عرصه صلاح نجال تردد و مملکت
 تمکن نیابد صلاح است که بقستان که اقطاع موروث آل سیمجور است مقام
 افتد تا من ملک فرستم و ولایت هراة و ایالتان نواحی از بهر تو سلم و مقرر
 کرد نام ابوالقاسم بدین سخن التفات نمود و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور
 کشت و بر حول و قوت خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهور و خوام بغی
 و تمتر غافل ماند و مصافح بسیار است و جنک را پیچ کرد بکتوزون چون اصرار او
 بر جهل و غوایت و تهاوت او در مهاوی ضلالت بدین ساز محاربت تریب
 کرد و مستعد کار شد و روی بنا صبت آورد و بر صحرای سجه برد
 نیسا بور در هم افتادند و بحام انتقام دور و دو ستکائی چند بر یکدیگر

کردند تا یغما و مسلول از موارد و در دستگیری شد و افتاب از هول
 ان برد سپید کرد در روی کشید و گرز با خود از خاک پندگندلان حکایت کرد
 ۵۰ جندان بر سخت خنجر شه خون عثمان کجای خاک تا بگری جمله در نیست
 ۵۰ وَ تَقَعَّقَتْ بَيْنَ الْعُكْبِيِّ قَصْدًا لِقَاءِ فَكَانَ كُلُّ حَشَارٍ بِأَيَّةِ مَيْسِرٍ ۵۰
 و آخر کار بکتوزون ظفر نایت و سیمجوری هزیمت شد و ابوعلی بن ابي القاسم فقیه
 که عمده لشکر و عمار کافه بود با جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار اند و سیمجوری
 بقرستان افتاد و این وقعه در ربیع الاول سنه شانزدهم و پانزدهم بود
 و بکتوزون که جانب سرعان دو آید و از فتحی که برآمده بود اعلام داد
 اولیا و دولت بدان مسرت و ابتهاج فرزدند مگر فایق که بذل غنایک شد
 و از آن غصه انگشت خراش و غیظی خایید سیمجوری چون بقرستان
 میا سود و از آن نکت مشتعل شد بتو شخ رفت و عمار را با استحسان اموال
 فراداشت و بکتوزون روی بدو آورد تا آن خطه از قشیش او بیرون کنیز
 چون مسافت میان هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفار
 با یستازند و وصلتی میان ایشان بر رفت و ابو القاسم بفرخویش ابو سهل را
 بنوا بکتوزون داد و ماده خلاف مخم شد و ابو القاسم با قرستان آمد
 و بکتوزون بنیسا بورد رفت و این مصالحت در رجب سنه شان و پانزدهم بود
 و میان فایق و وزیر ابوالمظفر وحشی حادث شد و ابوالمظفر از خوف

فایق در سرای امارت لویخت و بدقت امیر ابوالمظفر معتصم شد
 و فایق کس فرستاد و از سر بحکم و تغلب او را مطالبت کرد امیر ابوالمظفر
 جواب سخت داد و فایق بکرامت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار
 ترک پیش گرفت مشایخ بخارا با صلاح ذات البین برخاستند و امیر ابوالمظفر را
 با سر رضا آوردند و فایق را از آن وحشت برانگیختند و ابوالمظفر را از این
 مصالحت وقت بخور جان فرستادند و وزارت ابو القاسم بر مکی دادند و فرا
 مضرب بد شخی درین قضیت راست باز آمد درین ایام که گفته بود **سعر**
 ۵۰ وَ كُنَّا زَمَانًا نَذَمُ الزَّمَانَ وَ نُرَى الْوِزَارَةَ بِأَبِ السَّلْمِيِّ ۵۰
 ۵۰ فَأَخْرَجْنَا الْعُمَرَ حَتَّى انْتَهَتْ مِنَ الْبَلْعَمِيِّ إِلَى الْبُرْعَشِيِّ ۵۰
 ۵۰ وَ سَوَّفَ تَوَدُّ عَلَى مَا نَرَاهُ مِنْهُ قَرِيبًا إِلَى الْبُرْ مَكِّي ۵۰
 ابو القاسم بر مکی مردی فاضل بود و داعی الا انک بخل بر اخلاق او استیلا
 داشت و چون بوزارت رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در راجب
 و اقطاعات و جایکات طرق شطط و مناقش و تدنق پیش گرفت لاجرم روزی
 بر دست دسه غلام کشته شد و این بیتهاد در حسن نظم و لطف حکمت بغایت حالت
 ۵۰ يَقُولُ دَعْبِلُ فِي نَوْهٍ حَيْلٌ وَ لَوْ مَسَّ شَيْءٌ دَعْبِلُ حَيْلًا ۵۰
 ۵۰ كَلَّا وَالَّذِي سَبَكَ الصَّهْبَاءُ مِنْ زَيْدِ الْكَاسِ بِأَقْوَمَةٍ مَانَا مِنْ حَيْلًا ۵۰
ذکر امیر اسمعیل و فرود آمدن او از قلعه غزنه امیر سیف الدوله

آراء

برادر را با مان و استظهار بهود و موافق از قلعه غرنه فرورود و کلیدها
 خزاین از او بستند و ذخایر و دنانیر قلعه را تصرف گرفت و حال لشکر و هشی که
 حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتدان و عمال خریش را بغرنه بر سر
 معاملات کرد و شحنة قاهره بکنظ و حراست از بقعه باز داشت با لشکر
 جرار بلخ اندک صورت حال رفح نامدار و فراغ از هم برادر و معاودت
 با خراسان در کفنا اقبال حضرت بخارا آنها کرد و بیغام داد که اگر بزرگ حالی
 و حارس دولت بود از همان فانی جهان باقی بخوبی کرد ماد خردت تحت و قامت
 رسم عودیت قایم مقام پذیریم و بقضاء و سوابق حقوق نعمت ملک رضی و لیاقت
 امیر ابو الحارث که سلالة ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ام و کم
 خدمت بسته و بادالت اولیا و اذالت اعداء حضرت متکفل شده امیر ابو الحارث
 سید ابو الحسن علوی مغانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بردت او شالی
 اصدا کرد و لاج و هراه و ترمید و بست بر اعتدال او تقریر کرد و در باب غیاث
 وزعامت لشکر از سر تا بطف و تالیف سخن را ندو گفت بگتوروز بنده دولتت
 و متوتل حقوق قدیم و ناسخه و بی و داعیه عدوی بغیر از مثال دادن
 و ناز و خرج کردن از مرام سرداری و خردگاری دور باشد و امیر سیف الدوله
 این معنی بر قصد حاد و لید با ضداد حمل کرد و ابو الحسن حموی را بر سالت بدو
 فرستاد و بردت او جملی روان کرد که اتمام کتاب و افهام حساب از عدد حصر

ان قاصر اید و توقع کرد که ذات البین از قلعه معهود مستغیر و متبذلند
 و امداد عنایات از رسم مالوف نقصان پذیرد و کفت حقوقی که مرا و پدرم را
 در خدمت تحت سلطنت ثابت است بضریب و تخریب اعدا ضایع نباید
 کرد تا نظام حال کسته نشود و اساس ممالک و متابعت واهی نگردد و اعتقاد
 که در سالف الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بود است
 باخلال و اخلال نبیوند از چون حموی بخارا رسید سند وزارت عاقل بود
 او را بمباشرت از منصب دعوت کردند بدان سرور و مغرور گشت و از سفارگی که
 بدان مندوب بود و وساطتی که باعتقاد او منوط و مربوط اعراض کرد
 و حال او جان بود که گفته اند

سحر

خَلَّتِ الدَّيَارُ قَسْدًا غَيْرَ مَسُودٍ وَمِنْ الشَّقِيَاءِ تَفَرُّكِي بِالسُّودِ
 و اندر آن منصب سعی باطل و ضلال و جهد محال پیش گرفت و صورت بست که
 عقده که از حکم دور فلک محکم کشته باشد بقاییت و کیاست خویش باز تواند
 کشود و سنی که بتماری ایام شیخوخت رسیده باشد خندق و تنظیر
 بطرادت جوانی باز تواند برد و خرقة که با استعمال شعور و اعوام خلق کشته
 باشد بتضع و تائق بحاجت و طراوت باز تواند شد هیهات **فَلْيُصَلِّحْ**
العَطَارَ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ و مضرب بوشخی در حوا می گوید **سعر**
 و کنا ندیم الدهر من غیر حنکه پیوسفه و البلمعی و غیره

مدافع

۱۰۰ الا ان زمانا بالغفاري بعدهم وغاذا في عهده وغريبه ۱۰۰
 ۱۰۰ وما قد دها نايابن عيسى وجرزه وياين ان زيدا النبي وسيره ۱۰۰
 ۱۰۰ فلم يرض بالقتل وريهم فامنا بكل كبير في الوري وعوبه ۱۰۰
 چون امير سيف الدوله شكلك حال وركاكت عقل وفترت راي ومانظر اهو
 و سوال تدبير قوم شاهدت كرد حقيقت بدانست كه ملكه شرف هلاك
 و طرف ضياعت و اير جماعت كه كافلان ملك دولت و مدبران حضرت اند
 نظرايشان بر صلاح حال و تحصيل مقاصد خوشر است اوي بنيسابور نهاد
 تا منصب تدبير خوشر نگاه دارد و تشبثي كه بنا استحقاق بشغل او
 حادث گشتت زایل گرداند چون بگوزون بر قصد و عزم او واقف شد
 از ره گذريل برخواست و نفس و مال و عادت و عقائد و اشك خوشر را بر سر
 خطر بيرون برد و ان بنيسابور رحلت كرد و حضرت بخارا نوشته فرستاد و صور
 حال انها كرد امير ابو الحرث از سر سكرت جواني و غفلت كودكي و اندك تجربت
 يافته بود و سرد گرم ايام بخشیده خوشي چند فراهم كرد از بخارا بر صوب
 خراسان بعزم مدافعت و نيت ممانعت حضرت فرمود و کوچ بر کوچ بسرس
 امدا امير سيف الدوله دانست كه از حركت سبب جهل و غماوت اهل تدبير
 و نقصان رشدناصح و مشيرت چه از جمع لايق مقاومت و كفونهارا
 او ببردند همه بيك لطمه از مروج بجز او متلاشي شدند و بيا صدمه از ظليفت

۱۰۰

مركب او ناجيز گشتند ك اما نخواسته كه خارق از حمت هلك از ببرد
 او باشند و ناموس از ملك بردست او برود و حقوق اسلاف او بديك زلت
 ضايع و مهمل مانند از معارضه رايات او برخواست و بمرور وقت و بنيسابور
 باز گداشت تا اين منازعت بوقتي ديكر از سر حجت قاطع و يقيني واضح
 و عذري روشن تقدم گند كه طعن حصار و ملائت ضد ابراهيم نيايد
 و قاصي و داني و خاص و عام او را معذور دارند و از مرور و پيل ز اغول رفت
 و انجا يگاه فرود آمد و تدبير كار و تفكر در طريق صواب و صلاح حال مشغول
 شد و بگوزون پيش امير ابو الحرث رفت و فائق در خدمت تحت بورد
 و بگوزون در الكرام مورد از امير ابو الحرث زيادت از ايج ديذ توقع مي داد
 و با فائق اين شكايست در میان صفاد و فائق در باره خوشر اضعاف ان
 شكايست كرد و هر دو در حصر مشالب و تقير بر معاييب و نصوص برداختند از
 شراست خلق و خشونت جايند قلت التفات او مستند گشتند و جمعي را
 بخلع و عزل او دعوت كردند همه را سمح القيا و طوع الغار يا فتند و با بديكر
 سراطه بستند بگوزون دعوتی ساخت و علت همی در میان آورد كه بمعادرت
 و مشاورت امير ابو الحرث حاجت بود و او را بدين جهت حاضر كردند و بگرفتند
 و چشم جهان بين از ابراداغ كردند و بر روعيت جمال و طلعت چون هلال او
 بخشورند و از استشعار شعاع عار و تظاهر لباس كفران نعت باك

داشند و عجب تر آنکه در آن حالت بسه حاجت سبک موقت بدیشان
تضرع کرد که آن بود که مستوره را که در حجره او بود از مواجذت و مطالبت
و مصادرت صیانت کنند و با او بارهاق و تشدید و تسیب خطابی نروزد
و از فرط قناعت و لوم طبیعت میدزل نداشتند و بلاجته مضادت
باز ایستادند و آتش حرمت و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت
زیادت کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او را
سز طفولیت و عهد غزارت و موسم ضعف و ای و نقصان رشد بود
خاص و عام و وضع و شریف ازین کار نابسامان و حرکت شیخ زیار تغیر
و تعین دراز کردند و برین تجاسر انکار بلیغ نمودند و ناگاه خبر رسید
که سیف الدوله پیل زاغول نزل کرد این قوم چون ربه از سورت شیر
یا بخشاک از صولت باز رسیدن گرفتند تمام و هیچ توقف نکردند
و امیر سیف الدوله بفایق و بکتوزون کس فرستاد و ایشان را بر اضعاف حق
ولی نعمت اذالت حمت و هتاک حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان را
تَبْصُر و خدیعت پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح پذیرفته کارها
کردند و بوفور عنایت و مزید رعایت موعود گردانیدند و شمع با اطمینان
و تطبیح در راه ایات غرضه جان و وقایه نفس خویش ساختند و امیر
سیف الدوله از روی حمت اسلام و غیرت دین جاین شمر در آن فضیخ

89 اعضا نمودن بر آن اجلاف و اغمار را بقا کردن نهضت فرمود و بمرور
امدتها آن سخن مشافهت روز و آن کلمات بمواجهت بیایان رساند آن قوم از
رسیدن او متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان اخیلا بافت
و از کرده بشمان شدند **و لما سقطت ایدیهم و راوا انهم قد ضلوا**
قالوا لیس لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لکن من من الخاسرین
باری تعالی سیف سیف الدوله انتقام از ایشان بستند و سوا افعال
و بیج اعمال ایشان سب نکال و وبال همه ساخت و معکمان اباحت مگر
و اذانت غدر خویش منکوب و مخوب گردانید **و کذاک اخذ ربکم**
اذا اخذ القری و معی ظالمه ان اخذها الیم شدید فایق و بکتوزون
بمواج خویش را بیرون آوردند و در مقابله سیف الدوله فرو آمدند
و از نجلد پرده در سر تیلدی کشیدند و رخاوت طبع و ضعف دل
بصلابت پیشانی بسری بردند و چند امری اندیشیدند از باره پانزده
سیاحت ایشان بود و از بار بیش از قدر قوت ایشان نمودن ازین فکر حیرت
مستولی شدند و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر همه تنگ آمدند از جای
رجایی و نه مهری با مطلبی و نه دستگیری را تدبیری **د**
۸۰ کارگری که رو آورده خصمش گفته نمودی ترا این کار بر ناید توانی این کار بر ناید
دی دانستند که با سیل در مصارع آمدن جان با زینت و با کوه ساطحه کردن

صربا ز دادنت و با درفش بناخه زدن دست در معرض تلف آوردنت
 ناجار و سولانا فرستادند و زنها خواستند و در صلاحیت تصرفی تمام
 بیش گرفتند سیف المذوله اگر چه دغل باطن و جثت سریرت ایشان ندانست
 و غور خدیعت و غدر ایشان بی شناخت از بهر الزام حجت تا لیکد معذرت
 و از احت شبهت و تیرا از موقوف تمت و تقادی از سمت طغیان و نجانی
 از معرض بغی و عدوان ملتش ایشان را با سعاف پیوست و دعوت ایشانرا
 اجابت کرد و بغرزد تا بارگاه بینداختند و کوچ کرد حوز رحل و ثقل ادر و
 شدا و باش و اردال ان قوم دست تعدی و تطاول با ذناب حشم او دراز کردند
 و بعضی بنه را بفار تیدند و نهضت سیف المذوله بر فضل قوت و زید
 شوکت خویش حمل کردند و پای بردم مار نهادند و پیش اجل باز رفتند چون
 سیف المذوله تحبط ایشان در مملکه ضلال و توسط در سبغه اجل
 شاهدت کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب ابلع
 خوش بید و اندک جوه و رؤس ایشان بر سفاهت اردال و سخافت
 اندال انکار نکردند داشت که اغضای ایشان از سر رضاست و سلون
 و ساوت ایشان مرجب اغرا **ان السفینه اذالم بنه** **تامور** بزبور **الطافه**
 از لشکر پیرامن از او باش در آمدند و همه را بقتل آوردند
 ز بس کشته پشت جهان کشت خم **ازان سوی دیگر نیز دادند**

و لشکر بیاراستد کوهی از آهن در صحرا ان هجا روان کرد و صف کشیده روی خلم
 زم ستم سوران دران بهین کشت **زمین شش شد و آسمان کشت هشت**
و مشهد بین حکم الذل منقطع صالیة او بحال الموت متصل
ضناک اذا خرت ابطاله فطقت فيه الصور ارم و الخلیة الذل
 و خوستن رهد و برادر نصر و اسمعیل و عم بغراجن در قلب باستانند
 و همانا ابیات ابو فراس صفت حال او بود **و طعم**
علونا در شتابا شد منه و اثبت عند مشجر الرماح
لجیش جاش بالفرمان حتی ظننت البری محرا من سلاح
والسنة من العذبات حمر تخاطبنا بافواه الزیاج
و اروع جیسه لیل نهم و غرته عمود للصبح
صفوح عند قدرته کرم قلیل الصبح با بین الصفاح
و کان ثباته للقلب قلبا و هبته جناحا للجنح
 و جماعت خصوم از اقدام و اقبال رایات او احوال قیامت معاینه پذیرند
 و احوال همه از تخس و ندامت مبدل کشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم
 و اقدام بران کار شنیع ملامت کردند و در مصیق از ضرورت بحال
 مشورت نیافتند و ناجارا از شهر بیرون آمدند با جاها و ملون و لسوتها
 مزین و لباس معاشرت و شعار ملاعبت اما در کثرت عدد بکمال بودند

جه از اطراف خراسان و ماوراءالنهر حشر کرده بودند برابر سیف الدوله صف
کشیدند و در موآراه لشکر بایستادند و از جانبین دست نشینان یازیدند و قتل بسیار ^{کردند}
از چه روزی بود که زخم و نیش تیغ و نیزه اسما را در اضطرار آمدن از منیر در اضطرار ^{بود}
از فروغ تیغ سرزبان شد هوای معرکه و ز قتل هجرت جویش آمدن منیر کارزار ^{بود}
بند سلطان ازیم سرک پرده سلطان از خراسان ^{بود} این گریزان مجبور شد و از گریزان مجبور ^{بود}
و عاقبت خندان گریزان نعمت و خفا رفت در ایشان رسید و یک صده لشکر
سیف الدوله از پای درآمدند و راه هزمت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده کار
رستوه عوار ایشان بنامی همه در ربه هلاک و در طه دمار بفنا رسیدگی ^{سعر}
لولا الظلام و قلة علقوا بها بائت رقابهم بغیر قلال ^{بود}
فلیشکر واجح الظلام و درودا فهم لدرود و الظلام سواک ^{بود}
عبد الملک من نوح و فایق امان هزیمت بخارا رسیدند و بکتوزون بنیسا بورد
و ابوالقاسم بن سمجور بقتل از رفت و کوبید سیف الدوله با برج شرف رسید
و علوجده کمال اقبال از دزده افلاک برگشت و ملک خراسان و در ^{سلطنت}
آل سامان او را مینا و میتاشند و منازعان و معارضان در اطراف و اکناف همان متفرق
و متفرق گشتند
ز چنگال شیران بروز کرد ملک ^{بود} ز کام نهنکان بر آورد کام ^{بود}
بعد از آن و فقه روی بطوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم مجورگی بهم پیوندند

و از اجتماع ایشان فسادگی حادث نگردد و فتنه متولد نشود بکتوزون
از آن خوف راه جرجان پیش گرفت و سلطان ارسال حادب را بر عقب او
بفرستاد تا چون رجوم نجوم در پیش عفاریت بر اثر او می رفت تا او را از حدود
خراسان بیرون کرد و روی بلخ خدمت نهاد و سلطان طوس را در اعتدال او
اورد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و به راه رفت از بهر
مطالعتان اعمال و تجدید عهد بدان مراسم و اطلاق بکتوزون چون فرصت
غیبت سلطان دریافت دیگر بار با نیسا بورد و اظهار شعار دعوت عبدالملک
آغاز نهاد و ندانست که ملکی در عیام مبانی از دست تصاریف ایام منهدم
شد و قواعد آن بحکم تمارگی روزگار واهی کشت بسعی باطل و جهل حاصل
منتعش نگردد و خشت که از قاب بیرون افتاد استقرار او در مکان معهود
امکان ندارد و محصول این حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت
مراجعت تحمل با سیت کرد بیکر کشت بر سر او روانند و او را به امیر در پیون
رفت و لشکر سلطان بر اثر او می رفت تا براه بیابان روی نمر و نهاد و خواست
تا در هر وقت نشینند و محصانات شهر متحصن شود اهل مرو بنصب و هواداری
سلطان برخاستند و او را جواب باز دادند و از سر غیبت شهر را غارت کرد
و در بیابان اهل بخارا رفت و چون عرصه خراسان از بکتوزون و تابع او
خالی شد سلطان ارسال حادب را به نستان فرستاد تا ابوالقاسم مجورگی را

ازان ناحیت بیرون تازد و طمع او که در استغاش و ارتباش بسته بود در کام
شکند و ارسلان بختستان رفت و با او مصافح داد و او را شکسته بنواحی
طبرستان باخت و سلطان قیاده جیوش برادر خودش نصر بن ناصر الدین
تفویض کرد و او را بنیسا بورد فرستاد و غوثی بن سلخ رفت و انرا دارالملک
ساخت و الجایگاه بر سر سلطنت نشست و درین سفر روزی محمد در و رو
با چند غلام بشکار رفته بود و امیر اسمعیل و نوشکین کایخ که از امر
ناصر الدین بود در خدمت او بودند سلطان در هفت قتل شکار اتفاق افتاد
نوشکین را دیدت بشمشیر یازده منتظر ایما و اجازت امیر اسمعیل و سلطان
انکار امیر اسمعیل بر نوشکین در آن حال دریافت و معاینه غمز و زخم او
دید اما از آن استسارت بساط تمت کسزده شد و مخایل ریت ظاهر گشت
چون فرود آمد نوشکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت آن حال
بخت و استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن خاين و خبث سرپرست از غلظت
تبر نمود و میان ایشان مفاوضت و مقالات بسیار رفت و سلطان احتیاط ملک
و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ و حارس از خواص حضرت
خریش سپرد چه دانست که دو تیغ در یک نیام نکند و از جمعیت شاه بر یک
رقعه بجادلت خیزد و وجود در دخل در راه بناطحه کشد و سلطان بوقت
استرال امیر اسمعیل از قلعه غزنین در مجلس انش با او در مباحثت آمد

92 و از ملون ضمیر او استدرج کرد و پس سید که اگر جناب اتفاق ظفر و نصرت که
را افتاد ترا افتادی و من در دست تو امیر گشتمی باین جهت تو خواستی سپردن
و بر چه وجه در حق من اندیشه خواستی کرد امیر اسمعیل از سر سلامت صدر
و راستی در روز گفت که اندیشه داشتم که ترا بقلعه فرستم و هر پنج مراد
و تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کثیر که ادوات معاشرت برای تو ترتیب
دم و هر چه از جانب تو افتاد از ان ابواب اعانی و انواع مبالغه میدادیم
سلطان با او هم بران طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بولی
چون جان سپرد و سخن است جانب و تو فر مصالح او وصیت فرمود و اسباب
معیشت او بر حسب مشیت و ارادت تو ترتیب داد و مردم از کمال کرم و سخاوت
اخلاق سلطان که دیباچه معالی بدان ارسته است و کسوت معانی بدان مظهر
تعجب نمودند و جای که عواطف قرابت و شرافت اخوت قیام باشد این معنی
مستغرب نبود اما در حق اجانب که بجنایت عظیم و جنایت ظاهر نظام نموده
بودند و در مخالفت و معاندت او قدم گزارده و باجرام و انام شنیع کوران بار
شده بوقت قدرت و هنگام فرصت افش خشم و غیظ باب حلم و عفو فرو نشاندی
و اعضا و اغماض کار بست و از سر هفوات و ذلت برخاستی و اگر در باب سیاست
و تعریف جانیان سخن رفتی بر لفظ مبارک اندکی که پادشاه عاقل باید که در حال
خشم از مردم انستاند که در حالت رضا بتدارک ان قیام تواند نمود و در احوال

چیزی سعی کند که بر اختلاف آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال
حیوة را تدارک ممکن نکرده و تلافی صورت نیندازد **مد**
۵۰ پسندیدند همدستانان کئی که جان داری و جان ستانی کنی **۵۰**
ذکر خلعتی که امیر المومنین القادر بالله سلطان مبین الدوله
وامین المله فرستاد امیر المومنین القادر بالله خلعتی تشریف کرانما به
سلطان فرستاد که در هیچ عهد هیچ کس را از ملوک و سلاطین بمنزل از کرامت
از برای امامت مشرف نگردانیده بودند و او را مبین الدوله و امین المله لقب
دادند لبتی که در خزانه لطف باری تعالی مخزون بود از کار او و از مشارکت
اغیار محفوظ و مصون و سلطان از خلعت که بر قد معالی او یافته بود در روز
حضرت نبوت و سرف خلائف بدان سعادت و کرامت یافته در پوشید و بر تخت
سلطنت نشست و امراء خراسان و زرکان اطراف در مجلس او صف کشیدند
و پیش تخت او بایستادند خدمت و طاعت او کردند و همگنان در مجلس انش
نشاند و هر یک را بعوارف سنی و عواید جمیم بنواختند و خلعتهای مبین
و بخششها بی اندازه مشرف گردانید و حکم سلطنت و بادشاهی او در نصاب
ثبات مقرر گشت و در طهارت خاص و عام و شریف و وضع بر مطاوعت او قرار گرفت
و کارهای او بنظام پیوست و احوال ممالک خراسان در کفایت و کفالت او
متسوس و منتظم شد و مبین طاعت و حسن بناعت موقوف خلائف و سادات

۹۳ امامت استعدا جست و شعار دعوت اهل بیت نبوت و اظهار کلمه حق
در مشایعت خاندان رسالت نظاهر نمود و هر سال نیت غزوی در دیار
هند از برای نصرت اولیاء دین و وقع اعداء اسلام نذر کرد و انرا وسیلت
نظام ملک و قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت چنانکه نص
قران مجید بدان ناطقت **یا ایها الذین امنوا ان تنصروا الله ینصرکم**
و ینتقم اعدائکم ذکر بازگشتن عبدالملک بن نوح با بخارا چون
عبدالملک بن نوح و فایق از آن هزیت بخارا رسیدند و بکوتوزون نیز بدین
پیوست و لشکرها متفرق جمع شد دیگر با خیال استقلال و امید انعامش
و طمع ارتیاش پیش گرفتند و اندیشه استیفاف مناجرت و مبارزت بر مزاج
ایشان مستولی شد و ناگاه فایق که روی رزمه و طراز حله و عمده جمله **۵۰**
در اثناء این حال فرو شد و از آن سبب مر این عزیمت ایشان منتقض گشت و انواع
ضعف و الخزال در ضمایر و سر پراشان متمکن گشت و ایلیک خان بخارا آمد
و از سر بخارا دعوت و ماکرت با عبدالملک طریق موالات و ممالات پیش گرفت
و گفت عندا الشدا ید مذهب الاحقاد الرجعه در سابقه نزغات الشیاطین
در افساد معاقده داد و هدم قواعد اتحاد تا ینم کردست و حتی حاد گشته
اما اکل لحم اخی و الا اذعه لا کل غیرکی با قرب دار و تا کدا سباب جوار مرا
محاظت بر مصالح این دولت و تدمر و تضرر جهت حلول نیت بساحت

این مملکت را حبیبت و چون بیگانه در میان آمد و بخانه قدیم و منصب مورث
آل سامان کردن طمع دراز کرد آن مدافعت برین طاعت و آن نمانند در وقت
هفت من واجب ایشان از عشوه خریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال و
مغرور گشتند و بکتوزون دنیا لیکین فانی سوگر تواد و امر با استقبال او
روان شدند و چون در مجلس او قرار گرفتند همگنانرا محکم بستند امر او را کب
و اسلحه همه بتاراج برداد و عبدالملک از غصه این جلت و محنت این
غیله نیا سامان شدند جز که بختن و دست در دامن اختفا و بختن جاره ندانست
و ایام خان روز سه شنبه دهم ذوالقعدة سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة در بخارا
آمد و بسرک امارت نزل کرد و جاسوسان را بر کماشت تا عبدالملک را بدست
اوردند و او را بگرفت و با او زنکند فرستاد و او انجا یکاه سیری شد و شعله
دولت آل سامان کجاری فرورد و حال ایشان بر ذوال رسید **سنه الله في**
الذین خلوا من قبل ذلن تجد لسنه الله تبدیلا ذکر خروج منتصر ابو
ابرهیم اسمعیل بن نوح و ابج میان او و ایام خان و امیر نصر بن ناصر الدین
حادث شد چون ایام خان بخارا بگرفت ابو الحرت مکرور و عبدالملک
و ابو ابرهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام
ایشان ابو زکریا و ابو صالح و دیگر بقایا ارومیه آل سامان را بگرفت و همه را باز
داشت برادران از نیکو کرد و هر یک را مفرد بجای مجبور کرد تا بحیثیت

جیلقی سازند و مخرب می بخورند ابو ابرهیم منتصر جازر کنیزی که بتعهد 94
ایشان قیام می نمود در سر کشید و در خفارت از زکی از مجلس خویش
بیرون که بخت و حال او موافق حال بکیت بود که جانه زن در پیوشید و از
معتقل خویش خلاص یافت و این ابیات افشا کرد **سبح**
خروج خروج الفدح قدح ابن مقبل علی الرغم من ملک النولج و المثلج
علی ثبات الغانیات و ذو نفا صرمة رای اشبهت سلة النصل
و منتصر چون از مجلس بدافقار در خانه پیر زکی از عجایز بخارا متواری شدند
تا فوریت حادثه و سورت واقعه او سکون یافت و طالبان او لباس یاس
در پیوشیدند و طمع از او بریند پس در زکی تنگ خوارزم رفت و بانقصار
و طلب ثار معشمر شد و بقیه اولیا دولت آل سامان روی بدو نهادند
و حشمتی تمام فرام اندوا رسلان مالو که حاجب او بود بخارا تا خستن کرد
و جعفر کنیز را با هفده کس دیگر از امر او معارف او اسیر کرد و بجز جانیه فرستاد
و دیگران خان بیرون بردند و پیش الملک خان رفتند و ارسالن مالو تا حدود
سمرقند بر اثر ایشان رفت و زکایتهای رسانید و چون بقطره نوه کس رسید
تکیز خان شهنه سمرقند از قبل ایام خان بالشکری تمام انجا یکاه معیم بود
و جمعی که از بخارا منزه می شدند ضمیمه ایشان گشتند و با اتفاق روی
با رسلان مالو نهادند و روی از ایشان بر تقافت و بخاربت و مضاربت با سبلا

و تحوها

وایشان را بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیورد و منتصر با بخارا آمد
و اهل بخارا بقدم او شازماکی نمودند و یکدیگر را تنبیه می کردند چون
الک خان ازین حال آگاه شد لشکر جمع کرد و عزم معاودت مصمم فرمود و ارباب
مال و احضرت منتصر آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حرم دران دیکه باطل نظر
آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و براه بیابان روی با بیورد نهادند
و سواد بیورد و آن نواحی با تصرف کردند و از آنجا یکاه بنیسا بیورد آمدند
و میان ایشان و نصر بن ناصر الدین بر ظاهر نیسا بوجو محاربت رفت و امیر نصر
از کثرت سواد و تکالیف اعدا ایشان احتیاط دران شناخت که چون جمعی
خوشه در تنق آل عباس محجوب شد بر مرکب کبک شب روی بیورد آورد
و نیسا بیورد باز گذاشت و همه شب در ستره خوانی ظلمت قطع فیانی از سانسات
می کرد تا چون غره صبح از افق مشرق میباشند حدود بیورد خان
رسیده بود و از آنجا بمره راه رفت **سحر**
و لیس فرارا لیسوم عار علی الفی از اعرفت منه الشجاعة بالاسر
چون این خبر سلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال بنیسا بیورد آمد
و منتصر چون از انقبال را بایت و خبر یافت از پیش برخواست و با سفران رفت
و خواست که بجا نخرج و استحاث معاملات آن نواحی انتفاعی نماید
سیر شد و امکان توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قاپوسن و شملیر

95 کرد و باستظهار جانب او اعتضاد ساخت شمس المعالی در معرفت قدر او
و تقدیم خدمات بسندیده به غایتی رسید و در جمله تحف و مبارکه
ده سراپ تازی بود بازین و سرافسار ز روی سر بازین سیم کوفت
وسی سر باجهای ابریشم و بیت سراستری بازین ز روی سیم و سی سراستریار
مورق بفرشهای فاخر و متعدد نادر و محمولات طبرستان و آلات و اسباب
باز شاهانه و هزار هزار درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و نجاه تخت
جامه ملون از جامه های تیسری و مقلاطون عضدی و حلای نخری
و خزها طاقی و کتانها مصری و لشکر او را پیستکای ترتیب داد که در
وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و او را وقت مصلحت وقت
درانست که بری روی تا من بران خوش را در او منو جه در خدمت را بایت
تو بفرستم چه تختی عطلت و کاران نواحی متزلزل و آن خطه ملکی
غالب و بادشاهی قاهر محتاج و بادشاهی که مقلد حکم از طرز بود از میان
برخواست و لشکر باخلاف هوا و تشوش وقت و تقریر کلمه یا بل بدان طرف
رکاب رنجه باید کرد و آن ولایت را با تصرف گرفتن در منصب امارت
متمکن گشتن و بسکونت از آنجا یکاه عنم خراسان و طریق معاودت در آنجا
و طلب خانه موروث ترتیب دادن این اشارت قبول کرد و بعد از استخار
نهضت فرمود و بر ظاهر روی فر و آمد سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمدند

در مقابل او خیمها بزنند و بارسلان بالو و ابوالقاسم سیمجوری و دیگر
امراء دولت در سیستان فرستادند و با موافقت و خدات منوچهر ایشانرا
بفریفتند تا همه متفق شدند و منتصر را از آن رای بگریزاندند و گفتند
جلالت قدر و بناهت ذکر تو زیادت از آنست که خویشتر را در معرض
جماعتی آری که طاعت ترا کرده اند و خدمت تو آید تو استعداد جسته
و بحقوق قرابت متصل و باو آخر و سوابق اذیت متدرج و متصل و دریا
ایشان سخن صاحب عرضی سموع داری که میخواهد تا ما بدست اعوان
و انصار تو بگذرد و در تنوری که بدست اتباع و اشباع تو یافته شود نظیر
بند اگر کاری بر او براید فایده بدو باز کردی و اگر و العباد بالله جسم زخمی
رسد یا عجزی افتد این عار بر جبین دولت باقی ماند منتصر از آن رخاوت مقبول
داشت و از دردی کوچ کرد و براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر
از صاحبش و باز ایشانرا ندید و با جرجان رفتند و از تدبیر باطل شد و از قدر
منتقض گشت **وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ**
مِنْ وَاوَالٍ و چون منتصر بنیسا بور رسید امیر نصر انجا بود اندیشید که
اگر توفیق کند و ممانعت باز آید نباید که چشم زخمی بران موجب که در
صدیه اول و نوبت ماضی بود برسد از پیش برخواست و بجانب جوزجان
رفت و در شوال سنه احدی و تعیین و ثلث ماه منتصر دیگر بنیسا بور قران

کرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات 96
آغاز نهاد و صاحب جیش نصر بن ناصر الدین از سلطان مدد خواست
امیر حاجب التوتاش را که والی هرات بود مالشکری تمام معاوضت او فرستاد
و چون او بقوت آن مدد مستظهر شد روی بنیسا بور آورد و منتصر را سلطان بالو
و ابوالقاسم سیمجوری را بمناصرت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشت
بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمار انصار داد از لشکر منتصر بستند
و عاقبت ایشانرا شکستند **فَوَلَّوْا عَلَىٰ اَدْبَارِهِمْ نَفُورًا وَكَانَ اَمْرُ اللَّهِ**
قَدْرًا مَقْدُورًا و امیر نصر در بنیسا بور رفت و مردم شهر شازکی نمودند
و آذین بستند و چون قطرها باران شازر و وسیم ریختن گرفتند منتصر
براه ایپورد بیرون رفت و لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند تا او را بخورد
جرجان انداختند و امیر شمس المعالی قابوس را هزار مرد از انجناد الکران ^{نعت}
او پیش باز فرستاد تا او را جواب بزدادند و از حدود مملکت او برانند
و در آن محنت فرزند و بدانست که بدریگی رای خطا کرد و در مخالفت
قابوس ورد نصیحت او راه صواب کم شد و بر ارسلان بالو متغیر گشت
بسبب تحکمی که می کرد و در امور ملک حواش مهمات استیلامی نمود و از سر
شطط و جهل سخن می براند و از وحشت با حکام پیوست و از کینه در ملک
منتصر راسخ شد و سببی دیگر در هرات بنیسا بور از پیش امیر نصر بدو

کردند که از سر منافست و محاسدت ابوالقاسم در آن مصاف جدی نمود
در راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت نیز بدان وحشت شد و منتظر از سر
ان حقدار سلطان بالورا بقتل آورد و لشکر جمله از آن واقعه اشفته شدند
و همه زبان انکار و وقیعت در منتظر کشیدند ابوالقاسم سیمجوری
ممرقه آن حال و در توان خرق باز ایستاد و تسکین از نایره و اطفاء آن جمع
بگرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و بر عزم
جانب هر خس اتفاق کردند تا بزعم از بقعه که بیس فقیه معروف بود
مستظهر شدند چه او متعصب منتظر بود و در حق او خدمات تصدیقه کرده
و بمال و ساز و عدت مدد داده چون بس خس رسید بمال و معاملات
و ابواب المال سر خس و معاونت و ارفاد آمد از عزم انجامش کمال شد
امیر صاحب الجیش نصر دانست که مقام ایشان انجاریگاه بر طعی باطل
داندیشه فاسد شملت بالشرکی بر سر ایشان تاخت و منتظر با حشم
خوش بیرون آمد و برابر ایستاد و جنگی سخت میان فریقین قائم شد حکم
اسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل ابدان غالب آمد و باز قبول اقبال
امیر نصر از هبت لطف الهی بوزید و بدبوراد ابار لشکر منتظر را در خاک ریخت
و ابوالقاسم سیمجوری در بند کندی پیش امیر نصر آوردند و نوز تا ش حاجب که
ساعده یار ساعده و رکن او تو منتظر بود همچین گرفتار شد و معظم سپاه

اسیر تقدیر گشت و همگان را در لباس عاز و حصار بغزیه بردند و منتظر 97
حایر و عاید در اخطار مهالک و اقطار مسالک و آواره شدند امیر نصر در کینت
اقبال و دولت و ضمان تا پدید و نصرت روی با مستقر عزت خوش نهاد و بلیو منصور
در ذکر این واقعه تصدیقه می گوید در اصل کتاب مطورست و بیت از آن ایراد کرده اند
بیت الایام عن غرة الذهب وحلت باهل البغی قاصمة الظهر
فقد جان نصر الله والفتح مقبلا الى الملك المنصور سيدنا نصر
و این قطعه ابو سعید بن دست الهی گفته است **سحر**
للأمير المظفر العالم العادل فينا إلى المظفر نصر
كرم في شجاعة و سخا في و فاد دولة مع نصر
و معال لوراها تحت نصر يوم فخر اعيت على تحت نصر
و به تقطع الخطوب و تفري و به ندفع الكرب و نصر
و منتظران هزیت بمیان ترکان غزاقان و ایشان لاف خدمتکاری
آل سامان زدند و در هوا و دلا و ایشان قدم گزار زدند و مقدم او
سباهات نمودند و قصد او با هتمام ایشان شرفی تمام شناختند و بدلا
و معاونت او مکر بستند و بیکدیگر بیابان عرفان قدر خانه کریم و کرم عمیم
تخریص و تحریض کردند و در خدمت لو او را بولایت ایلیک خان رفتند
و ایلیک خان چون از قدم منتظر خبر یافت بانظار برخواست و از حشم

ترک خلقی باینوه فراهم کرد و بحمد و سمر قند آمد و لشکر غز در باب اندیشه
کردند و حاصل تیسر و نقد بر ایشان از بود که بر خوانند **سحر**
ندعو انزال فکنت اول نازل و غلام اربکه اذالم انزل
و بر ایلیک خان شیخون کردند و چون سفینه صبح از عراق طلعت بر ساحل
افتق رسید در سر ایشان افتادند و جمعی از معارف و اسیر کردند و
بشمیر در آوردند و ساز و بنگاه ایشان بتاراج دادند و غنیمی وافر
از اموال و اسباب ایشان حاصل کردند و باز کردند و اسیرانی که داشتند
بدست منتصر نهادند در افواه افناد که ایشان بر مجادلت ایلیک خان
بشیمان گشته اند در غزری گویند و با عتاق و اطلاق اسیران بدو تقرب
خواهند جست منتصر امین اندیشه مستعمر شد و بی آرام گشت و قرب
هفتصد سوار از خواص و ثقات خویش بکنید و از میان غز بیرون آمد
چون بکنار جیحون رسید تخ بسته بود بفرزد تا گاه بر روی بخت پاشیدند
و بگذشتند چون لشکر غز را خبر شد و برین او روانه شدند روز شده بود
و اقباب طلوع کرده و معبر یافته و عبور متعذر شده منتصر بابل شط
فرامد و بسلطان نامه نوشت و از حقوق اسلاف داوادمه از اشراف و اولاد
و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و مقامات شاید
غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رانت و سایه اشفاق و اشبال او بپاھد

98 و زمام مطاوعت و اقتیاد بدست اختیار و مراد او داد و لغت **رباعیه**
از دیده که نقش تو نمودم قوی و از دل که فرو گذاشتند دم توئی
و زجان که نداشت میج سر دم قوی دینم همه را و از نمودم توئی
الکراش عه لطفقت صحیفه کرمت بشری ای حیوة و فصلی از باب نجاة
بهر مند شرم حلقه خدمت در کوش کنم و کمر مطاوعت بر میان بندم
و اگر در سایه دولتیم جای دهی چون سایه ملازم حضرت شوم و اگر اقباب وار
جراحی در خانه ظلمانی محتم داری چون اقباب مشعله داری در رکعت
باز ایستم و درین ابواب صفح از صحایف بزکاشتن دانه خزانه فکر
درها شاهوار در درج از نامه درج کرد و از خوف مضرت تو کان غز
انامل کوچ کرد و بدین مراد رفت و بجعفر خواهر زاده کسر دستار و از و در
رفتو حال سد حاجت خویش معونی خواست و مددکی از ساز و سلاح استماعی
کرد و او یکی بود از جمله ارذال و اندال در ایام دولت آل سامان بدولت پیاده
بود و از دنیا خطی یافته لوم طبع و ذنات همت و خاست ابوت او از حسن
ارتیاج و اهتر از خدمت جنان با شاه زاده مانع شد تا دست در بر دست
از مملکات باز نهاد و بران اقتضای نگرد تا بیرون آمد و در مقابل او بمقامت
بایستاد غلامان منتصر بید صورت خوش و بوش او چون حرف تهی از هم
پراکنند و منتصر براه ابیورد رفت و در شهر رسنه اربع و تعیین و ثلث ماه

بدین ایام فرود آمد و سلطان در قبول بیخام و اکرام رسول و تحقیق کمال او
اثار از توحیت و انوار کرم سجیت و طهارت ^{تجدیدی} بخت و نراحت عنصر کرم خوش
ظاهر گردانید و جمیع اشیاء بدو فرستاد و بیس خواهر زاده در التزام خدمت
و تخری مرضی و توحی مباحی او مثال داد و او از سراض طرار و بن دندان خدمت
منتظر را کمر بست که ماجورا و کاشکو را تحصیل بر داد و قیام نمود و شاد خد
از لوم بر روی روزگار او ظاهر شد که سالها عار و عواران باقی باشد و ابونصر
حاجب از امر سلطان انجا یکاه مقیم بود چون منتظر بدان حد در رسید بهوار
دولت او برخواست و در نصرت کوار او جد تبلیغ نمود و اهل نسا بر روی او در
مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض او منکر شدند و از خواست عاقبت
و نیت رضا حرکت ابونصر و سمت مشارکت در آن جریرت محترمانه گشتند
و بخوار شاه نامه فرستادند و ملاخواستند او ابوالفضل حاجب که از شاه
جماهیر حضرت او بود در فرستاد تا دفع حضرت و کفایت معرفت از لشکر
بکنند ابونصر پاره از سران بحارات گرفت و در خدمت رایت منتظر پیش او
باز رفت و برستان استواریم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هوا تاری
قوت با صره را از شاهدت اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بودند
از ظلمت در پیش مردم کشیده با ابوالفضل و لشکر خوارزم مصاف
دادند و تا شهباز صبح از زمین انقباض کشاد یکدیگر را با محاط طعمه ^{شمشیر}

و نیز و سنانی کردند چون عروس روز خضاب ظلمت فروشت ابونصر ⁹⁹
حاجب و بسر حسام الدوله با گروهی از انصار منتظر بر صحرای مصر که
گشته گشته بودند و دیگران او را شده و منتظر با سفر این اقتاد و مردم
اسفرا این از خوف فتنه ^{منع کردن} بممانعت برخاستند و او با فوجی مردم که با او مانده
بودند چون کاو خراس کرد خوشتر بری آمد و سرگردان در عوادل طرت
ترددی کرد تا با احد در سر حزن اقتاد و انجا یکاه چند روز توقف کرد تا سپاهی
که از وی متفرق شده بودند با وی رسیدند و از جمیع کز کرد و بساحل
نظان فرود آمد شحنة بخارا بمداغت او بیرون آمد و او بحکم انکه همزی نداشت
با او بمقاومت باستاند و از جانبین کشت بسیار رفت و منتظر بجهدی تمام
جان از میان بیرون برد و با در بند نور نشست و شحنة بخارا در سنده
سعد رفت و حشی که انجا یکاه مقیم بود با خوشتر گرفت منتظر از در بند
نور بر ایشان تا ختن کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گشت و همه را
اواره گردانید و بسر علمدار که سپهسالار سمقند بود بتعصب منتظر برخواست
و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمقند سیصد نفر غلام ترک
با مالی واقف بر سبیل تقرب بدو فرستادند و از حشم غز جمع بدو پیوست و او بمدد
ایشان مستظهر شدند و شعله کار او دیگر بار بالا گرفت چون ابلک خان از
انتعاش قوت و ارتیاش شوکت او خبر یافت روی مناصبت او آورد

و بدیه فوراً خرد در سمرقند مصاف دادند و ایلیک خان هزمت شد و حشم
عز از لشکر و غنایم سر فوراً ذخایرنا محصور جمع کردند و این وقعه در
شعبان سنه اربع و تسعم و سلیمان بود ایلیک خان با ولایت خویش رفت و لشکرنا
جمع کرد و روی منتظر نهاد و حشم عز از منتظر جدا شده بودند و روی
منازل مساکن خویش آورده و بقسمت غنایم مشغول گشته بقضای که در
میان در کد حارس بود مصاف دادند و در موازاة صفین و ملاقات فریقین
ابوالحسن طایب با یخ فرار برد که از اتباع منتظر بودند با او غدر کردند و در
جانب خان کردند منتظر ناچار راه هزمت گرفت و خان بالشکر او بانظام
باستاند و از میخ تیغ کوه و هامون از سیلاب خون بر کرد و از از طایفه سیاه را
اشباعی تمام و نسور را سوری بنوا حاصل شد و منتظر بشط جیحون آمد
و کشتی نیافت در ختی چند بر هم بست و خود را از مضرت لشکر خان برهانید
و از آب با نشت و کلها که در آن نواحی و گیاه زارها را از مرای یافت براند
و بر حشم خویش قسمت کرد و برهه بیابان پیل را غول آمد سلطان از او صواب
خبر دادند پیش از انتظام کار و اجتماع حال او تجلیل فرمود و بیخ آمد و فریغ
بن محمد با جهل علم از افراد امر بطرد سواد و حصد فساد او در ستاد و منتظر
انامیش برخاست و بجانب قستان رفت چه در همه جهان ماری نمی یافت
و وجه مقصدی نمی دید و هر کجا روی می تاقت از راه افتادند از کرد

می یافت و بهر جانب که می شتافت شیر محنت جنکال تیز کرده پذیره می دید
چون بقهستان رسید صاحب جیش نصر بن ناصر الدین و ارسلان حاذی ولی
طوس و طغانجق و الی سرخس بر عقب او روان شدند و او از خوف ایشان روی
بجانب جو مند نهاد و از انجا بسطام آمد و شمس المعالی قابوس در هزار مرد
از کردان شامجانی بمدافعت او فرستاد تا او را از آن خرد از علاج کردند و او
بجانب سیار افتاد و از انجا بکاه بنسارفت و بسر سرخس سامانی بدو نامه فرستاد
و او را بمواعید دور واقا و ایل عزور بفریفت و باعانت و مساعدت و مقاوت
ایلیک خان موعود گردانید و او بر میدان عشوه بر صورت بخار رحلت کرد و چون
بجاه جمار رسید لشکر او از مقاساة اسفار و معاناة اخطار متبرم گشته بودند
و از مدافعت ضربه و حرب بستوه آمده او را فرود داشتند و پیش لیمن و صانی
رفتند که حاجبان ایلیک خان بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب
و فلول مضارب و افشداد و جوه مطالب او خیر دادند چون منتظر را خبر شد
لشکرکی بسیار پیرانز خیمه او در آمده بودند ساعتی بمطاردت و بجالدت ایشان
باستاند بر روی هزمت نهاد و برادریان و خواص او را بر بلط بشری بگرفتند
و بازن کنند بر دند و منتظر حمله این صبح الی اعرابی افتاد و ماه رونامی از قبل
سلطان بر سر ایشان برد ایشان بر قصد او تخریض داد و چون شب در رسید
اجلافان عرب بر او هجوم کردند و جان عزیز او را بر باد دادند و خون شریف او

در خاک ریختند و همانا این ابیات ابو تمام طاک حکایتی است از حال او ای در شان او
 ۱۰۱ فَنَيَّاتٍ بَيْنَ الظُّمْنِ وَالضَّرْبِ مَبِيَّةٌ يَقُومُ مَقَامَ انصُرَا ز فَا تَهُ النَّصْرُ ۰
 ۱۰۲ وَامَاتٍ حَتَّى نَأَتْ مَضْرِبَ سَيْفِهِ مِنْ الضَّرْبِ دَاعَدَتْ عَلَيْهِ القَنَا السَّمْرُ ۰
 ۱۰۳ فَاثْبَتْنِي مُسْتَتِيعَ المَوْتِ رِجْلَهُ وَقَالَ طَهَّ مِنْ تَحْتِ اِحْصَاكَ الحَشْرُ ۰
 ۱۰۴ غَدَا غَدَوَةٌ وَالحَمْدُ شَجْحٌ رَوَاهُ فَلَمْ يَنْصَرِفْ اِلَّا وَقَالَ فَا تَهُ اَلْاَجْرُ ۰
 ۱۰۵ مَضَى ظَاهِرُ اَلْاَثْوَابِ لَمْ يَسِرْ رِضْوَةً غَدَاةً تَوَى اَلْمَاشْتَهتِ اِنهَاقِبُرُ ۰
 ۱۰۶ عَلَمَكَ سَلَامُ اللّٰهِ وَتَقَا فَا تَهُ لَمَآ يَتِ الْكِرَامُ الحَرَّ لَيْسَ لَهُ عَمْرُ ۰
 و قالیار دیده مای مرغ از ناحیت روز بارزم در خاک کردند در ماه ربیع الاول
 سنه خمس و تسعین و ثلثمائه و جرن خیر این رزیت بسطان رسید عامل را
 بگرفت و بزاری نزار بگشت و حله این هیچ بغارتید و یکبارگی شعله ال سامان
 فرورد و کوبد دولت ایشان ساقط شد و کان الله علی کل شیء مقتدر
ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام ایشان مدت ملک سلطنت ال
 سامان بخراسان و ماورالنهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوز ملک
 ایشان بود از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود سیاهان
 صد و دو سال و شش ماه ده روز بود اول پادشاه انارومه ایشان اسمعیل
 بن احمد بود که عمر ولایت را بنا حیت بلخ بگرفت و از ابتداء روز سه شنبه نصف
 ماه ربیع الاخر سنه سبع و مائتین بر ملک مستوی شد و مدت هشت سال ملک داشت

و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بخارا فرزند
 و بسرا و ابولنصر احمد بن اسمعیل بجای او بنشست و شش سال و سه ماه پادشاه بود
 و شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاخر بردست غلامان خود پیش کشته شد
 و بسرا و ابوالحسن نصر بن احمد وارث ملک و قایم مقام او شد و سی سال در علو
 شان و نقاد فرمان روزگار گذاشت و بعد از او بسرا و نوح بن نصر الملقب
 بالحمید بر تخت سلطنت بنشست و در او زده سال و سه ماه و هفده روز فرمان
 داد و روز سه شنبه نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلثاد و بعین و ثلثمائه بخارا
 مستوفی شد و منصب او بسرا و عبدالملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه
 و پانزده روز حکم راند و روز پنجشنبه یازدهم شوال سنه خمین و ثلثمائه از اسب
 بیفتاد و جان نسیم کرد و بسرا و ابو منصور بن عبدالملک الملقب بالسدید
 جای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت نزد و بخارا روز سه شنبه
 یازدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت و بسرا و نوح بن منصور الملقب
 بالرضی در مسند ملک بنشست و بیست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد و در او زده
 سیزدهم ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بجوار حق رفت و بسرا و ابوالحرث
 منصور بن نوح پادشاه شد و یکسال و هفت ماه پادشاهی کرد و روز چهارشنبه
 هجدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین بسرا خضر بردست بگنورون محمول مسمول شد
 و بر برادرها و عبدالملک بیعت رفت و او پای بر زمین نیار در تا بخارا بردست

ایک خان گرفتار شد و ملک ما در آن روز دستگیر و روز کرد و مدت کار او
هشت ماه و هفده روز بود و این ایام مبداء و فائده ملک سلطنت سلطان
ببین الدوله و امین الملک محمد بود بعد از آن بعد از آن علی استمرار الایام
عرصه ملک او منسوخ می گشت و شعله دولت او مشتعل می شد و کوب اقبال او
در برج سعادت و سیادت ترقی کرد تا منابر اسلام بفرق القاب ما یون او
منور گشت و فرمان او در اطراف اکناف عالم چون بقصار او شد و الله یوتی
ملکه من یشاء و الله واسع علیم **مد**
عروس مملکت او در کنار کبریا گشت که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد
و زصد لیریک باشد انک توفیقش محام قاطع و بازوی کامکار دهد
ذکر احوالی که بیان امیر ناصرالدین سبکتگین و خلف بن احمد از انواع
مخالفت و موافقت حادث شد و خاتمت بدان کشیدن که سلطان
ولایت وی از دست او برجه وجه بیرون کرد در اول کتاب ذکر خلف
بن احمد و جلاد او از مملکت خویش و اهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصر
و معارفت او و استخلاص ولایت او بشرح ایراد کرده آمد تا این ایام که کار
خراسان در هیچ و مرجع افتاد و ملک متزلزل شد و او بزراعی تمام در ولایت
خویش مطمین گشت و خزاین جهان مستظهر شد و نخوت طغیان بر مراجع او
استیلا یافت و خود را معادات فحول و تعرض نصر او در معرض خطر آورد

و چون ملک هند اهنک دیا را اسلام کرد و ناصرالدین بمداغت او برخاست 102
بر آن موجب که در صدر کتاب سطور است خلف بن احمد بست را ظلی یافت
شکری را بدان جای فرستاد و خطبه و سکه در این نواح بنام خود کرد
و مال و معاملات آن دیا را بستند چون ناصرالدین از وقعه منصور و مظفر
باز گشت و بیست نزدیک شد اصحاب خلف شهر را باز گذاشتند و بگریختند
و امیر ناصرالدین از غنای حفظی و غدر او و متمعض شد و عزم نواح سینک
بیش گرفت خلف کس فرستاد و بعد از هر معلول سخنها را نامقبول
تمسک جست و گفت این جرأت از سر خلوص خدمت رفت و اگر از قبل من
سخنه بیست رفت برای حفظ ولایت و رعایت رعیت تو بود و خراج
و معامله که در تحصیل آورد از هر خزانه تو حاصل کرد و اگر ازین جهت
غیاری بر حاشیه خاطر شرف نشنت ارش جنایت را طهرم شوم
و غرامت آن خردگی بدهم ناصرالدین از مهر کرم و لیز مقالات و مجاحات
طبع و شمول یافت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام در بنام
نهاد و با سر رضا آمد و معاملات بیست باز خواست و او از طیب نفس
از مال بفرستاد و شریعت مودت از ثواب کدورت صافی شد و ذات البین
معمور گشت تا این ایام که ابوعلی سیمجوری پدر نسیا بود و مصافح از بران موجب
که شرح داده شد و خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین و اظهار

کلمه نصر ادبیا و قهر اعدا آثار خوب نمود و بنفش خوش و مال و لشکر
 و ساز بقضای حقوق ناصرالدین قیام نمود و اگر چه مظاهر مظاهر
 و مظافت ناصرالدین می کرد مقصد باطن او قصد ابوعلی بود انتقام ^{خسترا} ^{ساز}
 که در قدیم میان ایشان قایم بود و خلف در خدمت موافقت با ایت ناصر ^{الدین}
 تا بوشیخ بر رفت و ناصرالدین او را انجا بیکاه بگذاشت و از کلفت سفر
 صیانت کرد و از مشقت خطر رعایت فرمود و لشکر او را با خوشترین ^{بهر}
 بطوس مجاریت ابوعلی تا او را بشکست و خاطر او از کار او فارغ کرد و لشکر
 خلف را با تشریف و نواخت خدمت او باز فرستاد و شرعه هوا و مشرب
 و کلاه ایشان از تغییر زمان و تکدی بر حدشان و نوازع مداجاة و شوایب مجاراة
 سیرا ماند تا این عهد که ناصرالدین از بحر معاونت ملاک رضی نوح بن منصور
 و دفع ایلیک خان روی با او را انهم نهاد و مدتی در تدبیران کار بر فرق مساحت
 و مصالحت یا خرف و کاوحت و مکافات بماد خلف در اثناء این حال
 ملطفات بایلیک خان بی نوشت و در ملغوا و اغرا و تخریض بر معالمت و محاربت
 ناصرالدین تضریحی کرد و بولایت بست و ان نواحی کردن طمع می یازید
 و از و نقل افشار که علی رؤس المللا بر محاصمت ابوعلی ندامت می نمود و ناصر ^{الدین}
 درین باب ملامت می کرد و می گفت قصد خاندانها قدیم و در زمانها کریم
 نامبارک باشد و اقلام بر استیصال و احتیاج با دشاهان منکر و ملوم

ناصرالدین ازین قوارص در خشم شد و عزم ولایت سیستان مصمم کرد
 ابو الفتح بستی بانواع ملطف و نقطف در ازالالت از وحشت و از کحت
 ان تمهت سعی می نمود و ان بلاغات را بر زور و قول موزور نسبت می کرد
 و می گفت دطها بر مثال مرغست که در هوا پرواز کند و صیدان جز با تنهال
 جیل و نصب جایل و تضریت جوارح صورت نمیداد و چون در دام افتاد
 و مقصود از تحصیل او بحصول بیوست در افانت و افلات ان سعی
 زیادت حاجت بنفقد و تنغیر و تضییع ان کلفتی ندارد و درها و درشا
 همین صفت دارند که ببسط عوارف و نشر صنایع و بذل رغایب بدستاید
 و باز مة احسان و انعام و اعنة الطاف و اکرام منقاد شود و بیک حفا منکر
 کرد و مشارع الفت متکدر شود و بدین ایت استشهدا کرد **یا ایها الذین**
امنوا ان جاءکم فاسق نبیا فبیینوا ان تضییوا قوما بجماله فقصیجوا
علی ما فعلتم نادمین و تفسیر این ایت پیش او بگفت تا از سر کراهیت
 برخواست و تعجیل در رعنا شفت و منا هضت فرو گذاشت و ابو الفتح بستی
 این آیات را تفریر این معانی و تسمیر این میانی افشار کرد **سعر**
اذا شیت ان تضطاد حبل خلیت و تملک منه حوزة القلب و الحلب
فاشکره فی الخیر الذی قدر زفته و ادخله بالیحان فی شرک الحی
الم تر تطیر الجوی تهوی سفیه کحیت کقطر من ذری البحر منصب

کذَلِكَ يَصْطَلِحُ ذُو الرِّايِ وَالْحَيُّ مَجْبَاتِ حَبَاتِ القَلْبِ بِالْحَبْتِ ٥٠
و خلف درین باب و متصل ازین حوالات و تبر از معرض این مقالات بحضرت
ناصرالدین مکاتبات فرستاد و ناصرالدین این معاذیر بسمع رضا اصفا کرد
و بر صفاء معهود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصرالدین اسباب موافقت
میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق ممالحت محفوظ
بمدار حادته ناصرالدین بسامع سلطان آنها کردند که خلف در این ازیت آثار
بشاشت و شماتت اظهار کرد و بدین بیت تمثیل و تافل نمود **سحر**
٥٠ فلا للذی سغی خلاف الذی مضی بحبهن لخری مثلهما فمناز قد ٥٠
و این سخن در آمدن سلطان موثر آمد و تیر این نیمه بعد از قبول رسید
و این کلمه در دلی داشت تا بوقت ابرکان فرصت چون ملک خراسان بر سلطان
قرار گرفت و شراغل برخواست و اطراف مملکت از بغا و نفاق و شقاق بال شد
و در ایام قدرت ملک حدوث واقعه ناصرالدین خلف بر خویش را طاهر
بغمتان فرستاده بود و قستان و بو شیخ با تصرف گرفته و بو شیخ از جمله
مضافات هراه بود و در اعتدای سلطان بغرا چون معقد چون از جوانب
فراع حاصل گشت بغرا چون از سلطان دستوری خواست تا ولایت خویش
از دست متغلب بیرون کند و جواب معارض و منازع باز ده اجازت یافت
و بو شیخ آمد طاهر بن خلف بمناصبت و محاربت او بیرون شد و میان ایشان

خ
و قل للذی

مقامتی سخت قایم گشت و خامت کار طاهر منهنم شد بغرا چون بر اثر او 104
می رفت و اتباع او را می کشت و در حل و ثقلی سند و او را مغری چند شراب
خورده بود و صورت مستی بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیغ از دست
شده و چشم بصیرت و احتیاس او از معاشرت چند کاس در سکر غفلت
مانده تا خوردن او در ورطه سزور و خطر انداخت تا گاه طاهر عطفه کرد
و بضره او را از مرکب بیداخت و فرو آمد و سرش برداشت هر دو فرقه از
یکدیگر متفرق و منهنم شدند طاهر لشکر خویش را با هم آورد و با همستا
رفت و سلطان از خبر این واقعه مضطرب و غمناک شد و در حال سر خلف
و احداق شقا بدزد و تحکک و بی عوارض بلا متوسط او در مهاوی عنا
وانگ مثل او چون مور بود که بال او سبب وبال او شود و چون مار که هنگام
هدالک بمشارع شارع خرامند و بدین ایات تمثیل کرد **سحر**
٥٠ اِشَارَتِ الفَرَسِ فِي اَجْبَارِهَا مَثَلًا و لِحَا عَاجِمِ فِي اَيَّامِهَا مَثَلُ ٥٠
٥٠ قَالُوا اِذَا جَمَلٌ حَانَ مَبِينَةً اَطْفَانِ بِالْبِيرِ حَتَّى يَمْلِكَ الْجَمَلُ ٥٠
و در شهر سینه تعیین و ثلثماه با انتقام این واقعه بیست روز رفت و خلف
در حصار قلعه اصفه بدشت و این قلعه حلیف عمال و الیف افلاکت
ابر در دامن حسیضش چمه زند و ستاره بیرامن او چشم طوان کند هلال
چون ماهجه بر شرف بر جش و زحل چون کوکی بر استانه قصرش **سحر**

از بلندیش فرق نتوان کرد. **۱۰** آتش دیدبان زجرم زحل **۱۰**
و خلف در مضیق این حصارنا قرار شد و خواب جسم ولادت ندکائی بنا
و داع کرد و در ظلمت از حلاقه و هول این واقعه بی آرام گشت و طریق کار
جز زاری و تضرع و لابه و تخشع نمی دید صد هزار دینار ز سرخ و لاج لاین
ضمیمه آن باشد از تحف و مبارز بر سبیل شایسته مقدم سلطان قبول کرد و ز نهار
خواست سلطان اگر چه براستحلال صیستان و استصفا از نواحی مجازم بود
حالی حکم مصلحت وقت و نیت غزوی که کرده بود اطراف آن کار فرام گرفت
و از قدیم از خلف قبول کرد و عنان بگردانید و روی بدیار همدان نهاد و بظاهر
بر سوردرواسطه بلاد همدان نزول کرد خبر رسید که جیبال محشود و مستعد کار
شدت و بمقابله آیات اسلام روی آورده سلطان از اعوان دین و انصار اسلام
باز ده هزار سوار گزیده بیرون کرد و بعزمی ثابت و یقینی صادق پیش باز رفت
و از کافر فاجر با دوازه سر سوار و سی هزار پیاده و سیصد سرفیل که زمین از اسب
اخوان ایشان نالایم گشت بموازاة آیات سلطان آمد مغرور بکثرة سوار و غلبه
حشم و اجناد خودش و از نصرت و تائید باری تعالی و اعجاز کم از قیمة قلیلة غلبت
قیمة کثیرة باذن الله غافل چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد کافر راه
بطلالت در محاربت و مصاولت پیش گرفت تا از ناب لشکر و رجاله حشم که بر عقاب
می آمدند بر سندان سلطان از کپه او آگاه شد تعجیل نمود و اختیار از دست او بستند

بر صفها بیار استند و مبارزت و مناجرت را ساز کردند و او پرده قاری 105
از کار غبار در سر کشید و در غبت فخر انصوح در خطبه از و لاج ارواح ان مخازیل
صادق شد و نیات یزنیات در شک صد و در صد ثغور ان ملاعین حقیقت
گشت و در وقت انتصاف و زینت انتصاف قریب خج هر ارجیفه کفار
بر صحرای انصاف طعمه کلاب و نجعه زیاب کردند و بانزله سرفیل را زخم
تیر و تیغ از پای در آوردند و بر جای گشتند و جیبال را با احقاد و اولاد و اقارب
و جمع که از بطانته او اعتباری داشتند بگرفتند و در کیند قهر و اسریش سلطان کشید
۱۰ آتش هیبت شده روز بر آلیخت دهند **۱۰** همدان را رخ از ان لایسه گشت حقیق
و قلاده از گردن کودکی از ایشان بیرون کردند و مرضع بزواهر جواهر و درها شین
و یواقیت زین که اهل خیرت از ادویت هزار دینار ز سرخ قیمت کردند
و ازین جنس فرایند قلاب در گردن گشتگان و خستگان خوششان اشتهان بی یاقه
شد و لشکر اسلام را از انفال و غنایم ایشان ماطهار موفور و رغایب نامحور
بدست آمد و قریب صد هزار برده از اطفال و ذباری و جواری از ولایت فایرت
یافتند و سلطان از ان دیار همدان بمملکتی مسلم شد که عرصه خراسان در معرض
ان ناجیه بود و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه اثنین و تعیین و ثلثایه
اتفاق افتاد و بشایران در افاق سایر شد و بعد از انقضاء وقده حرب و لفظاء
جمعه کارزار سلطان را رای افتاد که از ملعوز را در شعار عار و لباس خسار

201
و اسار باد پاره کفر فرستند تا هیبت اسلام در بقیع و اصفاع از نواحی مستقبض
شود و با او موافقه بست و بجایه سرفیل از خیار فیلان او بستند و بسری را
بنوا فر گرفت تا از عهده قتل موافقه بیرون آید و او را باز گردانند چون
بواسطه ولایت رسید نامه بیسرا مذکور بدو عرض حرض مبتلا گشت و لباس
بیسر پوشید طالع او بطالع دبران ادبار و عواغوا خندان منحوس شد جام
حمام خواهد نوشید و در حیم حیم خواهد جوشید و در میان هندو قلعه
سمرت که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسپر شد دیگر بار از شاه را
نشاید و حکم او در جل و عقد ملک نافد نباشد و چیبال بدان سبب از معرض
پادشاهی را سر بر کشید و سر بر کشید و خورد را در انتر انداخت و بدرک اغل
روخ رسانید سلطان را دیگر بار هزرت غر و و نشاط مجاهدت متجدد گشت
و خواست که از فتح نامدار را فریند و از کار بزرگوار را ضمیمه سازد بر صوب
و هند نهضت فرمود و از نواحی را مستخلص گردانید و طایفه از جنود هند
که بر اکام و اجام این حدود بعین و فساد و فسق و عناد برخاسته بودند همه
طعمه سیوف و عرضه حتوف کرد و بتظہیر از مواضع از جنت نکلد ایشان
احتساب جت و بافتی رابع و بختی شایع و حولی متین و نصری مستبین
بدار الملک غزنه باز آمد رخسار اسلام بکلکونه نصرت جلالاده و پشت
بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته و خلف بن احمد در اثناء این حال سر

106
خویش را طاهر ولی عهد کرد و مفاتیح خراسان بدو سپرد و مقالید ممالک بدو
تسلیم کرد و خود منزوی شد و روی بعبادت آورد و بقتل کشت گشت
و از ملک استعفا نمود تا ملک موسیلت این جلت کاس باس و در و جو سلطان
از در یک در را چون مدتی برین حال گذشت از کرده بشیمان شد و بر ترک
ملک و بجای از منصب حکم نادم و متحسر گشت و مکتب ظاهر و قدر تظاهر
بوار در خاطر و حادث اندیشه خود نداشت تا جلیتی بر انداخته خود را بیمار
ساخت و بسر را از بهر تجدید وصیت و تمکین از خفا یا و خبا یا و در بیت
بیش خواند و طایفه را از خواص خویش در کین نشانند تا بوقت وصول
چون خیل زیبا بی بر این حذیمه ابرش در آمدند کردی فرا گرفتند و او را
حکم بستند و در مطوره باز داشتند و روزی او را مرده از آن جسس بیرون
آوردند و گفتند خود را هلاک کرد طاهر بن زینب و دیگر قواد و امرای خلف
چون این حالت بدیدند ضمیر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سر این
ایشان بمباغضت او و نفرت از او مایل گشت عصابه عصیان پیشانی باز
بستند و شهری که دارالاماره بود بدست فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام
سلطان و القاب شریفش مطور گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند
در شرح این حال قصه حضرت سلطان فرستادند و راه وصول بحزمت
مشول التماس کردند سلطان ملتزم ایشان مبدول داشت و ممکن از آن خوانند

و بناخت و در سینه تلش و تسعین و ثلثماه از ممالک بحر پدیه ملک قانو
دیوان سلطان فرزند و عزیت بر قصد سیستان و حرم مازة خلف مصمم گردانید
و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که هفت بار و در آن
شرقات قصر هر یک سنبله فلک بشاید چید و زمزمه ملک توان شنید
پیرامن از خندق بعید الغور کشیده که اگر معوی بر غوران زنند سر از آن سوی
کره زمین بیرون کند لشکر سلطان چون دایره پیرامن از حصار درآمدند
و از خار و خاشاک و شاخ و بال همیشه که در آن حوالی بود دستها را فراوان بنهار
دستها فراهم آوردند و غوران خندق بینباشند و مجال سوار و پیاده سفح
گردانیدند و خیر و فیول سلطان بدم از حصار و مردم از دیوار بر جوشیدند
و بجای هر چه تمامند در استخلاص حصار طاق فطاق بستند و اصحاب خلف
بما لغت برخاستند و شرش مشتعل شد و فیلی که معظم اقبال بود بقوت
ناب بابلان حصار بیرون کشید و در هوا انداخت و خلقی را از اعوان خلف
تلف کرد دیگران با حصار اندرونی که بختند و محاجره باز ایستادند خلف
از بهر مطالعه واقعه و مشاهده حالته از موضع خویش بیرون آمدن فضیحت
از مقام و بسالت ان قوم دید عرصه زمین بعفاریت افسر و شیاطین بشر
سوی زد و همان قبل برابر چشم او سواری را بحرطوم از روی زمین در برد
و مقدار دایره بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد در هوا بدندان بدویم کرد

قعر

و جمعی دیگر را در زیر پای پست گردانید و بمنکب تکیه فراد قلعه زد و از جای 107
برکنند چون خلف آن حال مشاهده کرد بیم بود که از غایت خوف و رعب
جانش از قالب بیرون افتد بفریاد آمد و امان خواست و سلطان از سرگرمی که
در طیبت پاک او مجبور بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف
دست بجوایز و صلوات و مواهب و عطیات برکشاد و خود را در پیش سلطان
انداخت و شیبت سپید در خاک مالید و بساط پارکاه بنهار جواهر پر کرد
و ذرهاک چند بر پاشید که نور از شعله خوشبید را پیوشاند و چشمها را
خیره گرداند و در شکر صنیعه سلطان و عواطف رحمت و عواطف امانت او
و طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغت کرد و سلطان در الام
تدر و تجمل محل او آثار رحمت باظهار آورد و او را با عزار در بر گرفت
و رقم نسیان بر سوابق و حشت کشید و حکم ذخایر قلعه با او انداخت
و زبده اموال و اعلاق انجاریکاه او را مسلم داشت تا با اختیار خویش آنچه خواهد
بیرون برد و در مقام و مسکن او را مخیر کرد تا هر کجا از ممالک سلطان که
خواهد متوطن شود و بروفق مراد و حسب اختیار روزگار گذراند
از ناحیت جو زجان اختیار کرد بسبب موافقت با و هر از آن بقعه و سلطه
او را بحرمت تمام انجاریکاه فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاهیت
در آن بقعه بود بعد از آن مطلقه که بایلیک خان نوشته بود ظاهر شد سلطان

از بهر صلاح مملکت با بقلعه حران فرستاد انجا یکماه بود تا وعده حق برسد
 و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان
 مثال داد تا ترکات او بسرویه امیر ابو حفص سپردند و ابو منصور ثعالبی
 در وصف حال و نقصان جاه و زوال ملک خلف می گوید **سحر**
 من ذا الذی لم یزل اللدیر صعبته و لا یلین بد الا یام صعده **هـ**
 اما تری خلفا شیخ الملک غدا مملوک من فخر العزرا بلده **هـ**
 قد کان بالاسیر ما کلا نظیر له فالیوم فی الاسر لا یتاش امرته **هـ**
 امیر خلف از اکابر مملوک جهان بود معروف بغزوات کرم و سخاوت طبع و کمال
 انضال و وفور بجز و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شایع
 و مستفیض افاضل زمان و شعراء جهان بمدح و اطراء او زبان کشاده و ذکر
 فضایل و ماثرا و در انواه خاص و عام افتاده علماء عصر و فضلا و دهر را
 جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق تصنیفی مستوفی کردند
 مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل معتدیان و متاخران و بیان وجوه قرات
 و علل نحو و اشتقاق لغات و مشحون بشواهد امثال و آیات و موخ با پرلا
 اخبار و احداث و از ثقات حضرت او بازی گفتند که بیست هزار دیار
 در شرح بر مرعات مولفان و مصنفان از کتاب اتفاق افتاده بود
 و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی بنیسا بور مخزون بود بالحادثه اغز

و کان

108 افتاد در شهر سنه خمس و اربعین و خمسمائه و از نحمد امروز تمام
 در کمال باصفهان در بیان کتب آل محمد مع الله المصلین بقایم و روح
 الماضین من ابایم و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح
 الجری باذقانی بوقتی که از وطن خویش بسبب حوادث روزگار منزعج
 بود و باصفهان مقیم بر ریاض این فواید مستان بر برد و از انوار نکت
 و دقائق از مقبوس و این کتاب صد مجلد است در قطع حال که عمری تمام
 در استخراج از مشغوق شود و تحصیل از جزئیات های دراز ممکن نگردد مگر معار
 نسخ و کتبت بخطوط مختلف میسر شود عتی اراده است که شیخ ابو الفتح
 بنی با من حکایت کرد که وقتی مراسم بیت در مدح خلف اتفاق افتاد
 و در نیت نبود که محضرت او تبلیغ کنم اما در افواه افتاد و بر زبان رواه
 بدو رسید روزی ناگاه معتمدی از آن او درآمد و صره سپهر دینار
 زر شرح پیش من نهاد بصلت از آیات و بر سران از زبان امیر خلف
 عذر ها خواست و آیات اینست **سحر**
هـ خلف بن احمد احمد الخلف از نبی لسود کرده علی الاطلاق **هـ**
هـ خلف بن احمد بن الحقیقه واحد لکنه من نبی علی الاطلاق **هـ**
هـ اضحی لیل اللیث اعلام الوری مثل النبی لیل عبد مناف **هـ**
 من لقیم این حکایت مرافق حدیث ابرهیم بن هلال الصابی است که رسول

سيف الدولة حمدونی بغداد رسيد و شعر او طلب کرد و از زبان
صاحب خویش رغبتی تمام فرمود و صابی در آن محاطتی کرد تا وقت
رحلت رسول نزدیک شد پیش او آمد و بالخاصی تمام در آن مقرر و مقصود
بالمغتن کرد صابی از بدیسه خاطر و عجاله وقت این سه بیت بدو را **سحر**
ان كنت خنك في المودة ساعة فدمت سيف الدولة المحمودة
وزعمت ان له شريك العلي ومحمدته في فضله التوحيد
تسما لو اني خالف بغوسها لغريم دين ما اراد فريدا
رسول در نوبت دوم که با بغداد آمد میصد درینا رز سرخ بر سبیل صلت
بیش صابی آورد و شیخ ابوالفتح بسنی در مدح خلف قصیده گفته است
جند بیت از آن ایراد کرده شد **سحر**
من كان يخي علوا الذكر والشرق او يرخي عطف دهر قد بنا وجفا
او كان يامل عند الله منزلة تنيله قرب الابرار والزلفا
او كان يطلب دينا يستقيم به ولا يرى عوجا فيه ولا جنفا
او كان يشد ثمانية خلفا فليخدم الملك العدل الرضا خلفا
الوارث العدل والعليا من خلف حشوا بعليا هم في وجه من سلفا
و محسن بدیع همدانی قصیده در مدح او گفته است و حال غنبت خویش
و اشتیاق بدین بطاعت او و استقبال وی پیش رفقه حاج و استکشاف

از کار و حال او شرح داده بیستی چند نوشته اند **سحر** 109

تسما الدجی ما هذه احدق النجل اصدر الدجی حال وجد الضعیف
لله من غم اجوب جیوبه کانی في اجفان عین الردی لخل
تذکرنی قرب العراق وریعة لکی الله لا یسلیه مال ولا اهل
حتته النوی بعدی واضتته غبتی وعهدی به کاللت جوجو عبل
اذا صدر الحاج لاقی رفاتهم بقوارتی ریح هما السبل والنجل
یسألهم کیف استه ابن دارة الی ما انتهى لم یعد هل له شغل
اضاقت به حال اطالت له یداخرة نقص اقدمه فضل
تقولون وانی حضرة الملك الذی له الکف المأمول والنایل الجزل
وفاضت علیه مطرة خلیفه بها اللغوا دی عن ولايتها عزک
یذکرهم بالله الی صدقتم لکی احد ما تقولون ام هزک
وعبتی کویذاز سید ابو جعفر شنیدم که بر در سرای او نوشته است **سحر**
من سره ان یری الفردوس عالیة فلیظن الی ایوان کیوان
اوسره ان یری الرضوان من کتب بمل عنیه فلیظن الی البانی
بعد از آن سجستان بر سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال از ولایت
باز و اما رسیده و طمع او کلا و احقاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان
بغزته باز آمد و ذکر آن فتح عظیم و کار جمیم در افاق منتشر شد و بیج

اذا ورد
و کایت

روزگار هیچ پادشاه را افتراج از بقعه عذرا و انتراج از مملکت غرامیستر
 نکرده بود و ابو منصور ثعالی در ذکر این فتح می گوید **سعر**
 سعادت بعزته وجهک الایام و تزینت بقایک الاعوام
 و تصرفت بک فی المعالی همه یعنی بها الاقوام و الادها م
 و لقد فرشت بها عدلک فانعمت بتوارد الاسار و الارام
 و اقتصر سیف غلال کل مدینه بک علیها الایام ختام
 هدی زریح استغلفت و منعت و کانتها الاعلیک حرام
 ففتحتها راحتها و منحتها نفلهم لئنا ینک الخدام
 و قد منیت الایام تشد فی الوراکی بنیا بنجید نشیده الایام
 قد جا نصر الله و الفتح مقبلا یزعم بکتبه و نصفه الاقلام
 باجل احوال و امین مقدم و اتم اقبال ینبیه دوام
 و بدیع الزمان ابو الفتح الهمدانی گوید در مدح سلطان در حالی دیگر **سعر**
 تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی افریدون فی التاج ام الیسکندر الثانی
 ام الرجعة قد عادت الینا ینبیین اظلت شمس محمود علی الخ سامانی
 و امی الی ان یرام عبید الی بن خاقان اذ امار کب الفیل حرب اولمیدان
 رات عینک خلطانا علی سبک شیطان و نوما رسل الشاه و یوما رسل الخان
 فما یغرب بالمغرب عن طاعتک شان لک الترح اذا شیت علی کاهل کونان

الذخیر

عینک

۱۱۰ خ
 غمدان
 ای اوانی بغداد و با صاحب همدان تأمل ما ین فی فیل علی سبعة اركان
 و یقلین اساطین و یلعین شعبان علیهن تجانیف شهرزاد الوان
 و یاجوج و ماجوج من الجنید یوجان

و سلطان فتحی حاجب را که از ثقات و انیاب دولت بود بجهت آن بگذشت
 و او در رعایت رعیت و ایالت ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت
 خوب را این بسندیده پیش گرفت بر جمع از هجوم فساد و نجوم عناد از فحش
 حال و سعت مجال و بطرفاهیت و شیطنت عصیت خود را بدیوار بیلا
 برمالیند و پذیره عنا و شفا شدند و در ارزوی شیطط و خلاف شمیران
 غلاف بیرون کشیدند و بعضیان سلطان بجا هرت کردند چون سلطان را معلوم
 شد که مرایر حکم نواب او در آن اعمال از خجست سرایران و سایر منتقص
 خواهند شد با ده هزار سوار بیستان رفت و امیر نصر بن ناصر الدین
 و الترتاش حاجب و ابو عبد الله طای زعم عرب در سایه رایت او مجتمع
 بودند و آن مرده را در قلعه لولک محصور کرد و چون طوق لشکر پیرانشان
 در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با فرا دامرا و احاد کبر لشکر سپرد
 و روز دینیه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه آغاز جنگ نهادند
 و سکنزبان یک زمان محاربت قیام نمودند چون فضل قوت و فطرت شوکت لشکر
 سلطان دیدند بر میدند و در بر دیوارها حصار کشیدند و چون در الفریز اقباب

بظلمات شب فرودت و خط سواد بر عارض سپید و زرد میزد جمع بهوار
 سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت او ندا کردند و راه لشکر باز داشتند تا در
 قلعه افتادند و چون بر کخران سرها از قلعه بریزد و بختند **سحر**
و کان هما مثل الجنون فاصحح من جثث القملی علیه ما تمام **و**
 و بقایا سیف خور در جاها و مسارب زمین انداختند و آن بقعه را از جثث
 و نسا خوش بر داختند و شویب کدورت از مشاعر و مشارب این
 مملکت برخاست و آن نواحی از دسب عقارب و صرر حناب خالی
 گشت و یک از اهل عصر در ذکر این فتح می گوید **سحر**

یا ایها الملک الذی تبت

و حییت یا ملکاً به زتند المعالی یقتدح **و**
و لا زال تغرک یا سما من اجل تغر یفتخ **و**

و ابو منصور ثعالبی در ذکر این فتح مشهور و مخ مذکور می گوید **سحر**
و یا خاتم الملک یا قاهر الاملاک بین الاخذ والصفح **و**
و علیک عین الله من فاتح الارض مستول علی الخ **و**
و آیاته تنطق بالنصر بل تکاد تملی کتب الفخ **و**
و کم اثره الدین اثره یقصر عنه اثر الصبح **و**
و و کم نبی للملک شهیدها نثنی علیها السن المدح **و**
و فاستعد یا ایامک واستغرق الاعداء بالکبح وبالذخ **و**

و و کم رفیعاً عالی القدرح تمتع الملک علی القدرح **و** **111**

و سلطان ولایت سیستان برادر خوش نصیر ناصر الدین داد و با ولایت
 نیسا بورد و امارت خراسان مضاف کرد و امیر نصر و وزیر خوش نصیر بر سخن
 مخالفت خود در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جایب
 اثار امانت و انوار صیانت و در قایق سیاست و شرایط حرمت تقدیم کرد
 و سلطان بهار الملک لخ باز آمد بر نیت غزوی که شرح آن در موضع خوش
 بادار سذکر **شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او**
باسر مملکت خویش شمس المعالی قابوس مرده هجده سال خراسان ماند
 و بر انقلاب احوال و تضاریف ایام و حوادث زمان مصابرت نمود در مرد
 و علو همت او نقصان نیامد و در وقت حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچ کس
 از کبار امرای خراسان و معارف دولت نماند که مغرور احسان و مشمول انعام او
 نشد و کس بر وی سلاهی نکرد که نه از صلت و ایاری او محظی کامل و نصیبی
 وافر متحظی گشت لباس شریف و خلعت او خاص و عام پوشید و کاس
 عواید و عوارف او در ضیاع و شریف نوشید و ملوک آل سامان بی کوششند
 که او را بمراد با مقر عزت خوش رسانند و شرف اعانت و سعادت مساعرت او
 محاصل کنند و در تقویت و تمشیت کار او قصب السبق از ملوک عالم و سلاطین
 جهان بر آیند بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوائق ایام و علایق روزگار

فمن السما
ما من شئ ابدى الا انما نشأ وتناثر غبارا في القدر

تیر تناء ایشان بهدف مرادش رسید و او چون کوه بر زحمت عواصف و صد
زلزل مصابرت کرد و دانست که اضطراب در محنت جز محنت نینماید
و از نصارعه حوادث جز عصبه و بجز دل نزیاد و این آیات از نتیجه

خاطر و بدیهه روایت اوست **سحر**
قل للذي بصروف الدهر غيرنا اهل غاندا الدهر الامس له خطر
اما ترى البحر يعلو فوقه جيف ويستقر باقضى فغيره الدرر
و في السما نجوم غير ذي عدل وليس يكسف الا الشمس والقمر

و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی بن سیمجور را از خراسان براند بملاقات
قابوس از تیاج نمود و خواست که بمصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام
نماید سفر بلخ در پیش آمد و شواغل وقت و موانع حال حایل شد تا کار ابو علی
بروال رسید و بسبب ابوالقاسم بن سیمجور دیگر بار اتفاق معاودت خراسان افتاد
و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر لطفها بسیار کردند و خراسان
که متصرف جرجان بود لشکر فراوان داشت بدرز حصار و جمعی بسیار از
حشم کرد متظاهر شد ناصر الدین خواست که از بهر مقاومت ایشان سپاهی از
انجاد ترک فراهم آرد و بمدد و معاونت ایشان در غنیمت این کار متقوی شود
حاجب کبیر التوتاش را بایک خان فرستاد و ده هزار سوار بدرخواست
تا با امیر شمس المعالی قابوس بخراسان فرستد و خوشتر بدار الملک بلخ رفت

منتظر و متر صد ملا تدبیر موافق تقدیر نیاید و ناصر الدین پیش از آنکه
رسول سراکی خلد تحویل کرد و میان سلطان و قابوس بوسطت جمع اکابر
مال موافقه متعین شد که سلطان ولایت قابوس از مزاحمت اغیار مسلم
گرداند و او را در مقصر عن و مسند ملک متمکن فرماید و او از مال بعد از
دو ماه مخزانه سلطان رساند و این قدر زمان مهلت خواست سبب انکه این قرار
از وجوه معاملات جرجان تحصیل بایست کرد و شمس المعالی نمی خواست که
در بد و معاودت بر رعیت ارهاقی کند و سلطان از جهت وفاته بذر و تشویش
حال غزنه از آن مهم باز ماند و بغزنه رفت و آن ملا در تقوی افتاد و ابوالقاسم
سیمجوری ببنو مس مقیم بود چون فخر الدوله وفاته یافت بقابوس کس
فرستاد و از وفاته او و خلوع عرصه ولایت خبر داد و او را بخاندان ولایت
او بذر و تسلیم کند و در جواب خصم و استخلاص ملک او مدد دهد و معاودت
نماید و از رکت فیروزان بن الحسن را بخراسان فرستاد و بوزند با جمعی از لشکر
کرد و در یلم و چون قابوس بخراسان رسید از بخارا نامه با ابوالقاسم نوشتند
در ولایت هستان بدو دادند و قابوس را فرو گذاشت و آن مواعید خلاص کرد
و سمت خذلان و اخلاف و عداوت کذب قول مباراتی نکرد و با سفیرین
رفت و قابوس مخفی چنین باز کردید و با نیابور آمد و منتظر سلطنت
ایام و امکان فرصت بنشست و چون دانست که کار آل سامان روز بروز

در نقصانست و از هر گوشه و معنی و از هر طرفی نامه حادثی شود
و توقع از ایام ایشان داشتن بلع سراب مغرور شدند و نقش
بر صفحه آب نگاشتن بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهید
شهر یار بن شروین را بناحیت کوه شهر یار فرستاد استخلاص از ولایت
درستم بن مرزبان خال مجدالدوله ابوطالبی رستم بن خلدوله انجاریک
مقیم بود و اصفهید با او مصاف کرد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت
فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه و سکه بنام شمس المعالی بگرد و بانی
من است سعید در میان جمعی از جنبل استغفار کی مقیم بود و با ایشان بظاهر
تودد کی نمود و دل و ضمیر او هوای شمس المعالی قابوس مشحون بود
ناصر بن الحسن بن فیروزان بسبب فحطی که در ولایت دلم حادث
شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع شد لشکر کی بر سر ایشان
فرستاد و همه را اواره کرد و اصفهید با ابوالفضل را گرفت و محبوس کرد
و در حبس او بود تا اوقات یافت و با بانی با نصر دوت شد و هر دو دل
بر استخلاص اهل نهادند و ابوالعباس حاجب با مل بود با دو هزار سوار
از لشکر کی و چون ایشان با مل رسیدند ابوالعباس از مقاومت ایشان
عاجز آمد و هزیمت شد و ایشان اهل با تصرف گرفتند و بانی بقابوس
نامه نوشت و از حال این فتح خبر کرد و بطاعت او و ظاهر نمود و از صد

113 سوالات در انتظار وصول آیات او اعلام داد و بانی از نصر جدا شدند
و باستر اباد رفت و دعوت قابوس ظاهر کرد و از لشکر جیل هر کس که بر
هواد قابوس بود پیش او رفت و شمس المعالی باصفهید نوشت تا پیش
بانی رود و در شعب هواد سلاک و له و بانی دست یکی دارد اصفهید
بحکم مثال قابوس بانی بیوست و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع
و اتفاق ایشان شنید از جرجان روی بخارین ایشان نهاد و بظاهر
استر اباد جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بانی شکسته شود اما جمعی
از کرد و عرب از لشکر فیروزان بن الحسن مشعار شمل المعالی ندا کردند
و در جانب بانی گردیدند و فیروزان هزیمت برفت و لشکر بانی در بی او
روان شدند و او را با بیست کس از دجوه قواد او بگرفتند و بانی لشکر او
روی بجر جان نهادند و چون انجاریکاه رسیدند سلاخر کاس که از جمله
اقارب قابوس بود انجاریکاه رسیدند بود بمقاومت ایشان با مبتاد
و ایشان از پیش او هزیمت برفتند و این بشارت بقابوس رسید بدان
خوش دل و شادمان شد بدانست که ایام سخت سپری شد بدلی فارغ
و صدر کی منشرح روی بجر جان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه
در مسند ملک مستقر عز خوش ممکن شد و درین سنه کما از کتاب عصر
قصیده مطول یکوید چند بیت از ان ایراد کرده اند **سحر**

۱۰۰ الجَدُّ نَامٌ يُعْنَى الْجَدُّ غَدَارٌ وَالْحَرَمُ مَا لَمْ يَزْنَهُ الصَّبْرُ خَوَارِ ۱۰۰
 ۱۰۰ وَالْمَكْرَمُ إِذَا الْإِيَّامُ زَلَّتْ بِهِ عَنِ الْمَنَى بَيِّنَاتُ الْمُنِيرِ أَعْدَارُ ۱۰۰
 ۱۰۰ كَمْ نَاضِلٍ رَجُونَ الْمُجْتَمُونَ لَهُ حَيْفًا عَلَى حَسْبِ اللَّوَا جِرَارُ ۱۰۰
 ۱۰۰ وَكَمْ جَرِيحٍ تَرَى الْقَلْبَ ذِي عَيْبٍ وَكَمْ قَبِيلٍ وَاللَّسِيْفِ آثَارُ ۱۰۰
 وبقی از قصیده در اصل کتاب مطبوعه و ابولحسن خوارزمی مجتهد قصیده می گوید شعر
 ۱۰۰ قَامَتْ تَوَدَّعْنِي بِالْأَدْمَعِ الشَّجْمِ وَالصَّمْتِ بَيْنَ يَدَيْهَا وَمِنْ فَمِ ۱۰۰
 ۱۰۰ الْبَيْنِ آخِرُهَا وَالْبَيْنِ أَنْطَقَهَا وَهَذِهِ حَالَةٌ فِي النَّاسِ كَلِمٌ ۱۰۰
 ۱۰۰ قَدْ ظَلَمْنَا أَنْهَزْتُمْ عَنَّا الْجِيُوشَ فَلَا تَحَارِبْنَا بِحَيْثُ الْوَرْدِ وَالغَنَمِ ۱۰۰
 ۱۰۰ رَقَدْ خَلَعْتَ لِحَامَ الْإِتْبَاعِ فَلَا تَلْقَى سِوَا الْفَنَاءِ لِأُمَّةِ الْبَحْمِ ۱۰۰
 ۱۰۰ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ شَيْءٌ أَهَابَ لَهُ فَبَلَّ أَهَابَ الْكِسَارِ الْجَنِينَ ذِي السَّقَمِ ۱۰۰
 ۱۰۰ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي قَلْبِي غَلَطْتُ فِي أَهَابِ شَمْسِ الْمَعَالِي أُمَّةِ الْأُمَمِ ۱۰۰
 هم کوید قصیده دیگر در مدح تابوس از بیتها آزان نوشته اند شعر
 ۱۰۰ شَمْسٌ طَهَّرَ الْخِذْرُ وَالْبَيْتُ مَعْرَبٌ فَطَالَ عَمَّا لِلْمَجْرِبِ وَالْبَيْنِ غَارِبُ ۱۰۰
 ۱۰۰ وَلكِنَّا شَمْسُ الْمَعَالِي خَلَا فِيهَا مَشَارِقُهُ لَيْسَتْ كَمَنْ مِ الْغَارِبِ ۱۰۰
 ۱۰۰ وَالْقَبُولِ الشَّمْسِ الْوَقْدُ وَأَوْبَانُكَ شَمْسٌ وَالْمَلُوكِ كَوَاكِبُ ۱۰۰
 ۱۰۰ أَقُولُ لِرُؤُوسِ الْأَمِيرِ تَرْتَجِلُوا مِنْ زَارِهِ مِنْ رَاجِلٍ فَهُوَ رَاكِبُ ۱۰۰
 ۱۰۰ وَإِنْ زَارَتْ الْفَرَسَانُ كُنْتُ لِقَبِيلِهِمْ إِنْ رَجَعُوا وَالْحَيْلُ فِيهِمْ جَانِبُ ۱۰۰

الشُّيُوفُ

من قول

۱۰۰ أَلَا الْمُبْتَغَى عَنِ الْأَمِيرِ رِسَالَةٌ تَدُلُّ عَلَى أُنْفَى الْأَمْرِ غَائِبُ ۱۰۰
 ۱۰۰ الْحِلْمُ تَحِلُّ الْمُرُؤُ مِثْلَكَ بَلَدَةٌ بِهَا مَنِيرٌ فِيهِ لِعَيْدِكَ خَاطِبُ ۱۰۰
 ۱۰۰ عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَاقْبِضْ لِي يَوْمَهُ فَلَا سَيْفَ دُونَكَ كَفَاكَ رَاجِبُ ۱۰۰
 ۱۰۰ فَلَا تَقْعُدَنَّ تَعْضَى الْحَفُونَ عَلَى الْقَدَى فِي الْأَرْضِ كَوَيْبِ رُوحِ وَصَاحِبُ ۱۰۰
 و چون از لشکر هندی باری رفتند ملامت بسیار یافتند و خیر تغییر
 و تشویق در روی ایشان انداختند و ابوعلی الحسن بن حمزه که وزیر بزرگ
 ده هزار مرد از ترک و عرب و دیلم فراهم آورد و منوچهر بن قابوس و اسفند
 بن کرویه و ابو العباس بن حاتم و عبد الملک بن ماکان و موی حاجب
 و بیستون بن نجاسف و کیاس بن فیروزان و در شام و در موافقت او روی
 بحر جان نهادند و این جماعت ارکان حضرت و انبیا دولت دیلم بودند
 چون بدولت شهریار رسیدند شمس المعالی دل بر مقاومت ایشان نهاد
 و امید در عون باری تعالی و اقبال ایام دولت بست و ابوعلی حمزه از جانب
 نصر بن الحسن و ممالک و موالات او با قابوس نا امین بود نوشته بدو نوشت
 و در استمالت و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب قرابت
 له میان تو و محمد الدوله مستحکم است چنانچه امتضا کند که تحفظ صلاح ملک
 و مراعات جانب او قیام نماید و مدد و معاونت در دفع نذاری و اگر این عزیمت
 بقادرسانی و مضامنت جانب او و انحراف در ملک خدمت او رغبت نماید

هر آنچه توقع افتد از ترتیب در حبه اکرام و انعام و تقسیم و تقدیم
میش گرفته شود و حالی را قوس در اعتدال تو آورده شد تا بخاریگاه روی
و مقیم باشی تا اندیشه انعام در باره تو با تمام رسد نصر بن الحسن بدین
لمعه بروت مخدع کشت و کوچ کرد و چون بسار به رسید راه جرجان از
جانب جب گذاشت و از جانب راست بر رفت و چون نزدیک قوس رسید
سوزمیر خوش باظهار کرد و اندیشه که در باب مطاوعت مجدالدوله در
اندرون داشت با اتباع خویش در میان نهاد کلمه ایشان مختلف شد جمعی
با ولایت اسفندار به رفتند و بعضی میل جرجان کردند و نصر با بقایا لشکر
بموس رفت و با ابوعلی کس فرستاد و از قلعه خواست که بدان مستظهر
شود و رحل و ثقل و عیال و اموال خویش بخاریگاه فرستد قلعه جویند
بزداد و او رخت و بنه و عیال خویش را بخاریگاه فرستاد و چون ابوعلی
از رخنه برگرفت و از عوادی شش و غزایل ضرر نصرت خارج شدند و بسار به
نهاد بر عزم جانب جرجان و چون بخاریگاه رسید منوجه کس بیدر فرستاد
درستد از معرض عقوبت و اهل حقوق تفادی نمود و ابوعلی جمله از بیست
بن خجاسف و مخالفان و مستعرب شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک
و اشتباک ایشان در نسب جیل و میل قدم و مودت سابق او با قابوس اول
بگرفت و باری فرستاد و جرجان رفت و بر ظاهر شهر بر جانب مشهد را یکی

115 فرامد و اصحاب شمس المعالی در آن بمقارعت بماصعت قوم نهادند
و از بام تا شام در مقاسات لباس باس و مساقاه جام حمام بوزند و در راه
متواتر در مهارست از کار روزگار گذاشتند و در فرزند جرجان قحط
برخواست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس در ملز بوس نفوس شریف
خود را مانند بلغمه قانع کردند و مذاج میسر شد سجد مجامعتی کردند
و لشکر یکی از جانب مشهد بسبب ضیق حال و قلت نزل و انقطاع امداد بجای
محمرباد نشستند تا از جانب خناشک علوفه فراوانست توانند و بسبب
تواتر امطار و نزاح اقطار از مهمات و لوطار و طلب نزل و علوفه باز
ماندند و طوفانی برخاست و در مخایض و حول از تحمل قوت و علف عاجز
آمدند و از صواعق و عدو برق و عواصف جنوب و شمال حنیها فرو نشست
و چون اصحاب قابوس ایشان را در ملز حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون
آمدند و از مطلع فلک تا مقطع شفق حدود اسیاف خرد و اصناف از جمع
می شکافتند و ذوال صعد از مناهل آب سیرابی کردند و مفاصل
حزاب مفاصل از احزاب از هم می کشیدند تا هزار و ششصد مرد از نشان
بران صحرا ضحیح تراب و ایکل نسر و غراب کردند ایندند و اسفندار بن کورالین
و زرین غول و جستان ساسکی و برادر او حیدر و محمود بن و مسودان را اسیر
گرفتند و حشم جیل از لشکر دیم غنیمتها یافتند که بنان بضیط از وفا کنند

و بیان آن شرح از عاجزاید و شمس المعالی بمعلجت بحر جان از لشکر و مواساه
 خستگان و مراعات سیران و بذل انواع کرامات و نشر نفقات و تخصیص
 هر یک ببطایا و صلوات آثار کرم و انوار شمیم خوش طاهر گردانند و قضا حق
 و معرفت قدرت باری تعالی در تقدیر آن فتح و تیسیر آن فتح بر نیلوتر
 و جوی بادار ساینده ابو منصور تعالی در ذکر این فتح قصیده می گوید **سعر**
 الفتح منتظم و الدهر مبشیم و ملک شمس المعالی کله نعم
 و العدل منبسط و الجور مضطلم و الحق مرجع و الشعب ملتئم
 الفتح مقالیدها الدنيا الى ملک لما زال وقفا علیه المجد و الکرم
 شمس المعالی دغیث المشرقین و زین یلمیث العلی و المجد و الحشم
 و ابو الفضل احمد بن عبدالله المیکالی گوید **سحر**
 الفتح تعین شمس العلی قابوسا فتر عصى قابوس کاتی بوسا
 و چون ابو علی حمله ازان فرمیت بقوم رسید نصر بن الحسن فرزان
 نامه نوشت و او را بر سبیل استعجاب پیش خواند تا بندگی کار و تملانی عمار
 مشغول شود و باستینان بنا جزت و سد حادثه اکت قیام نماید و از خوف
 لشکر قابوس ارکان توقف نداشت کوچ کرد و بری آمد و نصر تا سمان نیاید
 و چون ابو علی نزد آنجا بگام توقف کرد در مجد الدوله نوشت و مدد خوات
 و کفایت آن مهم متکفل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از امتداد ایام

و الملك

پس کمترین حاجت را با ششصد دراز سواران ترک زد و فرستاد و او
 برکان ایشان مستظهر شد و قابوس بانی بنی عباس سعید را محاربت ایشان
 فرستاد و با صغیند شهریار نوشت تا در صحبت او منتظم شود و بانی روی
 بنصر آورد و بشرایط تحفظ و تیغ قیام نمود و از دقایق احتیاس
 و احتراز غافل شد و نصر پیش باز رفت و راهها نگاه داشت با بر حلیه
 حال او کس را و قوف نیفتد و مستعد و مشتمر با ایستاد ناگاه بانی بر سید
 و لشکری که با او بودند از مکه رفت نصر خبر نداشتند غافل و متفرق
 بر عقب او می آمدند بانی بمنام و شت و مهارشت با ایستاد و عاقبت شهرم
 و شکسته بیرون رفت و لشکر او بردست نصر و اعوان او بنهار رسیدند
 و این فتح پیش مجد الدوله و قعی تمام داشت و مکان و مکان نصر
 پیش او معمور شد و مجد الدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار
 مرد بمدا و فرستاد و اصغیندی شهریار بر خال خود تقیر کرد و نصر تا دماوند
 با استقبال او رفت و بمظاهرت و معاشرت او قیام نمود و ولایت او
 سبخلص کرد و اصغیند شهریار باره رفت و بمنو جهن قابوس الظاکر
 و در میان اهل فرم غلای عظیم ظاهر شد بسبب ترزد لشکرها و نخص
 از مواضع غلات و اقوات و تاراج کردن غاصبی و غنی و نصر بدین سبب
 از رستم باز ماند و از مصاحبت او جدا شد و اصغیند چون رستم را از مدد

و معاونت نصر خالی یافت بر سر او تا ختن کرد و او را از ولایت براند و او
منکوب و منخوب باری آمد و صغیند در ولایت خویش متمکن گشت
و درین ایام نصر بن الحجاج محمود بسبی اناسیاب بولایت قابوس افتاده
بود او را بمان بسیار و اهیت تمام مستظهر کرد و در عوارض حجاج و سراج
سهامت مزاج العله گردانید و بناصبت نصر فرستاد و او بدلی قوی در غیبت
صادق روی بدین هم آورد و بارها بر سر نصر درویند تا او را و سپاه او را اواره
و متفرق کرد و جستان بن داعی و سر هند و را با چند کس دیگر اسیر گرفت
و نصر از پیش او نهیست بستان افتاد و نصر بن الحسن با شرف ابوت
و قدمت خاندان و کثرت عشایر محبت ظلم داشت و بطغیان و عدوان
معروف بود و ولایت او بر درجه حاج کعبه معظم و حرم مکرم و حطم
وزرم بود هر سالی رفاق و قوافل حاج را با انواع مطالبات بخت و معاملاتی
مختلف می رنجانید تا بدنامی او در اوطار جهان منتشر شد و لوثی شنیع
بدین سبب بر دیباجه شرف نسب و جمال حال او نشست ^{و در} دعا و حاج و نذر
مظلومان در تشویش کار و تهیج **اباب** خندان و تکلیس رایت دولت او
موشامد و بعد از آن عشرت مکاتبات بری بیایی کرد و در استمداد استغاثت
استغاثت می کرد و مکاتبات او را بطلال و وعده مطال جواب می نوشتند **سعر**
ب ترا عید کمالح سراب الممهة القفر بنیم الی یوم و من شهر الی شهر

و بعد از آن محمد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نصر را بقدا **117**
در میان نهادند و با اتفاق یکدیگر حلیتی اندیشیدند که نصر را بدست آرند
و خاطر از کار او فارغ گردانند نصر ازین کار آگاه شد و در حق ایشان
بدخمان گشت و در ایشان این حال خبر رسید که ارسال هند و بجه والی
قستان که از امر او قواد سلطان خود بر سر ابو القاسم سیمجوری تختن کرده است
و او را بولایت جنابنداخته نصر پیش او رفت و بمرافقت و اعتضاد
جست و او را بر قصد زکی تخریض کرد و بر مخالفت و مغالبت محمد الدوله
اغراد از ابو القاسم بدین تسویل و تخنیل فرستاد شد و زمام خود فرادست
نصر داد و تا خوار بیامد و از روی لشکری تمام پیش او باز رفتند و سدی
از ابطال خدمت و اشغال چشم بیشتر مراد او مانع و حایل شد و او چون سورت
از شهران و صولت از دلیران مشاهدهت کرد انگشت ندامت گریزند گرفت
و خجل و بشیمان خانباخا سرا بازگشت و شمس المعالی جمع از عقارایت
الکراد و شیاطین انجارد مقابله ایشان فرستاد تا حواشی و ولایت و نواحی
مملکت او از تعرض ایشان نگاه داشتند و از آن حد و دستان برانند
و چون ایشان از جواب نامید گشتند و جهان بر خود تنگ یافتند دل
بر خدمت سلطان و اعتصام بجل متیزان قرار دادند و روی حضرت او
نهادند و حال ابو القاسم در خدمت سلطان ندان رسید که از حضرت او

بگریخت بران موجب که در سابقه شرح از داده اندست و نصرتها
ملازم خدمت بود و سلطان بیار و حرمند بوی داز و او بسرا و طالع خوش
رفت و عرصه آن ولایت از عظم همت و علو شرف خویش تنگ ریافت
و بدان قناعت نتوانست نمود و در حناق انشا مرادی اضطرابی کرد
تا از روی او را با انواع جلت و خدیعت بغریفتند و بکنند مگر خود کشید
و بجل اسار حکم ببینند و بقلعه استوناوند فرستادند و شمس المعالی
با استخلاص قلاع از نواحی پرداخت و جمله بانصرف گرفت و بمعتدان
خویش سپرد و نواحی از صیاصی در قبضه مراد حاصل کرد و اصفهید شکر آید
در اثنای این حال سلسله مخالفت بجنبانید بکثرت لشکر و غور مال مغرور شد
و سپاه بسیار فراهم آورد و از روی رستم بن مرزبان با صنایع دیدیم شجارت
او فرستادند و بیستون من محاسف را که پیش ازین بجهت ممالک قابوس
گرفتار شده بود در جمله آن لشکر بغرستادند ایشان لشکر اصفهید را بشکند
و او را اسیر کردند و رستم بن مرزبان بشعار دعوت قابوس ندا کرد و بسبب
وحشتی که از اهل ری در دل داشت خطبه از خطه بنام شمس المعالی
مطرز کرد و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس
نوشت و بیستون زمان حالت قریر العین و منشخ الصدر شد و بمعاد
وطن مراجعت سکن و وصول با خدمت ولی نعمت خویش خوش دل

کشت و مملکت کیلان با سرها با مملکت جرجان و طبرستان مضافت 118
و شمس المعالی ولایت کیلان ببسر خود منوچهر دلاز و بعد از آن ناحت
روال و سالوس و حدود اسفنداریه و کلی مستخلص کرد و بعد از احسان
و امن و امان و بین کفالت و حسن ایالت شمس المعالی اراسته کشت و شمس المعالی
با سلطان بتاسیس بنیاد مردت و تالیف اسباب بخت مشغول شد و در
تمهید حال ممالک رسولان فرستادند و با هتمام دولت و حمایت عزت
سلطان اعتضاد و استناد جیت و تحف و مبارز و روان فرستاد تا عقده
الفت و عصمت مستحکم کشت و اسباب مرافقت و مصادقت بنظام
بیوست و بلاد خراسان و دیلم تا ساحل دریا در حکم امرونی و حل و عقد
او منظم شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف و اکابر و قطار
جهان بشرف نفس و معارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل
و جلالت قدر مستثنی بود و بر منهج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التقا
بانواع معارف و ملاهی منزله و مبراجه می داشتند ملاهی و از شاهی ضد
بلکه کند و جمعیت هر دو بر بقا و دوام متصور نیست ابرو الفخ پیتی در تقریر می گوید
• اذ اغدا ملک باللهم مشغلا فاحکم علی ملک بالویل و الحرب •
• اما تری الشمس فی المیزان هایطه لما اغدا برج نجم اللهم و الطرب •
و شمس المعالی بسمت عدل و رافت و انصاف و معدلت لاسنه بود

وبراهتمام بحال عيت واعتنا بمصالح زير دست حريص و در فنون علم
و اداب مستبح و در جمع بيان في ملت شمش و ذلقت قلم متفر و در سايل او
در اطراف و اكناف عالم مشهور و مذکور و كمال بواعث و بلاغت او در تزيين
و تحسين مقالات خودش معروف و اين رساله در ذكر صحابه رضوان الله عليهم
اجمعين كه لمعه است از بوارق بيان و زهره از حلايت بيان او ايراد كرد
رساله بسم الله الرحمن الرحيم اعلم ان اصعب الامور واشرفها بين
الجمهور هو الخزيج بالنبوة والى سبيلها على الخلق بهذه القوة لانه تقيت
الوجه عن القبل المعبودة و ادخال الاعناق في قلايد غير معهودة و مخلطة
الخلق عن الخلق الذي لا يدركه ابصار الخلق وقد اعلمني نياصلي الله
عليه وسلم ذررة هذه الشرف و صار لمن سلف من الانبياء خير الخلف
وقام بمنزلة هذا الذكر العظيم و اذاق العرب لذة النعيم و نقلهم الى
الثرثرة و الغنى من الفقر و الفاقة و اراحهم من رعاية الجمل و الناقة و البير
و رآه لا يتبع العلى اند فافوق السما للشمس و تصعد ثم ضبط الامر بعدة
على نظامه و اقامه في قوامه و هذا ما تولاها ابونكر رضي الله عنه حين وضع
غمره من غير ان سلم الى راحل امره فانه قام به قيام ثابت القلب مستقل
بفسيه بمقاومة الحظ غير متغير في رد و ادر و لا يمان بمعاذة معاذ
حتى حتم حريم الدين و جمع شمل المسلمين فلم يرض بان تلم بيضة الشبهة

في قلايد

وفاز

الى الحد

نلم و لا ان تتغير من احكامها حكم فلقب خليفة رسول الله تعالى
بابتدائه لجياطة الدين ثم تحصين حوزة الاسلام من عوارض الفساد
و عادية الاعداء و الاضداد و المجاهدة في استصفايه ديار المخالفين
الى جانب الاسلام و مجاميع المسلمين و هو ما اتاه عمر رضي الله عنه لما آل
الامر اليه فانه صرف جهده الى الجهاد و قصر ولده على اقتتاع البيادر
حتى اتسع نطاق هذه الملة و خضعت الرقاب لاهل القبلة و لقب
امير المؤمنين اذ كان نعم العون لرسول رب العالمين قد فرغ النبي صلى الله
عليه وسلم من الامر الاعظم و الشان الاعظم و اطلق الهيب كل منتهب
على رجم من ابي طهيب و التام بسعي الشيخين شعب الامير من الخزين
و بلغ من الاحكام مبلغا ليس فيه مستزاد و لا يشين بياض غرته سواد ولم يبق
للتابعين سوى التمشك بيد من مهد و مراعاة بنا مشيد فلم يقدر و اعلى
القيام به و احتجبوا و اراجباه و لما اتت الخلافة عثمان رضي الله عنه كان
سنة ما كان من تبديل ذي النشك بزينة الملك و تغيير سيرة الامة حين
توسع في النعمة حتى اجتنى ثمرة ماجنى و تيه به سو ما اتى و للمعات
الى على رضي الله عنه هاجت الرياح من كل جانب و بدت له و ابدت بدلت
القفايد و تحول امر الدين قلك للمغالبة و دول القتال و وقع الخلافة
في الخلف و برز نصل الشر من الغلاف و بقي على كرم الله وجهه لا يهدون في

في استصفايه

هذه

والمجازية

على اضطراب

مداداة دایم یسبح مع شجاعته المشهورة و ما اثره الماثورة و انتمی
 آخرو الی ما انتمی حتی جری علیه ماجری فلیظن اذ کان الامر لذلک أهول
 احق بالفتح ام اولیاک قد مضی المقوم و آثارهم فی الاسلام کالشمس
 فی الیستهار و الیبناء فی الانتشار و صنیعهم صاحب محی علی الفلاح و لیس
 بایدی الحضا سوی السفاهة و الصیاح و این فصل بعضی از بافضل
 با تدعا و نوشته است **حال لمن سمته به همته الی تصدق بظن**
عنده قیمتة ان یكون علی غیره عرجته و لیت من سواه زیارته
و حجة و خط او چون خطه بحاس بود و چون در فصل و سحر محفل
 روشی محول و تبر سبوح سحره بابل سحره انامل او بودند و نقاشان چین
 بردست و قلم او از زنی کردند هر نقطه که از نوک خامه بر دیلجه نامه
 می جلیذ خالی بود بر روی فضل و هر کوه که ذوالقرنین قلم از ظلمات درواه
 بیروزی کشید لاری بود در واسطه قلاده روزگار صاحب کانی هرگاه
 که از ملکوبات او چیزی بدیگی لغتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس
 و همانا ابیات تنبی صفت خط اوست **سحر**
 و خطه من کل قلب شهوة حتی کان مداداة الالهوا
 و لکل عین قررة فی قرینه حتی کان مغیبه الاقدار
در حال موافقت سلطان با ایلک خان و باز مختصمت رسیدن

چون سلطان عرصه خراسان از معاندان پاک گردانید و دشمنان آسمان را 120
 نیت کرد ایلک خان ماورالنهر را بقصر گرفت و ملوک آل سامان و اولاد
 و احفاد ایشان بدست آورد و از خطه از آرزومه و جز ثومه ایشان خطی
 کرد و بسلطان نوشت و او را برداشت ملک خراسان تنبیت کرد و در شعب
 هوا و سلک و لاء او قدم گزارد و میان ایشان وصلتی رفت و ایات مجازت
 و مرا شجت مستحکم شد و ذات البین از صدق و داد تمحض اتحاد بیوت
 و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع منتصر بنیسا بور رفت امام ابو الطیب
 سهل بن سلیمان الصعلوکی که امام حدیث بود بر سالت با ایلک خان فرستاده بود
 و طفا بخت و الی سر خراباری روان کرده و در خطبه کریمه از کرامت او غنیت
 نموده و پیش از حد عدو حصر نفایس اموال در صحبت او بفرستاده از شفشهار
 ز رویا قوتهای بهرمانی و عقایل دست در جبان و تختهای جابه و بیضهار
 عنبر و اوانی زر و سیم مشحون بشمات کافور و دیگر محمولات دیار دهند
 از درختها و عود و تیغها و پلارک و فیلان جنگی ار استه بالوان ملا بس مناطق
 بر صغ که در وصف جواهران خبره می شد و چشم در تلا الوالی از تیره
 می کشت و اسبان نامدار با زین و سرافسار زر و دیگر انواع اطلاق و رغایب
 و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید مورد او اهترار و ارتیاح نمودند
 و در اعزاز و اکرام قدر وی بهمه غایت احترام بر رسیدند هم از جهت احترام

جانب سلطان و هم از کمر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در
 عهد خوش عظیم النظیر بود و در شیوه فقه و خلاف مشارالیه باور کند
 مقیم شد تا از هم رفاه برداشت و مقصود بحصول بیعت و بیخج السعی
 و مقصی الحاجه بازگشت و آن در تیمم که در دریا در کستان تحصیل آن
 غواصی می کرد حاصل آورد و روی خدمت سلطان نهاد با جملها کران
 از مجلو بات از دیار از زرسا و ویم ناب و ناهما مشاکد اسبان خلی و غلام
 ماه روی و کینز کان خطای و بازها سپید در ستهاء بر طای و قائم و سمورا
 و طرایف صینی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقد
 مشابکت و مظاهرهت مستمر گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد میان
 صنایع خدم محقق شد و مدتها حال برین جمله مستقم بود تا بچشم زخم ایام
 مشارع از بدت مگذر شد و بنزغات شیاطین موارد از تحت منقض
 گشت و معاقد از محالست با بحلال رسید و بنزدک از محاسن امام ابو الطیب
 گفته شود و بر عقبان ذکر جمعی از اعیان رعایا و سلطان که در مناقب
 چون ثوابت بودند و در مواکب چون کواکب و هر یک نجی بود از نجوم زمین
 و بدری از بدو در فضل و علی از اعلام علم یاد کرده اید این کلمات مشترک
 از حلم و بدایع سخن امام ابو الطیب است **من تصدق قبل اوائیه فقد**
تعرض لهوائیه این معنی از قول ابو منصور فقیه گرفته است **سحر**

تصدی

۱۲۱ **الکلب علی همة و مو النهایة فی الخاسه** **من ینافس فی الرئاسة قبل ان یارق الراحه**
و ان یخاف ان یست **العقل ا طیب عیش و العدل ا غلب جیش**
 اذا كان رضا الخلق معسورا لم یدرک فان میسورة لا یترک **انما یخرج**
 الی اخوان العشرة لزمان العسرة **من تغافل عنک مع علیه کلجتک الی عونم**
 و توفیره **طلب علیک علة اذا عاقبتنه علی تقصیره** **این معنی از این ایاز گشت**
تروق الناس بان یذراحتی فتم تبع الخافه و الرجاء
الم تر مظهرین علی غنبا و كانوا اسراخوان الصفا
بلیت بنکبة فعدوا و اراخوان علی اشد اسباب البلاد
آبت اقدارهم ان یصرونی بمال او نجاه او شرا
و خافوا ان یقال لهم حدلتم صدیقا فادعوا قدم الحفا
 که از افضل عصر در مدح او می گوید **سحر**
کلام الامام امام الکلام و فوه یفوه بخیر النظام
بمراج معاینه فی نظرها فراج المدام بما الغمام
 همو گوید **سحر**
الا ایها الشیخ الجلیل و مرینه تبلیج افق الدهر عن فلق البیشر
لین کنتم فی الدنیا وانت و شاخها عینا فان الدرر صدق البحر
و لم تحرك الدنیا لک دونها و لکن لب الشی تحسن بالقشر

معسورة لا یترک
العسرة

١٢١
 و قد صين نصل السيف تحت قرابه كما صين نور العين بالحجن والشرف
 و از جمله اعيان فضلا نيسابور ابو نصر احمد بن علي الميكالي نور
 امير ابو نصر صنعه سلطان و ريب دولت و شيخ مملكت بود اراسته
 بنقل مور و ادب مشهور و قدرى رفيع و عزمى منيع و مستظهر بالسيار
 و عقارنا شمار و موصوف بركى زرين و حزم ميتين و معروف بكمالها
 و صاحب كفايتى كه الرخاستى - ميان صحت و مرض جمع كردى و الرخاستى
 ميان جوهر و عرض تفرقه انداختى و اسرار ضمير و استار مصاير بيش
 نظر بصيرت او روشن و ميد بودى و شعركى بالكره مشتمل بر العظمت
 و معانى جزل انشا كردى و از جمله نتاج طبع و نوح خاطر او اين ابيات **سعر**
 ١٠ بانى العلى و المجد و الاحسان و الفضل و المعروف الكرم بانى
 ١٠ ليس البناء شيدا لك شيدة مثل البناء شيدا الاحسان
 ١٠ الير الكرم ما حوته حقيبه و الشكر احسن ما حوته يدان
 ١٠ و اذا الكرم مضى و روى عمرة كفل الثنالة بعمر ثان
 و از جمله رسايل او اين فصلت كه بشم المعالى قابوس نوشتت **رساله**
 كتب العبد و حاله فيما نديمه مولاة من شرفي لقباله و رضاه و يفيضه
 عليه من ملايس فضله و نعماءه حال من تقبل عليه رزياه و يسعد في ظل
 دولته باؤلة و اخراة و الحمد لله رب العالمين و وصل كتاب الامير

الكرم

١٢٢
 نوشحا بدر خطابه و غررا يجابه و بدايح برة و افضاله و رواع انفاه
 و اشباله فيما الكرمى به من عز العيادة و البسنيه من خلل الفوز و السعادة
 و شرفنى به من الهنيئيه عن العافية المستفادة فاصل عز ايقى على الايام
 اثره و لا يخلو عن الزمان ذكره و مخبره و فهمه العبد فهم من انز منه
 رشد و اقبس من اتيانه قوة و ايدا و سجد لله شكرا على ما افاضه عليه
 من مجال السلامة و مد عليه من ظلال الفضل و الكرامة و رغب اليه فى
 اسبغ العوارف عليه و صرف المحاذر عنه فاما اهل الامير العبد له
 من شرف كتابه و لطيف خطابه و رقاها اليه من رجة العيادة اولا
 و منزلة الهنيئيه ثانيا و انفاذ التاجد الثا فان ذلك من نتاج همت
 العالية و ذواعى شيمته الزاكية التى تخروا على اوليائه و خدامه و تعطف
 على اعداياه فليس له في مقابلة ما اولاه و معارضة ما كناه الا الشكر
 يدية و الشكر بقيمة و الرغبة الى الله تعالى مخلصها اطالة بقايه
 و اقامة عزه و علايه و انهاضه بمواجب خدمته و معرفة قدر نعمته
 بمنه و رحمة هذا وان ملك العبد في مقابلة هذه النعمة على جلالة قدرها
 و باهة ذكرها غير بذل المسحة و القرينة في الطاعة و استنفاد الوسع
 و الطاقة غاية بلوغها تقربا الى حقوقه بما يقضيها و يوردى شرط العبودية
 فيها و حكم على نفسه بالعجز و التقصير معها و اذا قد حرم المراد فما تمسك

بولج
 خطها

اطلب الرغبة الى الله تعالى ان تولى من مكافاة ما لا يسمح به اليه ولا يفتي
 به الا بعدة وشعرا عصره رمايح او قصايد غير انشاكره اند
 ازان جمله قصيده است كه ابو بكر خوارزمي في كويد **سحر**
 زف المنام الى طيف خياله لو ان طيفا كان من ابداله
 ولو ان هذا الدهر يشكرم يدع شكرا لمير وقد غدا من اله
 لا ينسف الاطاح نايله ولا سول امري ينهاه عن اساله
 الوفر عند نواله والنل عند سوا له والموت عند صيا له
 والخلق من سوا له والجود من عداله والدهر من عتاله
 وفعاله لمقاله وشماله كيمينه ويمينه كشماله
 وباقى از قصيده در اصل كتاب آورده است **وهو كويد**
 تلك الديار فريضة الاحقاب صنعت بعيني صنع سالهايات
 لبسوا الدجى لبس الغراب بريشه وعدو الحاجتهم غدو غراب
 والى الميرابن المير ترا هفت للاحى الزكاب برازحى الزكاب
 والفجر ينظر للظلام كانه فضلات عتب في خلال عتاب
 طلبوا امرا افعاله محسوبة ونواله فوضى بغير حساب
 غدت المدايح وهي اسماله ولغيره اصبحن كالا لقاب
 والامثال در علوتت و كمال منقبت جان بوزه انكه ابوالطمان كويد **سحر**

123
 واني من العوم الذين هم هم اذا مات منهم سيد قام صاحبه
 نجوم سما كلما غاب كوكب بدا كوكبا يودي اليه كواكب
 اصوات لهم احسابهم ووجوههم ذبح الليل حتى نظم الجرع ثاقبه
 وما زال مناجحت كان مسود تيسر المنها يا حيث سارت مواكب
 دارمقار ابو نصر ميكنالى دروسر بوزند كه هر يك كوكبي بوز در سما سيار
 و بدرت برافق سعادت مهترين امير ابو الفضل و كمتري امير ابو ابراهيم
 و هر دو در علو درجت جون فر قدس بوزند و در شهرت فضل جون
 تيرين و ابو الفضل در لطايف ادب بارع تر بوزد و فوايد عرب را
 جامع تر و نظم او جون و شي صنعا و جهره و عذرا بديع و راير بوزد و اين
 فصول از سخنان اوست **فصل** وصل كتاب الشيخ فاذا غنت
 القلوب لفضله بالاعتراف واختلفت الالسن في تشبيهه ببدايع
 الارصاف فمن مدح انه رقيه الوصل و ريقه الضل و منحل انه
 عقد البحر و عقد البحر و سبط الدر و قائل انه سلاف العنود و نظم
 العنود فاما انا فقد تركت التمثيل و سلكت التحصيل و قلت هو سما
 فضل جلائق بصوب الحكيم و و شي طبع حاله بين القلم و نيم خلق
 تنفس عنه روض الكرم **فصل** وصل كتابه وكان احسن
 من روض الربيع و ربط الوشي المصنيع فلقبته بحليته الاحسان

الالسن

هو

والبديع وجليبة النواظر والاسماع وسن الخواطر والطباع وصقل الافكار
والالباب وغيار المعارف والاداب واجليت منه ثيمه فضل وقيمة
مجد وثينة عقد واطيمة خلق وغنيمه برتجوا صفحة العهد
وتجبل قدح الارض وجل عن قدر الشكر فلام اعذب من فرائد المطر
واعبق من قنات المسك والعبير تزي نور الخمايل وقد عطر بها انفاس
الشمائل **وازمشور الفاظا واين كهاست** اخلاقك قد اخذت
من الوردة عرقه ومن الورد عبقه اخلاق هي الوردة لولا مرارة والمسك
لولا فارتة والمال لولا اسلعة الى اللذير والروض لولا حاجة الى المطر
وجبهة القمر لولا محاقه والمشمري لولا احترائه هو عار من العوراء
كاس من العذالة الشرف اليفاع والامر المطاع والعرض المصور والمال
المضاع وله النوال التكب والزاي العضب ومنه الابا المر والكرم القاد
وهو واحد البشر وثاني المطر وثالث الشمس والقمر ثماني على ابر الحداثة **اسعر**
عصن شباني عصف وريق ونقل شرابي عصف وريق
النعمة عروس من هها الشكر وثوب صواها النش النعمة عنده التمشي
من لومه اطارا وتشكي غزاة واسارا ولى المعزور يرسف من الرعب
في خلقه ويحرك مع الريح في طلق دارت رحي الحرب من اعمار شباخ ورايا
تسباخ واجسام تطاخ وارواح سعي بها الريح والسيون للمات

البدر

124 دايعة والرياح في الاكباد والغة. واز منظومات واين اياتت **سعر**
لقد را عني بدر الدجى بضوئه ووكل اجفاني برعي لوالبته
فيا جرعي مهلا عساه يعود لي ويا كيدي صبرا على مالواك به

احمر

ضاق ذريعي في هوى قمر القلب وما شحرا
ليت اجفاني به سعادت فتري الجفن الذي فتل

احمر

تفرق قلبي في هوله فعنده فريت وعندي شعبة وزيق
اذا طيت نفسي اقول له اسقني فان لم يكن نايح لديك فريت

احمر

انكثرت من ادمي تترى سواكها سلى جفوني هل ابي سواك بها

احمر

ان ليالي الهوا لسانا لثوما وفوا لا يجني حريق حواه
غير اننا اخاف دمي عليه ستره يفتي الذي ستره

احمر

لنا صديق ان راى منهن فالطفه فان يكن في دهرنا ذانية لا ظنوه

احمر

صواه

وسروى در جمن سادات و ماهی بر آسمان خلافت نکتة حکمتش ثمره از شجره طوبى و بذله سخنش شکوفه از روضه خلد فصل الخطابش از نصرت نزل و علم الکتابش از لوح جبریل محمد ظاهرش حلقة قدس و عنصر زاهر کوهى از معدن عدن نظم و نثرش چون حديقه که آب بحاب غبار از روى ازهار فروشته باشد و عقد درى که در کردن سیم برى او نجه باشد از جمله نثر او این فصولست **فصل** اجتناب از کون عکابتى لکم میرا بقالم تر تع و لکم لم تفرج و ساینده لا ترک و لا تحلب فلا اشوبها باریب و لا اتیب ایها بسیب فعل من لم یشیز و لاه طع و لا یسرب دعواه عدت و لا طبع علی ان الاضطرار یغیر وجه الاجتناب و العذبه مقبول عند ذوی الاخطار و الاحرار و فلان یمتنى بحق الجوار و لقد نشر جراید شکره و اظهر بحسن النثر جبا یاره فلا الارض تبتا و التما دعاء و عاله الامیر ان تحبى الامال و یسرق الاحرار فلیجعل نذرنا هذا الامل مخطوطا و لا یجعله مخطوطا ان شاء الله تعالى **فصل** اخر رقتی و انما عاید نعود و تصاد بالزیارة مقصود اخاطب اصداقائى بما اخاطب و اکاتب اخوانى بما اکاتب سمايى رقة و ارضی رعدة نشانی الحمی و لا تفارقنى الشکوى نغی نغسان و نغی نغسان کان الحول شاطری فضولة فیلت غرة و حجوله فالریح بین عینی و خیشوی و الصیف کاس بین صدري

شکرنا

و خلقوی و ما عرفت لعلتی هذه سببا الالی رايت نفس الحرية تشلیة 126
 فثار کهناء شلواها و وجدت عن اللرم و الحمال متازیه فجلت عنها
 اذاها و قلت تمثیلا لا تمثیلا **و نعود سیدنا و سید غیرنا لیک الشکر کان بالعود**
 ثم ذكرت ما عد الله تعالى للعباد من ثواب العلة في المقادیر فاستصغرت
 عند ذلك ما استعظمته و مهمل سبکی و ان استوغرته قلت مسخ الله
 تلك النعمة من العلة و اعطى الشیخ بها امانا من البلة و اعنى عنه ناظر
 الزمان و لا طرق الى فنایه الحدیثان و عنیت انی فاصلت غدوی برواحی
 و قد جلیت بین العبر و الزوان و علی خالتي هذه فانی استرخ الى خیر سلامته
 و احصل لنفسی به منته و له اید بالله باهدایه الی بدو منة و رایه فی الخانی
 به موفق ان شاء الله تعالى **ومن نظر قوله**

- و اعید سحر المحاط عینه حللی بتمیته من الباز املودا
- سلخت بذراه عن الصبح لیلة اسافره و الكاسر و النای و العودا
- تری انجم الجوزا و النجم فوقها کما یسط لفتیه لیتطف عنقودا

و کتب الی ابی بلر الخوارزمی

- لیز کان ذی الی اعلمت فذلک ذب صغیر صغیر
- و ان کان حجری من اجله فذلک ظلم کبیر کبیر
- صدودک عنی صدود الحیوة و صد سواک یسیر یسیر

X

X

فرزني قليلا تجد شاكر لذي القليل كثير كثير

وله في وصف اللقائق

فان كنت تهوى اليوم اكل اللقائق فبادر الى اقبال جيد العرائق
الى جامع اللذات طيبا وجودة تضي حقه طاة بصنعه حاذق
تراه على السفود عند صلواته كزنجية زيت بحلى الخائيق
فبعض تذيلا كالوشاح وبعضه منوط عليه في محل المناطيق
فانح لقيت الخير في حاجة امري وفي بشرط الورد غير عارقت

ذكر قاضي ابوالقاسم علي بن الحسن داودي بهراه ابن قاضي
در كان نضل ومات علم وتجر دمنقول ومعقول فزيد الدهر ويكانه
روزگار بود و بر تقدم او براهل روزگار و جازت قصب السبق هم جهان
متفق بودند قرب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تاخدم
هم شد و از كلمات منثور او اين نصوص است

فصل وصلت
ملطفة الشيخ قلظفت لظليل برودة ووجه بصبح الريح ورواثة
بحير بلائيه التي شيرها عندك نيم الجنان والوسيلة الى السلوان

فصل كيف لا اعتد يصنع اللذات في بحلة وده عقيلة
عهد وقد قبلني في الله اخا حين عجز الخا وعدم بين الورد الوفا
وكاد لي صدق في وجودها زايد ولا يظفر بهما نضل ولا ناشدان اصيحت

المصافاة نخالة ومخاترة والمخالصة مكاشرة ومناخرة وقد كان
المخاترون في الله اقل من القليل والاسلام عليه رونق الشبهة وهو

في برذته المشيبة **فصل** كلابي في مخاطبة الشيخ بماثل
بلفكاس شعاع الناظر ورد الفوارية فالغمام الماطر على المذهب الذي
يدره علي بن الجهم في صفة الفوارية **فصل** يورد على المزق ما ينبت على المرض من صور امطارها

فصل كان كل مجلس من مجالسه مزرقا وللا زديا وشوقا فكان
مرويا مطيما وموقدا مطفيا وازتاج طبع او اين منطوما تست **سعر**
ربما نصرا الصديق المقل عن حقوق من لا تستقل
ولين قل نابل قوفان في ودا ونية لا تقبل
ارخ ستر اعلى حقارة برك هتك ستر الصديق ليس بحل

احر

قالوا ترفق في الامور فانه نخ وعمرى الدر بالاباس
ولقد رفقت فاحطيت بظالم ما ينفع الالباس بالاباس

احر

واخلاق كاطراف الزجاج رفقت من رفوق الزجاج
الى ان عدت في زيدا بشهد لذل يكون عاقبة العالج

وله في مرثية انا سليمان الخطائي **سعر**

۱۲۸
 انظروا كيف تحمد الانوار انظروا كيف تسقط الاقمار
 هكذا هكذا نزول الروايات هكذا في الترتيب تغيب البحار
 احد الدين والمرقة والفضل رتبة بهما الاقدار
 مات من لم يكن لدنياه نجاه ولا عليه اقتدار
 و ابو الفتح بستی در ذکر فضل و فضایل او این آیات بضم آورده است
 ابا القاسم استعدت ذری تا لدنائه بلا من لبرک طارف
 واضعت شکرى حین ضاعت انما وقد یضعف البت الذکر المتضاعف
 انانی کتاب منک فیه طریف تقبل من اطراف من الطریف
 صحیفه احسان تخرج حینها سجودا اذا مالا حظها الصکایف
 فواصلی منها شبات ساعد و طالعی منها زمان مساعف
 واضح منه عادلا وهو عاسف دعادت رخا رخه وهو عاصف
ذکر ابو منصور احمد بن عبد الصمد الشیرازی او کاتب
 بن العتاب و نقاب بن النقاب و بحر بن السحاب بود آتش خاطر و قار او
 مرج دریا را بنشاندی و تیغ ذلالت زبان او نیام نشاختی عطار دلمید
 افادت او بود و مشتری مشتری سعادت او و کیوان مستفید دهی و انبیا
 جاکر را که او بدش در خدمت حاکم الدوله تاش ملا بر دیوان رسایل بود
 در صناعت نظیر در براعت عبارت مشارالیه هر وقت با صاحب کانی

۱۲۸

۱۲۸
 مناضلت کردی و خصل سبت او را بودی با او شطرنج مبارات و مجازات
 باختی و دست فلج او بردی کس از ما فاضل جهان یاید و مایه مضاهات
 و بیاهات او داشتی نثر او از نثره امان حکایت کردی و شعرا و از مرتبه
 شعری باز گفتی این بیت از شعرا و یافته آمدست
بحام دولت و صاحب حیثه و حجاب مدته انما العباس
 در این بیت مرتب مراتب و خصایط اوصاف و مناصب علم او ایراد کرده است
 و در اینجا سخن آثار اعجاز ظاهر کرده و این بزرگ در حجر تربیت پذیر نشو
 و نمو یافته بود و از انوار فضل او اقتباس کرده و در ضمن فضایل او بالمیزه
 و غیر معانی او بلطف تر بیت و طیب آب تربیت شاخها کشیده و خم
 کلمات او بر راق نقد و ارشاد پذیر صفا یافته و بعد از استیعاب ابواب
 ادب و استكمال جمال حال بخدمت التوتناش خوار از شاه موسم شد و برج
 طالعش از نور کوکب او متللی گشت و قدر او از عدوای اقبال و دولت او
 متعالی شد و از سمت کتابت بر تربیت وزارت رسید و از حضیض خدمت
 باوج مشارکت ملک موسم شد و ابج از نوح بنان ووشی بیان او مشهور
 رفته است که یکی از دوستان او نویسد **فصل لعل**
 الدهقان بظننی او شرم مع مساعده الزمان مباعده الاخوان وارضی
 من صدر الوزارة بقلب كالجمارة فلم يزل المراتب حلالا للعقود

وَقَطَاعًا لِلدَّوَابِّ وَالْعُيُودِ وَكَلَّابِي مَا زِدْتِ اِرْتِفَاعًا اِلَّا زِدْتِ لِلْقُدْرَةِ
اِتِّصَاعًا وَلَا اِنَالِ عَلَى الْاَيَّامِ رَتْبَةً اِلَّا زِدْتِ اِلَى الْاِخْوَانِ قَرْبَةً عَيْبَرِي
مَنْ يَصْلِفُهُ الزَّمَانُ وَتَبَدَّلَهُ السُّلْطَانُ وَيَذِمُّ عَهْدَهُ الْاِخْوَانُ عَلَانِي مَهْمَا
عَهْدًا اَوْ تَسَايَتْ وَقَلَعْتَ اِخْتِيَةَ الْوَفَادُونَ مِنْ اِخْتِي فَلْتِ اَشْيِ عَهْدِي
وَلَا اَرْضِي قَطِيعَتَهُ وَصَدَّهْ اَنِي وَقَدْ قَيْدِي بِاَيِّدِهِ الرِّهْرِ وَاسْتَرْقِي مَعَالِيهِ
الْعُرْفَانِي لَهْ يَدِي لَهْ اَمْلِكُ عَنْهُ تَحْوِيلًا اِعَادِنِي اَللَّهُ مَا بَقِيَتْ مِنْ صُدُورِهِ
وَلَا يَلْبَسِي طِبَّ الْاَنْفَرِ بَعْدَهُ وَجُودِهِ وَيَذِين رِقْعَهُ بِرَغُورِ فِضْلِ وَمَنَابِلِ
وَبَلَغْتِ سَخْنِ وَكَمَالِ هُنَا اَوْ اسْتَدْلَا لِي تَوَانِ كَرْدِ وَاَهْلِ تَمِيْرِي اَلَّذِكْ اِنِي
بِسَاكِنِي كَانِي بُوْدِ وَرَمَزِي دَمَقْتِي بِرِ فِضَالِي وَمَا شَرَوَانِي اِيْنَ جَمَاعَتِي اَزْ شَاهِدِي
جَمَاهِيْرِ حَضْرَتِ سُلْطَانِ بُوْزِيْدِ وَجَمْعِي دِيْكَرِي اَزْ اَعْلَامِ بَرَاعَتِ وَاَحْدَاثِ صِنَاعَتِ
دِرْ اَعْدَادِ كِتَابِ وَحِسَابِ مُشْتَمَلِ بُوْزِيْدِ لِهْ اَشْغَالِ بِشْرَحِ اِحْوَالِ هَرِيْكَ
مَقْصُوْدِ كِتَابِ نَايَنْتِ كِرْدَانْدِ وَبِمَلَلَتِ وَسَامَتِ رِسَالَتِ الْكَلْمِ اَلْزَمِ اِيْسِرْ دِيْ كِرْدَانْدِ
وَوَقَايِعِ سُلْطَانِ اِيْمِ وَاَمَارَتِيغِ وَسَنَانِ اُوْ دِرْ دِيَارِ تَرْكِ وَهَنْدِ دِرْ اَوَقَاتِ مُخْتَلَفِ
حِكَايَتِ كِنِيْمِ وَاَنْزَالِ اِلْمَوَاقِفِ مَحَارِبَاتِ اِيْلَاكِ خَانِ اِيْ شَبَايِ هَرِيْجِ تَامَمْتِ بَارَا
رِسَايِمِ اِنِ اَللَّهُ بَعَالِي **ذِكْرُ غَزْوِ بَهْلُطِيَه** وَجُوْنِ سُلْطَانِ
اَزْ كَارِ حِجْتَانِ بِرِ دِلَاخْتِ وَعَرَقِ نَبْتِهْ كِهْ دَرْمَانِ نَوَاجِي نَابِضِ بُوْزِيْدِ سَلْمُوْنِ اِيْفَتِ
وَعَارِضِ اَزْ عَارِضِهْ مَنَقَشِ شَدِ عَزِيْمِ غَزْوِ بَهْلُطِيَه مَصْمُومِ كِرْدِ وَشُكْرِي سَخُوْنِ

بهر

برایات حماة واثبات حماة بدان طرف کشید و از سیحون گذر کرد و از 129
باجت مولتان بگذشت و بظاهر بهلطیه نزل فرمود و این شهر سور
داشت که سور بر موازاة شرفات او نرسیدندک با سانش الرخاسی
منطقه جوزا بگفتی و دیدنانش اگر رغبت کردی بوسه بر لب زهره
دازی با سمک کردن مسادی و با سماک موازی و خندتی چون بحر محیط
با تعری بعید و عرضی بسیط در بهر امان از کشیده و بردان کار و فیکار
بیکار در حفظ اطراف و حواشی از استظهار رفته و زعامت ان
ملاعین باطاعونی که حیل معروف بود موکول و او از سر نخوت و سکت
غور بلثرت اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد و بلعنا قوت ابطال
و شوکت انبیاک بمقامت بایستاد و سلطان سه روز متواتر بصوت
بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او را در کوره دمار و تنور بوارتی
سوزانید و روز چهارم بر شوق سهام و مشق سنان و حسام صحایف
عمران مخازیل تباہ و سیاه گردانند و چون زورق خوشید بواسطه دیار
فلک رسیدند، تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر
صدق یقین و برای نصرت دین حمله کردند که سوادان کفره از بیاض
رقعه از عرصه محو شد و از ان ملاعین در مقام ان ملاح اثر نماید و سلطان
چون نخل هابج و خرما بچ دو دسته شمیر بی زد و مرد را با خود دوزره بدو نیمه

۲

فما حرکات متعبات تدیرها آن فاجح الشمس لا یحرک
و این مسئله میان علماء اوایل در تنازعست بعضی گفته اند اوج شمرا
حرکت نیست و آنرا براهین هندی باثبات رسانیده و بعضی در اثبات
حرکت او بقیاس بر دیگر اوجات تمسک جسته **ذکر غز و مولتان**
ابوالفتح والی مولتان بخت نخلت و فساد دخلت و در جبر اعتقاد و قبح
الحاد موصوفه معروف بود و اهل خطه مولتان را برای وهوا خوش
دعوت می کرد و خلق را در منزلت ضلالت و مهملکه جهالت می انداخت
حال او سلطان آنها کردند حقیقت دین و غیرت اسلام او را بر کفایت حضرت
و جسم ماده معرفت او باعث و محترض شد و درین باب استخارات کرد
و همت برین مهم دینی گذاشت و اما زده کار شد و از اولیا دین و انصار
حق و مطوعه اسلام حشمتی بسیار و لشکر کجرا فراهم کرد و چون نقاش
ربیع نقشا بدیع بر اطراف کوه و هامون نکاشت و جمشید خوشبید
از خزانه خانه شرف خلعتها و نفیس و کسوتها ملون در اعطاف و انکا
جهان پوشیدنا هنک ناحیت مولتان کرد و بحکم اندک سایل انهار و سلاح
امطار معابر سیحون بفضول انوار و سیول اندا پر کرده بود و راه ممنوع و مستعد
شده باندبال که پادشاه هند بود کس فرستاد تا در واسطه ملاخوش
راه بار دهد تا لشکر اسلام بگذرد او دست رد بر روی التماس سلطان

نهاد و راه ترمز و تشدد بیشتر گرفت سلطان ازین سبب خشم شد
و نیت غز و مثنی کرد و در یک پرده دونوا آغاز نهاد و جازم شد که
اول خاطر از کاروی پیردازد و بیضه ملک و ایشانه دولت
بصره قهر بر باد دهد بفرمود تا دست ظلم و ارهاق و هدم و احراق
بدرار و امصار او دراز کردند و جبال را از مضغی مضغی و طریقی بطریق
می انداختند و حواشی حوزه ملک او می ستند و اطراف و حوالی و کلا بیل
باز می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند و چون ابوالفتح والی
مولتان مشاهدهت کرد که با جبال که ملود رفیع و سد منبع هند بود
جهت رفت داشت که جای کبیر و هز پر ریزان و کوریزان روند ارا نب
و تعالی را مجال مجادلت ممکن نکرده و ملک متقاومت صورت نگیرد
عقل بانند که جوهرات نندست بتیغ و در تیغش نه با اندازه درج قضبت
خزاین و در فاین خویش در هم بت و بر پشت اقبال و اجمال بسردید بر
و مولتان باز گذاشت و چون سلطان بدان نواحی رسید و از عقاید و عمل
ایشان استکشاف کرده را در مخابط ضلالت و مهابط جهالت دید
شهری که مسکن و متوطن ایشان بود در حصار گرفت و قهر بستد و همه را
بعذبات عذاب تادیب و تعزیک کرد و بیست هزار بار درم بارش
عصیان و فدیله عدوان و جزیه طغیان بر کردن ایشان نهاد و ذکر مقام

در نصرت دین و انارت معلم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر
 رسید و هببت تیغ او در دیار هندی و سند مستفیض شد و ماده فسار
 و احاد و کفر و عناد در آن نواحی منجم و منقطع گشت و ابیات ابوتام
 طاق موافق حال و مطابق وقت او آمد **سحر**
 • کرم غزو تا که بالیسر و الخیل دقاق و الخطیب غیر دقیق
 • چیز که جلده السماء خضر و لا وجه مشتوة بطریق
 • ان ایام الحسان من الروم کحمر الصبوح حمر العنوت
 • معلمات کانهما بالدم المهرات ایام الخدر و الشریق
ذکر گذشتن ایلیک خان از جیحون حال موافقت و مصالحت
 میان سلطان و ایلیک خان قایم بود تا بدید عقارب فسار و تضریب
 مکایب حساد مرایر مودت منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل گشت
 و ایلیک خان فرصت امکان بجا هرت و مکاشرت نگاه داشت و چون
 رایات سلطان در دست افتاد و بر حدود مولان نهضت کرد و عرصه
 خراسان از کماة دولت و حماه حضرت خالی ماند سباشی تکین و اله خورش
 و صاحب جیش او بود با لشکر وافر خراسان فرستاد و جعفر تکین را بر
 شحلی بردار الملک بلخ گذاشت و ارسلان حادب و الی طوس به راه برد
 از جهت سلطان که چون از هر طرف و هنی حادث شود یا از جانبی خللی

متولد کرد با غزته نشینند از هر راه رحلت کرد و بغزته رفت و سباشی تکین
 به راه آمد و حسن بن نصر را با استحاثات امولک و ترویج ابواب المالک
 بنیسا بود فرستاد و جمعی از اعیان خراسان بمولات و ممالک ایشان
 برخاستند سبب امتداد ایام عینت سلطان و انقطاع اخبار و استخفا
 آثار او و تنوع اراجیف و نظاهر عوام بنوازع ظنون و اهورا صدور
 و اخبار روی و اقوال غسوس و وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد در حفظ
 مسالک و ضبط اطراف ممالک بغزته تا حدود بامیان و سحر احتیاط بیع
 بجای آورد و مداخل و مخارج از نواحی بمردان کار و محافظان هشیار سپرد
 و از حال الملک خان و تورداد در عرصه ملک سلطان سرعان روانید
 و سلطان مهمات از طرف فرو گذاشت و چون برق خاطف در رخ عاصف
 سهول و ظراب و سهوب و شعاب از مسافت در نور دید و در مدتی
 نزدیک بغزته آمد و ابنا دولت و انشا حضرت را بطایا و رعایا و مطایا
 و رکاب مستظهر گردانید و از ترکان خلیج جمعی انبوه و لشکر و لشکر فراغ
 آورد **جز عن علی بن ابرکانو ابشر کانا خیطوا علیها بالاسر**
 و چون بحر متواج بر سیل شجاج بلخ آمد و جعد تکین چون دیوار لاجول
 گردان بجانب ترمذ بیرون شد و سلطان ارسلان حادب را باده هزار سوار
 بس راه سباشی تکین فرستاد و او چون کنار جیحون رسید از دریای

بالع

عروشان و غوغا خروشان دید روی تباقت در امر و امدت براه بیابان برورد
 و در لقمه تابستان محترم بود و جاهها مطوم و راهها مطوم و طریق
 اجتیا از متعذر روی با سر خرنه نواز و محسن بن طاق که امیر غزنی بود راه او
 گرفت و بممانعت برخاست و سباشی تکین بر او ظفر یافت و او را بگرفت
 و بدو نیم کرد و خلقی از جانبین هلاک شد و سباشی تکین از اتباع اتباع
 ارسلان جاذب مکت مقام و فرصت استجمام نیافت با بیورد شد و از آنجا
 بنا رفت و از هر مرحله که او رحلتی کرد ارسلان جاذب فروری آمد و سب
 رحل و ثقل بسیار از خن این و اسلحه که از نواحی هراه حاصل کرده بود در علقه
 از اعلاق و عقیده از عقایل فرو مانده بود و در حفظ از جب در است
 می پوید تا خاتمت کار همه رقاہ ذات و عرصه جان خوش کرد
 و ثقل از اجمال رحل از افعال از پشت بینداخت و جان سار بیرون
 شد و لشکر ارسلان جاذب بر عقب او بیای پی رفت تا بحدود جرجان
 اقتاد و خود را در میان مخارم و اجام از نواحی انداخت و کرد کیلان
 ولایت دست بقتل و نهب بر او زدند او در پناه و حمایت و امان
 شمس المعالی که نخواستند و او براه دهستان بانسا آمد و بقایا افعال خوش
 بعلی بن مامون خوارزمشاه فرستاد و از جهت ایلیک خان بودیقت بسپرد
 و بحفظ از وصیت کرد و در میان آن از شوایب خیانت بوعد و وعید

و در کتابی قوی است و در اخبار و رسا نیند و جری از اتباع

ببالغت نمود و جمعی از رجاله لشکر را باز ماندگان حشم در مصاحبت از
 روان کرد و براه بیابان روی نمود و نواز و سلطان با انتظار ارسلان جاذب
 بطوس مقیم بود و چون خبر یافت که سباشی تکین براه بیابان
 بیرون آمد براه فرو نهضت کرد تا مگر پیش بگذرد و او را در رام انتقام
 کشد چون سلطان بر سید او از بیابان گذشته بود ابو عبد الله طای را
 بالشکر عرب که در اهتمام او بودند بر عقب او روان کرد و حال او جان
 بود که سعید بن خشان گفته است **سحر**
۱ فررت من معین و انلاسه الی الیزیدیک اینی واقید **۱**
۲ فلکت کالساعی ایامشعب موایل من سبل الرابع **۲**
 و در میان بیابان که اب جز پهاب شیطان نمود و سبزی جز در صفحه
 شمشیر نمی نمود تیغ در حشم او بستند و برادر او را با هفتصد کس از جوه
 افراد روس قواد او بگرفتند و سلطان بغزنی تا شمشیر هر یک تحت بندی
 ساختند و بر کعب او نهادند و همه را بغزنی بردند تا جها بیان از شوی
 شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند **۳**
۴ دیزیم چند بار و نیامدھی نکوی **۴** فجام انک قصد بدین خاندان کند **۴**
۵ از بار سر کنند سبکار کرد نش **۵** هر سبک که پای در بر اسان کند **۵** بلخ
 سباشی تکین با چند کس معذور در جان بیرون برد و از جیحون گذشته و بایش

ایلیک خان شد و ایلیک خان جعفر تکین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاد
تا سلطان را از قصد سباحتی تکین مشغول دارد سلطان بدیشان التفات
نمود تا خاطر از کار او برداشت بر عنان بدیشان تافت و ناکاه بر سر
ایشان تاخت و امیر ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین بطبرستان سوار و حصد
فنا را ایشان قیام نمود تا سمکانه را از عرصه خراسان بیرون کرد و ایلیک
خان ازین غصه بی آرام گشت و بقدر خان ملک ختن فریاد نامه روانه
کرد و او را بیدار خواند در پای چشم ترک بخوش آمد و از اقصی اماکن
و ساکن روی بدو نهادند و لشکر با او را الله را بحاکمی جمع کرد و بانگاه هزار
عنان از جیحون گذر کرد مغرور بحول و قدرت قدر خان و کثرت
عدید و باس شدید و جبل بتین و بیطت و تکلیف او **سعر**
حوالیه بحر التجافیف ما تج سر به طود من الخمل ایهم **هـ**
تسارت به الاقطار حتی کانه جمع اشات الجبال و سطح **هـ**
و خبر ورود او بطبرستان سلطان رسید بحالی کوچ کرد و بلخ رفت
تا ماده طمع ایشان از آن مناجی منقطع گردد و راه زاد و علوفه برایشان
بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف ترک
و خلج و هند و افغانی و حشم غنر لشکرکی فراوان جمع آورد و بر چهار
فرسکی بلخ پیل مرخان موضعی فیج عریض فرمود **سعر**

۱۳۴ **هـ** خمیس شرق الارض و الغرب حقه و فی اذن الجوز امده زمانم **هـ**
هـ تجمع منه کل لس و امه فلا نفهم الحداث الاله التراجم **هـ**
هـ فله و قوت نوب الغش ناره فلم یبق الا صام او ضیام **هـ**
و ایلیک خان با حشر خویش بمحاذات او نزول کرد و از روز جوانان لشکر
جالشی کردند تا بساط ظلمانی شب کسریه شد بر میعاد محاربت
از یلدرم جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر
بامیر نصر برادر خویش و والی جوزجان ابونصر فرغونی و ابو عبدالله
طای سپرد با جمعی از افراد اکراد و جنود هند و امر حلیب التوتی اثر را
بیمینه فرستاد و میسره با ارسال حادب سپرد و حصن قلبی پانصد
فیل استوار کرد و ایلیک خان خوشتر در قلب باستان و قدر خان را
بالشکر چین در بیمینه بداشت و میسر و جعفر تکین سپرد و روی بهم
اوردند و جهان از غریب و بر عدکوس و منیب برق شمشیر بر مشعله
و مشغله شد و بطانه فل کون از اجزای غیار بر ظهارت الحلی فلک
در وقتند و در ظلمت معرکه مشاعل سلاح و شمعیهای سناز استضات
نمودند و از بوارق شمشیر شاش خون باریدن گرفت و ایلیک خان
بافصد غلام ترک پیاده کرد تا در پیش لشکر میر موی می شکافتند
و بزخم شمشیر کوه از جای بر می گرفتند و بجز حرب در موج لید و برین

مصاف متر نزل شد و سلطان چون حدت باس و شدت حراسان قوم بدید
 برپشته فرو آمد و در حضرت باری تعالی بتکفیر عین و لغفر جبین باستان
 و دست در امان عنایت از بی زرد و بدو بناهید و تصرفت از خواست و نذرها
 تقدم کرد و صدقات با ملتزم شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدا عزوجل
 تضرع کرد بر پای در پشت نیل خاص آورد و از تیتی صادق و یقینی
 صافی بر قلب ایلیک خان جمله کرد و نیل او صاحب رایت ایلیک خان زاد در بود
 و در هوا انداخت و خلق را بشقل و طات و فضل قوت در زیر پای پست
 می کرد و مخطوم مرد را از پشت اسبی انداخت و بدندان از هم می شکافت
 و اولیا دولت از حرص فرصت و نشاط نصرت بخوشیدند و شمشیرها
 بتضرب خصمان برخاست و زبان سنان در طعن آمد و لشکر ترک ترک مقام
 بگفتند و راه همیست گرفتند و لشکر سلطان ایشانرا بقتل زد و در ظهر
 بیاور آن نهر انداختند و در خراسان از ایشان نشان نماند و همانا ابیات
 سلامی وصف حال نمودار اثار و اقوال سلطانت **سحر**
 یا سیف دین الله ما ارضی العبدی لو ان سیفک مثل عدک بعدک
 ما ان سنت لهم سنانا فی الوحی الی اطل علیهم منهم ابرطل
 و الاروض من زید النور مخرج و الما من قات التراب اشکل
 و النقع ثوب النور طیر و الارض من ثوب الجیاد نخیل

نخل

135
 ۱۰ یهفوا العقاب علی العقاب و یلتقی بین الفوارس اجلك و مجلك
 ۱۰ و سطور خیلک اما الفاتها سمر تیقط بالذما و تشکل
 و ابو القم حسن بن عبد الله المستوفی در مدح سلطان قصیده افشا
 کردست بعضی از آن ایراد کرده آمد **سحر**
 ۱۰ ظهر الحق ثابت الارکان صاعد النجم عالی البنیان
 ۱۰ ما الذی عثر کلم محمود المحمود الخاوه بكل لسان
 ۱۰ بان القسم المعظم ظل الله فی الارض صفوة المنان
 ۱۰ من ساریه نازة للمنا یا غرض الخوف و الاحزان
 ۱۰ ملاک هو فی الحقیقة عندک ملاک صیغ صیغه الانسان
 ۱۰ اخذ الهند بالیمان و حوی یمان ان اراد بالهندوان
 ۱۰ خذ یمان یمان یجضع حقا للیمان کل سیف یمان
 و بدیع الزمان همدانی هم درین معنی از فضلها بوزیر ابو العباس نوشت
مصل هذا رب العیبة اخر ما فی الجعبه لقد اصف
 من رایت القارة و محال السیف ما قال ابن ذرارة ثم لا تزوة بعدها
 للترك ولا تحلم بالملك لقد كان السلطان اذا غفر لله شعرة و عرض
 علیه فقرة و فوض الیه امره و اخلص له نذره و ما هض بالله خصمه
 و سال الله حوله و لم یجبه كثرة الملاحولة شد الله بذلك ازره

بعدها

وَقَوَى أَمْرَهُ وَأَعْرَضَهُ وَأَقْطَعَهُ عَصْرَهُ وَأَطْعَمَهُ مَلِكُهُ وَأَوْشَرَهُ أَرْضَهُ
إِنَّ الظَّنَّ بِسَابِغِهِ وَالْمَوْثِقَ بِأَيِّ الْأُمُورِ مِنْ بَابِهِ **نَصَل** إِنْ الْجِلَادَ
ثُمَّ الْبِلَادَ سَأَلْتُمْ لَا تُحِطُّنَّكُمْ سَلِيمِينَ كَيْبَلَلَهُ لِيُعْلَبِينَ السُّلْطَانَ وَرَأَى
إِنَّ السَّيْفَ أَمَّا كَيْبَلُكَ إِنْ أَلْمُوتَ قَدَامَكَ **وَأَرْضَكَ أَرْضَكَ إِنْ تَأْتَا**
ثُمَّ تَوَمَّ لَيْسَ فِيهَا حَلَمٌ إِنْ الْمَغَازِي صَارَتْ مَخَازِي الْأَدَبِ رُكُضِ
نَادِمٍ وَرَبِّ شَوْطِ ظَالِمٍ وَرَبِّ غُبُورٍ إِلَى ثُبُورٍ وَرَبِّ طَمَعٍ يَهْدِي
إِلَى طَمَعٍ إِنْ هَذَا الْفَتْحُ فَتَحَ حَفِظَ عَلَى الشَّرِيعَةِ فَأَهَا وَعَلَى السَّنَةِ
ذَمَّهَا وَعَلَى النَّفْسِ ذَمَّهَا وَعَلَى الْأَمْوَالِ ذَمَّهَا وَعَلَى الْحَرَمِ غَطَّهَا
أَعَادَ اللَّهُ بِهِ الْبِلَادَ خَلْقًا جَدِيدًا وَأَنْشَأَ النَّاسَ نَشْأَةً جَدِيدًا وَعَقْدَ الْمَلِكِ
عَقْدًا طَرَفًا قَدِ أَوْلَى يَوْمَهُ أَنْ تَجِدَ عَيْدًا وَتَجْعَلَ فِي الْمَنْصَرَفَاتِ تَارِيخًا
وَلَيْسَ الْعَقْدُ مَعَ اللَّهِ بِأَنْشُوطَةٍ فَأَوْفُوا اللَّهَ عَهْدَهُ كَمَا صَدَقْتُمْ وَعَادَهُ
وَأَمَّا عَهْدُهُ عِنْدَ السُّلْطَانِ إِنْ تَحَسَّنَ النَّظَرُ وَعَهْدُهُ عِنْدَ الشَّيْخِ الْجَلِيلِ
إِنْ تَحَسَّنَ الْمُحَضَّرُ وَهَرَاهُ مِنَ الْبِلَادِ شَيْعَةَ هَذِهِ الدَّوْلَةِ وَعَيْبَتَهَا فَإِنْ حَظَّ
عَنْ حِلْمِهَا الْعِلَاوَةَ وَأَزِيلَ عَنْ عِبْرَتِهَا الْإِثَاوَةَ فَلِلَّهِ هَذَا النَّظَرُ
فَأَحْلَى ثَمَارَهُ وَأَكْرَمَ أَثَارَهُ وَجُونَ سُلْطَانَ رَأَى نَخَّ سَنِي رُخَّ هَتِي
تَمَامَ كَشْتِ وَفُورَتِ أَيْنِ مِمَّ وَسُورَتِ أَيْنِ مِلْمَ فَرُودِ نَشْتِ عَرَمَ سَاهُضَتِ
سَوَاهُ شَاهُ كَرْدِ وَادِئِي بُولِ إِنْ أَوْلَادِ مَلُوكِ هِنْدِ كَهْ سُلْطَانِ بَعْضِي

ممالک که از کفار ستمه بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بدو سپرد
بود و زمام آن نواحی بدست امانت او داده و بروی اعتماد کرده و او را
بنیابت و خلافت خویش در آن دیار بگذاشته و او را ز ربقه دین
و خلعت اسلام بیرون انده و بر داکتر مردکی شده و مرد گذشته از مقام
خویش بیک رخصت بر سر او تاخت و از ولایت دیگر بار بهجت ملک
و زوا سلطنت او راسته شد و این دو فتح عظیم و دو کار جسیم
بر هائی ساطع و حجتی قاطع بود بر علو جاه سلطان و کمال اقبال
و تائید الهی و مدد لطف سماوی و در کتب نصرت و دولت روی
با دارالملک غزنه نهاد و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل
العظيم **ذکر قلعه بهیم بغرا** سلطان بعد ازین دو فتح نامدار
بر قصد استراحت و نیت استجمام بدارالملک غزنه آمد تا چند روز بماند
و جبار و اجناد را اسایش دهد پس چون فلك سکون خویش در حرکت
یافت و چون ستاره اسایش در سفر دید و طبیعت او را اختیار خرد
فراضب بر خرد و کواعب و اشار سیوف و عوای بر شنوف و عوای
و اعراض از مغازف و ملاحی بمراضی الهی بر خلاف طبع بشر بود و یکی
اوقات او بر اثنای ذکر جمیل و اقتنار اجز جزیل موقوف و مصروف بود
بر موجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام بدان

۲۴۱
سرتفع کرد و در ایات شرک و کفر بدان منتکس و نکوسار شود چون سبوح الابرار
ازین سال بگذشت نهضت فرمود چون بشط و بهند رسید بال اندبار
بالشکر فراران بمقابل آمد و از آن گاه که شهباز صبح از دشمنان قوی پرواز
کرد تا غراب طلب بان کشاد آتش محاربت می سوخت و از تیغ مردان حقایق
زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود که چشم زخمی رسید و کفار جبهه
دست شدند اما وعده حق در نصرت کلمه اسلام در رسید و سلطان با خوا
غلامان خویش حمله کرد و اقدام کفار از موافق خویش نایل شدند و نهایت
رفتند و سی سرفیل حصن همگی کوه صفت دریا گذار از آن کفار سلطان را
بدست آمد و اعوان اسلام بر پیش کفار می رفتند و ایشان را در بیرون هضاب
و بطون شعباتی کشتند و سلطان بنفش خویش در طلب از مخازیل
حرکت فرمود و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت
و بیابان قلعه بهمیم فرآمد و از قلعه ایست در میان این بسیار بر تار
کوهی رفیع و جای منبع بنیاد نخاذه و اهل هند از آن مخزن صنم اعظم
ساخته و قرنا بعد قرن ذخایر و اعلاق جواهر بوجه تقریب با جابگاه
نقل کرده و از اسب نجات و رفع درجات و وسیلت قرابت و زلفت
بحضرت باری تعالی ساخته سلطان بر امن از قلعه فراگرفت و بدین
و عزیزی زک با حفظه از قلعه جنگ آغاز نهاد و چون از قوم قوت

۱۳۷
مغاویر حروب و شوکت ساعیر خطوط بدینند هول و فرغ سکه
تماسک ایشان بستند و خوف و رغبت عرصه سینه ایشان فراگرفت
و افعال ایشان عصابه ادبار بر چشم ایشان بست و کمند قهر در کردن
همه انداخت تا بر نهانها را بزند و شعار سلطان مجاهرت کردند و در قلعه
بکشور زدند و خود را در خدمت رکاب سلطان انداختند و سلطان را
از فوایدان بقعه ثمره الغراب و زبده الاحقاب روی نمود و از نفایس
ذخایر و زواهر جواهر و نبات معادن و دقایق خزاین چیزی یافت
که انامل کتاب و اوارج حساب از حد و عدان قاصر اید و با والی
جوز جان و خواص خویش در اندرون قلعه رفت و هر دو حاجب
خویش را التوتاش و واسع تکین محاربت خزاین زر و سیم و دیگر غایب
باز داشت و بذات خود بحفظ خزانه جواهر قیام نمود و جمله بر پشت
رجال و اجمال نقل کرد و این در ضبط کتاب و حساب این هفتاد هزار بار
هزار درم شاهی بود و هفتصد هزار و چهار صد من زر سینه و سیمینه و از
اصناف جامه ها ششتری و دروی و روسی و سوی و دیگر انواع جزدان
بود که پیران دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند و معترف
شدند که مثل آن جامه در حسن صنعت تلطیف تفویف ندیده بودند
و در جمله موجودات یک خانه بر زر بود از سیم ساخته سی کی طول

و با نژاده کن عرض تخت های عرض ترتیب داده و بعلاقمها محکم کرده
چنانکه جمع و تغریق و طی و نشر و حفظ و ضبط از اسان بوزی و شرعی
از دیباکی روی بدوقایمه زرین و دوقایمه سیمین در سران کشیده
سلطان جمعی از ثقات و معتبران حضرت بحفظ از قلعه باز داشت
و در زمان نصرت و کشف قدرت روی بلغزته نهاد و چون در مقر عز
و ساحت دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او بساطی
بکستر دهند و سفیران اقطار حاضر شدند و ابج از آن قلعه یافته بود
عرض کردند انکشت تعجب در زندان گرفتند و رسول طغان خان طارنگ
حاضر بود همه اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون نکلند و خوله
قارون بعشران نرسد **ذکر ال فریغون** ولایت جوزجان در مدت
ملک آل سامان ال فریغون را بود ابا عنجد میراث رسیده و از سلفی خلفی
منتقل گشته و بعد هم و غور کرم و محاسن شیم ایشان از ادرال افهام
و او هام گذشته و اکناف و اعطاف ایشان مقصد غربا و ارباب اطراف
شده و اموال ایشان نازه امال گشته و جناب خصیب ایشان مرتع و ربع
اولو الادب آمده و اسعار اشعار در بازار مروت ایشان بواج یافته
و فتوت ایشان بجز کسیر و فک امیر متقبل و متکفل گشته و افاض و امال
جهان ر ضیع و ربیب انعام ایشان شده و ابوالحرث احمد بن محمد غده

بج

دولت و جمال جملت و طراز حله ایشان بود همتی عالی و نعمتی متوالی 138
و کفنی رحیب و مرتعی خصیب و امیر ناصر الدین کریمیه از کریم او از کمر
بسر خود خواسته بود و او نیز دزدی یتیم از کمر جلال ناصر الدین او کمر
بسر خویش ابونصر حاصل کرده و اسباب مواجحت و نمازجت میان
جانین مستحکم گشته و او احرر محبت و وثایق قربت مستمر و مستبک گشته
و چون ابوالحرث وفات یافت سلطان از ولایت بر سر او ابونصر مقرر داشت
و او را بعنایت و رعایت مخصوص کرد تا در شهر سنده احدی و اربعمایه از دار
دنیا بدار عقبی تحویل کرد و بدیع الرومان همذاتی حضرت ایشان روی نهاد این
رقعه بمقدمه در پیش افکنند **رقعه** کتابی و الصحر وان لم اراه فقد سمعت خبره
والله وان لم القه فقد تصورت خلقه و الملك العادل وان لم اکن
لقيته فقد لقتني صبيته و من راى من السيف اشره فقد راى الكبره و مارلت
ابى الله الامير اسمع بهذا البيت القدم بناوه الفسيح فناوه الرحيب
اناوه الكريم اناوه واشد من هذه الحضرة ضالتي و العوانق بمنة و بسرة
رسى حسرة و الزمن العثور بقعد و مشور فلم من عام عزمت و ابنت المقادير
و فتوت و عرصت المعادير و الا ان لما و فتقت لهذه الزوره اخلفنى على اخبار
الملك العادل في مسقره و اختلفت باختلافها مرة في قوس الطريق و مرة
في ورة على اقفاسه حتى بلغت مبلغى هذا ثم و سوسر الى الشيطان بقدر

مقدرا ان تصد هذه الحضرة طامعا في مال او طامحا الى نوال عظيم سلطا
 هذه الوسوسة حتى كاد تثبني عن ذلك الخط من طلعه ولم ابعدهما القاه
 في خلدي ان يكون ولا ناشد الله الظنون ان يتصرف في تصدي الام
 الى معرفة اوقعها او خدمة او ردها او مدحة اسمعها او رجعة اسمعها
 ثم اذخر هذه الدوله لمملكة اعصبتها اوراية انصبتها وكتبه اغلبها
 او دولة اقلها فاما الدرهم والدينار فدفعهما اليه وزعهما من يدتي سرا
 لدكت لا اشكر ايهما ولا اشكرنا هبهما انساني القناعة وقنادي الضا
 بخلافه لم يبعد مثال المال اذا اردته ولا حوجني الى كوي العقاب وملك
 الشعب هبما قصده بل بحسني فيضا ويتطفل على ايضا وهذه الحضرة حرمها
 الله تعالى وان احتاج اليها المامون ولم يستغن عنها قارون فان الاحتج
 الي ان تصد لها تصد نوال لا تصد سوال والرجوع عنها بحال الجبلت
 من الرجوع بمالك قدمت التعريف وانا انتظر الجواب الشريف فان نشط الامير
 لصيف ظله خفيف وضالته رغيث فليحمله بلا استقبال طار الا بان العلم
 وجز ان حضرت ايشان بازگشت اين قطعه در شکر ابادتي ايشان انشأه **سعر**
 الم تراني في سفرتي لقت الغنى والمنى والامير
 ولما تراني شممت التراب وكنت امر لا اشم العبير
 لغيت امر ابل عين الزمان يعلوا سحابا ورسوا بئير

١٣٨
 لا ك فرغون في المكربات يرا اوله واعتذار اخيرا
 فلا يعدم الملك ذاروعة من المنى ويستر السريل
 اذا ما حلت بمغناهم رايت نعيها وملكها كبريل
 وابوالفتح بستي اين قطعه در مدح او كفته است **وطع**
 بنو فرغون قوم في وجوههم سما الطدري وسنا السود العالي
 كانوا خلقوا من سودر وعلين وسائر الناس من طين وصلصال
 من تلق منهم نقل هذا اجلهم قدرا واستخام بالفسر والمال
 ياسايلي بالذي حصلت عندهم دع السوال فيم فانظر الى حال
 الا ترى ان حالي كيف قد حطيت هم الم تر حالي عند تر حالي
 فان اكن ساكنا عن شكر انعمهم فان ذاك اعجز ولا اغفالي
ذكر امير المومنين القادر بالله واستقرار خلافته برا وبعده ان
طابع لله واتفاق موافقت او با سلطان وها الدوله بن
عضد الدوله اميرها الدوله وضيا الله ابو نصر بن عضد الدوله حكيم انك
 امير المومنين الطابع لله در مهمات ملك از مشاورت او عدول مي جسته بر
 خلاف رضا و موافقت او كارهاي را ندوازان سبب ظلهار وكي نموز
 واز هر جاني قتي حادثي شدي همي همت بران كجاست كه از بهر منصب
 خلافت و تقلد امامت كبير اختيار كنند كه حق اين شغل عظيم و قدر اين كار

جسیم بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب دانند و در حتما
بیضه اسلام و کلمات حوزه شریعت از اتباع هوا و اختیار مراد نفس
دور باشد و این فرصت نگاه می داشت تا در شعبان سنه احدی و ثمانین
و ثلثمائیه او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اسوال او با تصرف گرفت و بطرح
فرسناد و امیر المومنین القادر بالله ابواسحق احمد بن اسحق المقتدر امیر
المومنین انجاریکاه بود و او را ببغداد خواند و برو بیعت کرد و سد ثلثت و قوام
امت مکان او حاصل آورد و در رمضان این سال ببغداد رسید و طبقات مردم
از صدق یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایعت او باز زدند و امامت و خلافت را
تبرک نمودند چه مناسبت و در همه عالم چون ثواب در خشان بود و آثار او چون
زواجر بر صحنه ایام ظاهر و او بار این امانت و شرایط امامت بر وجهی بنام
نمود که عالمیان معترف شدند که جنوا ما می در کمال عقل و زراعت قدر و نور
و قار و صفای سیرت و نقاد سیرت بر سر بر خلافت نشست و عفاف
و تقوی و قوت دل و سخاوت طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان
و فصاحت طبع و زبان و تقریر نعمت و نعمت در مصاب استحقاق و احباب
که ذات شریفه و بزرگان ممتاز بود هیچ کس را از امر اخی العباس نبود و از سبب
قرابت نسب و اقتضای محبت بر طایع الله و خلع او رقت آورد و او را در کثرت
عاطفت و رحمت خویش گرفت بجا است و موافقت و منادیت و منافقت

خود اختصاص داد و در حجر انعام و اکرام خویشی داشت و نگذاشته که ۱۴۰
در عهد حکم و زمان نفال فرزان او بدو بکتی و زکایتی رسد تا روزگار که مفرق
احباب و متمزق اصحابت میان ایشان مشیت و تفریق رساند و الحسن
محمد بن الحسین در مرثیه طالع لله قصیده می گوید یعنی چندین بار نوشته اند **سعر** بلع
۱. ان كان ذاك الطود ختر بعد ما استعلن طويلا
۲. موف على القلل الذواهب في العلى عضا و طولا
۳. قدم سدا لحظه فترى القروم له شولا
۴. يا ناصر الدين الذي رجع الزمان به كليللا
۵. يا صارم المجد الذي يلب مصاره فلولا
۶. يا كوكب الاحزان اعجلك الذبح عنا افولا
۷. لهفي على ماض مضى الانرى منه بدلا
و باقی این قصیده در اصل کتاب مسطور است و خطبا، عراق و شعر افاق
فوجا بعد فوج روی حضرت خلافت نهادند و در مدح امیر المومنین
القادر بالله و ماثر اجداد و مفاخر اسلاف او که در بیع کرم و منابیع حکم و مصابیح
ظلم و مجادیح امم بودند بنظم و نثر را از سخن بداند و مقامات و مقالات
ایشان بدو نسب و حکایات و روایات برهن و ابو محمد عبدالسلام بن محمد
بن الهیصم که از ائمه حرسان بود حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المومنین

القادر بالله ^{بيان} من رقت من دران براك خاستم واين خطبه افتا كردم
خطبه الحمد لله ذي العزة القاهرة والحجة الباهرة والنعيم
المظاهرة الذي عم احسانه ودام سلطانه ولطف ثنائه فلاراد لقضايه
ولا مانع لحكمه وعطايه انبعث محمد صلى الله عليه وسلم من خير ارومة
العرب مولدا وفضل جراثيمها محمدا واطولها نجادا وارسخها في الملام
اذنادا فايته احسن تايد واكذامه افضل تاكيد حتى استقل الدين ناهضا
واضحل الشرك داخضا فظهر امر الله والمشرقون كارهون فعليه صلوات الله
عذرا الرطل والحصى ما طلعت عليه شمس الضحى وعلى اله الطيبين ثم
تفيض الله من بعده الخلفا الراشدين لتمهيدا لدين وتوهيدا ليد المهد
فبسطوا الاسلام بساطه ونجحوا الامل الافاق صراطه الى ان تاذى الامر
الى ذويه من الرسول الله صلى الله عليه وسلم ونى صنوايه فاقاموا الاسلام
عن اوده واسندوا الامر الى مسنده معتصمين بنصر الله صادعين بامر الله
معظمين بحرمان الله هلم جبر الى ان تاكلت بيعة الخلافة بامير المؤمنين القادر
بالله في نوره العالمين وشفي ذكره على المنابر صدور المخلصين من بعد
التوأمين ظهر العناد وانزوا من قصد الفساد وانى الله الانتصه الحق
وادالته وقع الباطل واذا لله ولعد حثي محمد بن الفضل الحلواني قال
حدثني المصولي عن المبرد ان العباس بن محمد بن حمدون حدثه ابن سعيد الخطيب

قال لما بايع الفضل بن مروان المعتصم بالله امير المؤمنين قام في الناس فقال **141**
1 بايعت منبسطا ولوم ينيط كفى لسبعته وقطعت بناخها **2**
3 من ذال اليه لا يمد يمينه قطع الاله يمينه فابانها **4**
ولو ادى في خدمة امير المؤمنين ما يقارب هذا وشاكله وذلك انه اظهر
بيعته لو اردت اياه على حين التوامن التوى بناحية بلخ وقال فيها **سعر**
5 سبقت يميني نحو بيعت قادر بالله لما حلفته يد القدر **6**
7 ما ضر بيعته التوامن التوى فالله مبرها بملنون الرب **8**
9 ولقد اراه احق من وطى الحصى بولائه الشم البهليل الغر **10**
11 ولا خلعت القلب منى ان ائت ولا قلعت العين اذ راع البصر **12**
وهانا قد ساعدني توفيق الله حتى وطيت بسلط امير المؤمنين شاكرا ما انعم الله
علينا بولي امير المؤمنين محمود بن سبكتكين فانه في زعمه كاسمه والله نزل
ان يدم سلامة امير المؤمنين وان يبلغه امانه في الامير انما الفضل وليت
عهد المسلمين الغالب بالله ابن امير المؤمنين ولحقه سعادة ابايه
الراشدين واسلافه الطيبين الطاهرين والحمد لله رب العالمين والصلوة
على النبي محمد واله اجمعين **13** وجوز خطبه باخر سيد بغير نود تا انرا نخت
كردند وخنزانه بسپردند وجوز منابر اسلام در خراسان بفر القاب بايون
القادر بالله زينب وزينيت كرفت سلطان اثار مطاوعت در اقصاء تحت

واقفار محبت و موقف امامت ظاهر گردانید و امیرالمومنین القادر بالله
مثالی اصدا کرد مشتمل بر ذکر تفویض عهد بابر خویش الغالب بالله و اشارت
کرد باحق القاب او بر منابر اسلام بالقاب بند و سلطان این مثال با مثال
تلقی کرد و بران موجب که اشارت رفته بود پیش گرفت و در جمالی خوش
در ایام اعیان و جمعات خطبه بدین هر دو لقب مزین و منور گردانید **هـ**
الکون یا سر سخن بها الدولة روم و شرح حال او بعد از وفات پدرش
عضدالدوله رزمی بگویم چه در کتاب تاجی از تصنیف صابی در وقایع
عضدالدوله بابر عم خویش نخبیارتا او را بدست آورد و خطر از کار او برداشت
و مقامات او باناصرالدوله ابو تغلب و انکابن الجراح او را بفیضت بطریق
هادیات و ملاطفات و انواع مبرات بدست آورد و او را بکشت و سر او
بیش عضدالدوله فرستاد مستوفی امده است در عادات از فایدتی ندهد
امیر عضدالدوله در رمضان سنه اثنی و تسعین و ثلثمائة وفاة یافت و درین
ایام برادر او مویبالدوله بخاریت حسامالدوله تاش و فایق و لشکر خراسان
شغول بود و بانای دولت و اولیای حضرت او بر سر او صمصام الدوله و شمس الملک
بیعت کردند و بطاوعت متابعت او بکن بستند و امیرالمومنین الطایع لله
در حران بر روی دجله بتعزیت او بتجم فرمود و عاقه اهل بغداد نظاره
ان مجمع بودند و چون طایع نزدیک رسید صمصام الدوله از سرای بیرون کرد

۱۴۲
در سوم تواضع و خدمت بجای آورد و طایع گفت **نصر الله وجه
الماضی و جعلک الخلف الباقی و صیر التعزیه بعده لک الیک
و الخلف علیک لک ملک** و صمصام الدوله اب در چشم آورد و زمین
خدمت به رسید و چون ایام عزت منقضى شد بجای پذیر بستند بتدبیر
ملک در رعایت رعیت مشغول شد و ابوالفوارس شیرزلی که برادر او بود
و از وزیران بکرمان در شهر و شهر مقیم بود چون خبر وفات پدر بدو رسید
بقارس آمد و علی بن نصر بن هر روز را که وزیر پدرش عضدالدوله بود بگرفت
و اسوال و بقایا را اعمال که در تصرف او بود بستند و با هو از مادر خویش
ابوالحسن احمد بن عضدالدوله را از آن خطه براند و بصره رفت و در حین
سنه خمس و سبعین و ثلثمائة بصره را مستخلص کرد و روی بغداد نهاد تا
جای پذیر بگیرد چون خبر قدم او بر رسید صمصام الدوله حکم بکریست
مداراة و بجانبت جانب مماراة و تقادی از وحشت و تجانی از کراهیت
بیش او باز رفت و ندانست که نیامی کجایی دوستی ندارد و از کمانی دور
انداختن صورت نمند از ابوالفوارس او را بنواخت و کستخ کردانید پس
او را بگرفت و چشمهاش را داغ کرد و بقلعه کوسال بجانب عمان فرستاد
و ملک مستخلص کرد و امیرالمومنین الطایع لله او را شرف الدوله وزیر الملک
لقب داد و در سال نازشاهی کرد و در جمادی الاخر سنه تسع و سبعین بمفاجاة

فروشد و شاهنشاه بهای دولت و ضیاء الملک ابو نصر بن عضد الدوله ملک
بگرفت در ضبط احوال و کفالت امور و سیاست جمهور و بمهذب
معدلت و تقریر مصالح مملکت پدید میآورد و آثار خوب اظهار کرد از سر خیر
کامل با بواب تجارت و بصیرتی نافذ در اعقاب عواقب جماعتی از لشکر
اتراک بفارس صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و برافزارت
کردند و سعاده نامی از نمایندگان او را بردوش از قلعه که معتقل او بود
بنشیب آورد و او بر ملک فارس مستولی شد و اموال معاملات بستند و خزانه
معمور مستظهر گشت پس همان ترکان بر او خروج کردند و ابو علی بن ابوالقورین
بیرون از دروازه او را شمس الدوله و فخر الملک لقب دادند و در مطالبت ملک
راه مغالبت پیش گرفتند و صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را
بتکست و ایشان ظایر خاصر ایغداز افتادند و بهای دولت غم منا هضت و سنا
صمصام الدوله پیش گرفت و میان ایشان چند موقوف اتفاق حرب افتاد و بهر
در ایام این فتنه خراب شد و بیشتر نواحی اهواز روی بخرابی نهاد و بستان
بختیار در قلعه مجبور بودند بناجیت فارس طائفه از اگر احرار و کت
از برای تارک اش فتنه و میل بجانب عیث و فساد ایشان از قلعه بیرون
آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند نوبت مصافحه
و عاقبت در بعضی از آن محاربات شهید شد و بهای دولت از سر عاظمه قرابت

و تعصب عصیت با از طایفه شمشیر انتقام از پیام بیرون کشید و عهد 143
از نواحی ممالک خویش دور کرد و سردار و امیر ایشان سلا بن تختیار بود کار او
بذل رسید که بخفارت کاروانها و تجارت با ایستاد و از جعلان ایشان ترختی
می کرد و بهای دولت لشکر بمداغنه او فرستاد و بدر و اشهر در در رسیدند و او را
بقتل آوردند و از جمله علایق بهای دولت کی میرا و برداشتند و تقریب بشایر الدوله
آورد و او بران معتض و خشمناک شد و بفرمود تا از غلام را پوست تن از سر تا پای
بیرون کشیدند تا دیگران عبرت بگیرند و بر قتل ملوک تجار نمایند و عمید الجیوش را
ببغداد فرستاد تا بتحصیل اموال و مراعات مصالح مملکت قیام نماید و او در آن
شغل سیرت بسنگیزه پیش گرفت و بتقدم لطف و رعایت مهمات حج و اقبال
بر ابواب عدل و توفیر بر تیار داشت رعیت نام نیک انداخته شکل او در زبان
خاص و عام شایع و مستفیض شد تا عمر او بپایان رسید و وزیر الوزرا قیام مقام
اولت و او در الکتاب خیرات و احتساب مبرات و رعایت رعیت و طرح
اثارات و دفع ظلمات و رفع رسوم جاوه و سد اطماع مستاکله و احسان
با کافه خلق و جد در اصلاح نواح شر و نواح فتنه بر عمید الجیوش بیفزود
و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهای دولت مضاف شد و نوایر فتنه فرو گشت
و کارها بنظام بیوست و امنی شامل و سکونی کامل ظاهر گشت و خلق از
ضایق محنت و فساد ایام قدرت خلاص یافتند و ناخجیت کرمان در عهد

عضدالدوله ابوعلی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایالت آن حدود
سماغانی و مدافع میمان بود و بسر خویش را الیسع بسبب خرقی که در روی
دید و ترقی که در شمایل و مخایل او مشاهده می کرد بعضی قلاع کرمان و ستار
و مدتی مجوس بود و جمعی از جواری و سرکاری بدرش در آن قلعه بودند ایشانرا
نظری افتاد بر محبس او بر حالت او رفت و در دین مقنعه های خویش در هم بستند
و او را بروی قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر از خلاص بسر آگاه شدند برو جمع
آمدند و از تعدادی ایام بدو طول مقامات حنفوات و تبریم نمودند ابوعلی
بر اوس لشکر و وجوه قوم بیغام داد و از موجب نفرت و دواغی و خست استقام
کرد و از سر تلافی و نالیف سخن را ندجوایی شافی نیافت و جز نفرت و صجرت
حاصلی ندید و همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار و امارت کرمان
و قطع طمع از آن حدود تکلیف کردند و چون او اصرار و افکار قوم دید جن
مداراة و ترک مواراة جاره ندید لختی رخت و بنه که داشت درهم بست راه
بخارا پیش گرفت و یسر بن المهدی و ترش حاجب را پیش بسر بگذاشت تا آمد
بای و کمال دهای ایشان کار بسر متمشی شود و چون ابوعلی بخارا رسید در ^{تعهد}
و تفقد و اجلا و اکرام قدر او مبالغت رفت و در حضرت ملک لازم بود
تا در شوال سنه ۲۲۵ ختم و تلمنا ه سپری شد و الیسع ملک کرمان با تصرف
گرفت و کابا و نغان نیافت و او امرو زواج را با مضایبوست و برادر او سلیمان

بسر جان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض یسر بن المهدی الیسع را 144
بر مغالبت او اغالید و گفت پیش از انتظام شمل و استقامت حال او را بدست
باید آورد الیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشاورتی از سر جان بخواند
او معاذیر زور و اقاویل غسرو و تمسک جست و الیسع بدان امتناع دل ظاهر
شد و بدکمان گشت و روی عنان جزت او آورد و سلیمان بخارا رفت و حال الیسع
و اتفاق کار او جان بر دل که گفته اند کالعیه طلب قرن فضیع ازین
و بیان این سخن آنست که چون یسر حد ولایت فارس رسید طایفه از لشکر
عضدالدوله خدمت او رفتند و او ایشانرا نوازش کرد و خلعتی داد پس
بعضی از آن طایفه بگریختند و با خدمت عضدالدوله آمدند و الیسع بدین
سبب در حق بقایا و قوم بدکمان شده را مشله گردانید و جمع از حشم او بخند
عضدالدوله رفتند او با ایشان اکرامی وافر کرد و لشکر چون تفاوت حال
هر دو طرف مشاهده کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در یک نوبت
هزار سردان در جوه دیلم از حشم الیسع جدا شدند و حضرت عضدالدوله بر شدند
بناحیه اصطخر و بعد از آن گروه گروه می پیوستند تا عامه لشکر او جدا شدند
و او با خواص ممالیک و حشم خویش با و اشهر آمد و در حل و ثقل خویش فراخ جمید
و بخارا رفت و عضدالدوله بو اشهر شد و مملکت کرمان با تصرف گرفت و کور کر
بن جستان را بنیابت و خلافت خویش انخار بگاه بگذاشت و روی کباب فارس ^{نخال}

بلخ

وَالْيَسَعَ جَوْزِ بَحَائِبِ قِسْتَانَ رَسِيدِ رَحْلِ وَثَقُلَ خَوْشِ بَحْرِيْنَ بِلْدَانِ شَبْرَ بَرَامِيْدِ
 اسْتَدْلَادِ وَاسْتِخْجَادِ بَحَارِ رَارِفَتِ وَارِ حَضْرَتِ مَلِكِ مَرْتَقِيْبِ مَحَلِّ وَاعْرَازِ مَكَا
 وَارْكَامِ قَدْرًا وَاوْبَا لَعْنَدَتِ وَارِ مَجَالِسِ اَنْسِ بَرْتَبَتِ مَعَا شَرَفِ مَوَانَسَتِ
 مَحْضُوْرِيْنَ وَدَرِ بَعْضِيْ اَيَّامِ دَرِ اَشَارِ مَعَا شَرَفِ لَهْ سُوْرَتِ شَرَابِ غَنَازِ نَمَاسِدِ
 اَوْ بَسْتَدَهْ بُوْدِ مَبَاسِطِيْ بِيْشِ اَزْ قَدْرِ خَوْشِ اَعْنَازِ نَهَادِ وِبَرْلَقِظِ رَانْدِ لَهْ اَلْ
 دَانِيْمِيْ لَهْ هِمَّتِ اَلْ سَاكَا نِ اَزْ اَعَا شَتِ مَلُوفِ وَاَعَا نَتِ مَلُوفِ قَا صِرَتِ رَانِيْدِ
 شَرْجِيْ وَتَلْبَحِيْ اَزْ حَضْرَتِ اَيْشَانِ خَائِبِ وَكَادِزِ بَطْرِيْ دِيْكَرِ اَلْخَا سَا حَمِيْ
 وَارِ جَابِيْ دِيْكَرِ مَدِ اَحْوَاسِيْ حَشُوْنَتِ اِيْنِ كَلِمَهْ مَوْتِرَامِدِ اَوْ رَا لِيْرِ فَنَقْدِ خَوَارِزْمِ
 فَرِسْتَا زِيْدِ وَابُو عَلِيْ سِيْمُورِ جَوْزِ اِيْنِ اَحْوَالِ بِيْشِيْدِ بَحْرِيْنَ فَرِسْتَا وِرْخَلِ وِشَكْلِ
 وَحَوَاشِيْ وَمَوَاشِيْ وَمُخْلِفَانِ اَوْ بَكَلِيْ مَرُكْرِيْتِ وَالْيَسَعَ رَا اَحْوَارِزْمِ رَمَدِيْ مَحْتِ
 حَادِثِ شُدْ وَطَا تَتِ مَقَاسَا تِ اَنْ اَلْمُ نَدَا تَتِ اَزْ سَرِ صَخْرِيْنَ وَمَلَا تِ اَلْكُشْتِ دَرِ
 وَحَدَثَهْ خَوْشِ بِيْرُوْنِ كَشِيْدِ وَجَانِ كِهْ شَرِكَا رِ نِهَادِ رَا وِلْدِ وَاَعْقَابِ اَلْيَاسِ
 بَعْدَ اَزْ اَنْ صَحِيْفَهْ اَلْيَاسِ بَرُ خَوَانِيْدِ وَكَسْرِ اَزْ اَيْشَانِ كِهْ مَانِ جَرِ دِيْ خَوَابِ نِيْدِ مَلِكِ
 كِهْ مَانِ بَرِ عَضَدِ الدُّوْلَهْ قَرَارِ كَرِيْتِ تَا بَحْوَارِ حَقِ رَقِيْتِ وَبِهَا الدُّوْلَهْ اَبُو نَضْرِيْنِ
 عَضَدِ الدُّوْلَهْ وَاَرِثِ مَلِكِ اَوْ شُدْ وَاَنْ اَطْرَافِ بَعْدَ اَلْ اِنْصَانِ اَوْ اَسْتَدَهْ كَشْتِ
 وَجَوْزِ سُلْطَانِ مَلِكِ سَجِسْتَانِ بِلْ كَرِيْتِ وَمِيَا نِ اَوْ بِهَا الدُّوْلَهْ حَقِ جَوَارِ وِقَرِيْبِ اِيْرَاقِ
 ثَابِتِ كَشْتِ دَرِ خَطْبَهْ كِهْ يَمِهْ مَوْزَتِ وِرْغَبِتِ دَرِ رَغِيْبَهْ مَحْتِ سُلْطَانِ

145
 فَاخْتِافِ وَمُخَاطَبَاتِ بِيْشِ كَرِيْتِ وَتَحْفِ وِ مَبَارِ بِيَارِ جَنَّاكِ لَاقِ
 اَلْوَهْمِ وِ شَرْفِ اَبُوْتِ اَوْ بُوْدِ اَحْضَرِ سُلْطَانِ فَرِسْتَا وِ سُلْطَانِ دَرِ مَقَابِلَهْ
 اَزْ اَضْعَافِ الطَّافِ تَقْدِيْمِ فَرِيْمُوْدِ وَاَسْبَابِ مَصَافَاتِ وِ مَبَانِيْ سَوَالَاتِ
 مِيَا نِ هَرِ دُوْ اَبَا شَاهِ سَتَحْكَمِ شُدْ وِ مَشَاخِ هَرِ دُوْ دَوْلَتِ دَرِ تَشْبِيْهِ اَسْبَابِ
 عَهْمَتِ وِ مَوْشِجِ دَوَاعِيْ قَرِيْبِ وَتَشْمِيْحِ قَوَاعِدِ اَلْفَتِ بِسَامِيْرِ مَصَاهِرِ
 وِ مَوَاصِلِ بُوْسَا طَتِ وِ سَفَا رَتِ بَا اَيْتَا زِيْدِ تَا مِيَا نِ هَرِ دُوْ اَبَا شَاهِ اَبْتَحَا رِ
 رَسَانِيْدِنِ وِ فَوَا يْدِ مَوَافَقَتِ وِ عَوَا يْدِ مَعَا ضَدَتِ اَيْشَانِ بَا هِلِ اِسْلَامِ وَكَانَهْ
 خَلْقِ رَسِيْدِ **ذِكْرُ رَقْعَهْ تَارِيْنِ** سُلْطَانِ رَمَقَنْضِيْ سَابِقَهْ دَرِ خَوْشِ
 تَشَلُّطِ حَرَكَتِ فَرِيْمُوْدِ بَغْزُوْ كِهْ طَرَا زِ دِيْ بِلْ حَهْ دِيْ مَغَا زِيْ وَمَقَامَاتِ اَبَشِدِ
 وَصَحَا يْفِ اَيَّامِ بَدِكْرَانِ مَتَحَلِيْ شُوْرِ وِ مَشَا قِيْلِ حَسَنَاتِ بِتَوَابِلِ كِرَا نِ اَبَا كَرْدِ
 وَاَسْبَابِ ذَلْفَتِ وِقَرِيْبِ اَحْضَرِ كِهْ رِيْجَلِ حَبَلَلَهْ وَتَعَالِيْ كِهْ رَا وِهْ مَسَا لِدِ شُوْرِ وَاَبَا عَوَا نِ
 حَقِ وَاَعْلَامِ اِسْلَامِ كِهْ بَحْرَمِ دِيْنِ وِرْجُوْمِ شِيْطَانِ بُوْدِنْدِ وِيْ دِيْ اَبَا رَهْنَدِ اَوْ رِ **سَعْر**
ه فِ نَقْتِهْ صَدَا وَاَلْحَدِ لِبَا سَمِمْ وَخَلُوْقَتِهْمِ عَلَقِ النِّجْمِ اَلْحَمْرِ **ه**
ه اَلْمَا يَكُلِ السَّرْحَانَ شَلُوْ طَعِيْنَهْمِ مِمَّا عَلِيْهْ مِنْ اَلْقِنَا الْمَلَكْسِ **ه**
 وَجَوْزِ بُوَاسِطَهْ دِيَارِ رَهْنَدِ رَسِيْدِ لَشَكْرِ رَا بَحْرِيْبِ دِيَارِ وَتَقْدِيْبِ كِفَا رِ وِ تَلْبِيْسِ
 اَضْمَامِ وِ تَنْبِيْلِ خَا صِرِ وِعَامِ دَسْتِ بَرِ مَسَا زِ وِ زَعِيْمِ اَنْ مَدِيْنِ وِعَظِيْمِ اَنْ مَخَا ذِيْلِ اِيْ
 سَلْكُوْبِ وِ سَخُوْبِ مَدْرُوْخِ رَسَانِيْدِنِ وِرْ ذَالَهْ اَبْتَا عِ اَوْ جَوْزِ هِيَا دَرِ هِمَّتِ صَبَا

اواره گردانید و سالماً و غنائماً با دارالملک غزنه آمد و جز ملایک عهد از نیکایا
رایت سلطان در قاصی و ادائیگی ^{غیبت} و کایت خویش شاهدهت کرد و عجز خویش
از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان اقارب زبده مواجب خویش را بر سالت
خدمت سلطان فرستاد و قصر عها کرد و ملتزم جزیه و فدیہ شد و بی بر بوط
فیل نفر کرد که از نجب اقبال خویش خدمت فرستند و موافقه اناوتی معین
گردانید که هر سال از مبارزان دیار و متاع از بقیع مخزان می فرستد و بر سبیل
سناوت دو هزار مرد در کاه قایم می دارد و علی اسمرار الامام و کمال الشهور
والاعوام بدین شرط و فایده و اعقاب و اولاد او هر کس که در دیار برسد
ملک و معروض حکم باشد برین قضیت می رود و این سنت را مطاوع و متابع می نمایند
و سلطان از بهد شرف دین و عزت اسلام بدین مصلحت راضی شد و بتحصیل
این امرا و تنجیز این اقوال معتمدان روان کرد و قرار این جزیه در چیده ابواب
المال دیوان سلطان مثبت گشت و راه قوافل و تجارت میان دیار خراسان
و هندوستان گشاده شد **ذکر غزوه غور** ^{ناقد} سلطان را اتفاق اندیشه
در دیار غور افتاد و از مرد سخا و مکاره سخا از ان حدود در حور مملکت
و مرکز دایره ولایت خویش متائف شدند و از عیش و فساد و کفر و غلا و ثقل
ارصاد ایشان بر قوافل و ابناء سبیل غیرت بر نهادند و مستولی شدند و کایت کردند
که فرقه که از حلیت دین عاقل باشند و بیعت کنن موسوم بغرور حیات

146 جبال و مناعت قلال با مصابقت و مقاربت مستقر سر بر ملک و بطلب
و استظالت دست بر آورند و راه نظار و تعدی پیش کشند عزم تادیب
و تکریم ایشان مصمم کرد و لشکری بسیار از سوار و پیاده بدان حدود کشید
و التوتاش حاجب را که والی همراه بود و ارسلان جاذب را مقدمه لشکر
روان کرد و ایشان در طی منازل و مراحل مضیق رسیدند که جمهری عام از
لشکر غور بحر استان لغزمو کول بوزند و میان فریقین حینا عظیم قایم شد
و جز دسته شمشیر دستگیر نبود و دیگر اسلحه مفید نیامد و تیغها جز در قراب
رقاب قرار نمی گرفتند و خناجر جز با خناجر مضاربت نمی کرد و این خبر سلطان
رسید با جمعی از خواص محالیک بر نشست و بعد از جمع شد و از مخادیل را بتدریج
از ان مضیق دور کرد و معاقل و موایل ایشان را ستد تا ممکنانرا در اکناف
مخارم و اعطاف ماکم اواره کرد و مجال سوار و پیاده باز داد و بستاند عظیم
ایشان که با بن سوری معروف بود راه و وصول ایشان اسان کرد و در قصد که با افغان
معروفست جوانب حصار او فرا گرفت و او با قریب ده هزار مرد بیروز آمد و برابر
سلطان صف کشید و ابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعامل و شوق و خلاق
عمیق با حکام رسانید و تا روز نهمه رسید در مغاست حرب و مهارت طعن
و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استزاک
لشکر او پشت فرادادند و از مدایر بدان خدمت مغرور گشتند و از مواقف خویش

با پند فرست غنیمت و اغترار بظاهر هزیت بغضار صحرا کنند و لشکر کربلا
عطفه کردند و همه را بر مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند و بسر سوری را
اسیر کردند و اموال و اسلحه ایشان که کاتب اعز کا بریل که کافر از عن کافر
میراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند و شعرا را سلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر
شد و ذکر این فتح بزرگوار در جهان سار گشت و سلطان بجناب بخل و پیر فر
و بال اقبال رویت بغزبه کرد و بسر سوری چون بدلت خویش در یکند سازد بقده
خسار شاد گشت کرد و استیلاء اهل اسلام بر و دایع حصار خویش برید
نکینی مسموم در آن گشت داشت از آن حسرت فرو میگردد و جان مالک دروخ پیر
حسن الدنيا و الآخرة ذی کبر هو الخسران المبین **ذکر قحطی که بنیسا بور**
اقتاد در سنه احدی و اربعه در بلاد خراسان عموما در نیسا بور خصوصا
قحطی شامل و غلای هایل و بلای نازل حادث شد که نطق طاق از مقامات
از بلا و معانات از عنایتک آمد و کس را از نایافت قوت قوت نماید و دانه دل
چون دانه نارا از پوست میخورد و هر خصی که بر ظاهر حیوانی دید بقوت
جاذبه در اندرون کشید تا کل خسارها بر سره شد و چهار زیبا چون
برک خزان طراوت فرو ریخت و چشمهای بخلاوی در مغاک اقتاد و لبها
شیرین متقلص گشت و معنی ناطقه را برار غنوز زبان اذتار نطق فرو گشت
و دندانها در صفت از تف حرق باطن زرد شد و دهنها خوش بوی

اورد
دلع

از تاب شعله کرسنگی در و خلوف با سمان رسانید و جانها از وحشت منازل 147
اجسام روی بامر که خوش نهاد و دانه کندی بقیمت از دانه مر و اید در گذشت
و سبله امان بر عزت سبله زمین حساورد و انبارها را اهل احتکار
چون دل از بوسی فارغ شد و شک منعمان چون طبل تعلق گشت و از بار نشان
نماند و مطعم معدوم شد و کار بجای رسید که در فرضه نیسا بور قریب
صد هتار آدمی هلاک شد و کس بغسل و تکفین و تدفین ایشان فراموشید
و همه را با جامه که داشتند در زیر خاک کردند و مردوزن و پیر و جوان فریاد
می داشتند و ناز نانی زرد و بر جای سردی شدند و بعضی گیاه و گشت
سدر مقلی کردند تا از رزوع و ربوع اطعم بانقطاع رسید و از وجه نیز
روی در حجاب کشید و استخوانها از مزابل بری گرفتند و خورزی کردند و غذا
می ساختند و چون قضای ذبحه گشتی فقر را بر تقاسم اجزا و خورزی
مراحت رفتی و بدان تسلیس نایره جوع می کردند و در حفظ مرتبه کوشیدند
اما هر کس که از این قاذورات تناول کردی بر جای بیقنای و جان بدازی
و عبتی آورده است که در آن ایام مردم را دیدی که در مساقط او را
تبع و تفحص دانهای کردند و یک دانه ممکن و متصرف گشتی چه جایی که
ادنی با شرف نفس و عزت ذات هیچ نوع از انواع خوب نمی یافت بهایم
جلوه رسیدی و شدت آن سخت بدان رسید که ما از بجه میخورد و برادران گشت

برادرسکنه جان ساخت و شوهر زنی کشت وی جوشانید و با جزا و اعضا
او ترحمی و تغذی کرد و مردم را از شوارح درمی بوزند وی کشتند وی خردند
و اهل تمیز از نجوم و شحوم بازار تغز و و خرز می کردند چه بیشتر با اجزا
و اعضاء بشری گذاختند و در بازارهای فروختند و جمع را بدین علت
بگرفتند و در خانه های ایشان استخوان آدمی یافتند همه را هلاک کردند و از
ان محنت منقطع نمی شد و دیگر حیوانات از سگ و گربه و امثال از هیچ نماز
و کس را اجرات از نبود که در محله ها دور دست که از واسطه شهر برکنار بود
تردد کنند مگر با ستمها و جمع با ساز و سلاح و دانشمندی از ایامه حدث در پیش
امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام ابوالطیب پرسید که مدتی است که از انا
اعراض کرده و قدم باز گرفته و بجانب جانب ما اختیار کرده موجب حیرت
گفت قصه من از غرایب قصص و عجایب احوال است اگر شیخ امام برای اعتبار
استماع فرماید و شرف اصغارا زنی دارد حکایت کنم که باری تعالی
در حق من چه فضل عظیم و صنع جیم فرمودست و جان من از رطبه هلاک
خلاص داد فرمود که این قصه را ایراد باید کرد **گفت** شبانگاهی
در فلان شارع می گذشتم ناگاه بند کمندی در گردن من افتاد و حلقوم من
بجذبات متواتر جان میفشرد که نفس من بسته شد و از ضرورت احتیاق
فرابندی ساختم و بر وفق جلیه اوی رفتم تا مرا در گوشه کشید و مجوز

از خانه بیرون دوید و هر دو روز آنقدر را نشین من گرفت و من از آن زخم
بیهوش گشتم و بعد از آن از هیچ حالت خبر نداشتم تا بعد از زمانی
بختکی اب که بر روی منی زدن لغافت یافتم قوی را دیدم پیرامین
من نشسته با من بتلطف در آمدند و طریق مخارعت و مصانعت پیش
گرفتند و پرده کتمان در هر صورت واقعه می کشیدند و مرا بفرمان از
احوال معلوم شد که بوقت حادثه جلیه من ایشان بر قصد اما کن
و ساکن خوشی گذشتند ان تا باک که بقتل من زندان تزلزله بود از هر اس
ایشان سر بران حال فرزند داشته بود و کرخسته و من چون اندک پایه روی
یافتم خانه رفتم و از هول از حادثه بیست روز حلیف الفرائش بودم
تا خدای تعالی فضل کرد و الم از اعتلا ان بزوال رسید و جز آثار خفت
و دلایل صحت تمام شد هنگام سخن بر قصد دار فریضه تسجد رفتم
و بوقت اذان بر قاعده از هر اقامت دم اذان بر میزدند رفتم تا گاه
کمندی بجانب من روان شد و بقصد حلقوم من بود اما لطفنا یکی تعالی
در رسیدن من محنت از گردن من بگردانید و دستار من و قایه جان شد
و عمامه من در بند کمند بماند و من از میزانه فرود دیدم و فریاد بر آوردم
و نذر کردم که در مدت این فتنه و ایام این محنت جز در بیاض روز از
خانه بیرون نیایم و بیشتر از طفل اکتاب با سر اطفال روم مانع از خردت

و عایق از حضرت این حال بود که حکایت کردم حاضران ارزان دایه
دهیا و حادثه **شیعا** تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند
و در پناه عنایت و رحمت او گریختند و استاد عبدالملک واعظ که از
صلحای ائمه بود و مصالح خلق ^{بایستد} متکفل حکایت کرد که در یک روز از ایام
این محنت چهار صد کس مرده از شوارع شهر بدرالمرضی نقل کردم تا تکفیر
و تدفین ایشان قیام نمایم نماز شامی خیازی که با قامت راتب سرای من
موسوم بود بیش از اندوگفت امروز بردگان من چهار صد تن از بانه
ماند و کس نخرید از آن حالت تعجب نمودم که در اوقات امکان اقوات
چون باری تعالی حکمی رانده است و برات و فوات قومی روان کرده حکم او را
مانعی و قضای او را مانعی نباشد و فضلا عصر در ذکر غلامنظومات
بسیار انشا کردند ابو منصور رومی کاتب می گوید **سبح**
قد أصبح الناس في غلادوني بلائدا ولوه سر منزم البیت بود جو عا و شهید الناس
و عدکای زوزنی گوید **لا حرج من الميوت كحاجة او غير حاجة**
والباب خلفه موقمانه رتاجه لا يقنصك الجايعون في طغورك شورا باجه
و سلطان دین ایام بزمورد و بلاد یمالاک توقع روان کرد تا عمار معتدلان
انبارها را غله بر بختند و برف قرار و مساکین صرفی کردند و جان ایشان از جنگال
هلاک و مخلب چنناک بستند و از سال بر آن حالت بجز رسید تا غلات

سند اثنین و اربعماه در رسید و ناره از محنت منطقی شد و شدت
از حال مستغنی گشت و باری تعالی باران رحمت فرود فرستاد و نمود زرع
و برکت در بیع بقرار معهود باز رفت **ما يفتح الله للناس من رحمة فلا**
ممسك طعاما وما يمسك فلا يرسل له من بعده وهو العزيز الحكيم
ذراخانیان بعد از معاودت بما ورا النهر سلطان عمر الدوله
بعد از هزیمت چشم ترک جا سوسان روان کرد و از حال ایلیک خان و برادر او
طغانخان تجسس و تفحص فرمود طغانخان میل بجانب سلطان کرد و ثبات
بر عهدی و بیثباتی که با سلطان داشت در سابق ایام فرامی نمود و بر زبان
رسولان از منکاشفت ایلیک خان تبرای کرد و بر تورد و تورط او در روش
سلطان انکاری نمود و حراتان جنایت بدوی کرد چون ایلیک خان
تخلیط برادر و دخل فعل او شاهدت کرد و خدایان و عیسان او شناخت
همت بران مقصور کرد ایند که اول طاره فتنه او که خصم خانکی است
منجسم کرداند و با لشکر ما ورا النهر بعزم مناهضت او روی بولایت او نهاد
و چون از او زد کند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته دید باز گشت تا بو
انکسار هوا و احتباس انقوا و انکشاف شتتا و انقطع سرما و چون سبک
زمین سیم برف در مسام زمین گذاخت و هیگل زمین جوشن سنج بر کشید
و قرطه سبز نبات در بوشید و جهان جوانی از نهر گرفت ایلیک خان با سر

انتصار شد و با ایضا خویش روی بر آذر نهاد و از هر یک سوی بخت
 سلطان رسید و میان هر دو رسول در بنازعت و مراجعت از سخن و حرکات
 ایشان یکدیگر در آن جنایت مجارات بسیار رفت و سلطان از کثرت لفظ
 و سورت شطط ایشان تغافل نمود تا در آن مناظره سر یکی بر هم می زدند و بعد
 از آن دعوتی ساخت و بفرمود تا بزنگاه او بتعبیه فیول بسیار شدند و بر این
 از بساط دو سباط از مالیات و غلامان ترک با زینتی کامل داشتند که اگر
 قارون بدیدی گفتی **يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُحَمَّدٌ إِنَّهُ لَذُو حِطِّ عَظِيمٍ**
 و صفت آن مجلس از بزرگ که دو هزار غلام از عقایل ترک بر یکدیگر
 صف کشیدند با جامه های ملون و با صد غلام از مالیات خاص بزرگ مجلس او
 بایستادند با قباهای روی و منطفها زر مرصع بجواهر و شمشیرها هند
 در غلاف زرین بر دوش نهاده و جهل مریط فیل در مجازات مجلس او
 داشتند با تخانف شهر و عواشی مصور و با سلحه نفیس و عصابات
 زرینت و معالین زرین مرصع بجواهر شمشیر و با توپها زرین و برین
 هر دو ساط هفتصد فیل هیون شکل کوه بیکر شیطان صفت داشتند
 با عواشی پیا روی و عامه لشکر همه زرهار داودی بر شیده و خردها
 فرنگی در سر کشیده و در حاله لشکر هم در پیش ایشان سپرها در روی آورده
 و بیغها کشیده و بنا بنازات کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب

بلغ

150
 چون ماه و اقیاب ایستاده و دستها بقبضه شمشیر بازیده و چشم و گوش
 با شارت او باز بسته در آن میان رسول که نل بار دادند از هیبت آن مقام
 با تشویری هرج تمام تر خدمت تخت رسیدند و بشرایط خدمت و فرائض
 طاعت قیام نمودند بعد از آن بسراکی ضیافت بسر خوانشان بردند شستی
 دیدند از استه با حواض و اطباق زرین و سیمین منضد باوانی مرصع
 و صحنها و فایق و ادوات دایق و پیش مسند سلطان طاری زده و الواج
 و عضادات آن مسامیر و شغشها در راستوار کرده و فرشته روی و ابر شمشیر
 کتزرده و در صدر مجلس منقل نهاده و حواشی از نخها مربع و مستر
 و مدور مقسم کرده و هر خانه بنوعی از انواع جواهر نر کرده که پرتوان
 نور دیدها خیره و تیره می کرد و همه متفق شدند که در هیچ عهدا کاسه
 عجم و قیاصه روم و اقیال عرب و رایان هند را مثل آن نفیس نیست
 ندانست و در حوالی مجلس طبقها زرین نهاده شخون شمشیر و غیر
 اشهب و کافور قیصوری و عود قاقلی و اترجها و مصوغ و نارنجها و مصوغ
 از شمات عطرها و انواع فواکه و شمار از زر ساخته و عنایق دعل و دزخ
 و چون شراب حاضر آوردند جمع از و شاقان خاص چون لولو ملنون و در
 مخزون شراب سر وقت چون چشم خرو بران کرده بدور و دستگانی
 بردانیدند و رسولان مد هوش و مبهرت در یاد ایشان و پیرایش از مجلس ماندند

و بوقت خویش اجازت خواستند و سلطان ایشان را با تحقیق امانی
 و انجلیح مباحی و تشریفات پادشاهانه باز گردانید و دست از بجا رفت
 میان هر دو برادر قایم بود تا هم سلطان بوساطت برخاست و کار
 ایشان بفیصلی رسانید و مقرر کرد که هر یک بیخ مخالفت در نیام نهد
 و بولایت خویش قیام نماید و تتمه حال ایشان در موضع خوش سترنی
 کفته شود ان شاء الله تعالی **ذکر فتح قندار** چون سلطان خاطر
 از کار ترک فارغ کرد و از صورت ایشان آیت **باسمهم بینهم**
شدید تحبهم جميعا و قلوبهم شتی بر خواند و معجزه اقبال
 خورش در دماغه القینا بینهم العداوة و البغضا شاهدت کرد
 و شجره هر دو برادر بلواج لواج بلور شد عزم قصد قندار کرد تا با از غرور
 والی از بقیه که او را بر احتباس حمل حمل کند بسعوط تیغ مخروط
 از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که بقطع مال مقاطعه و سوسه می دهد
 بصلیل شمشیر هندی در قاره قهر مقید گرداند و مصاعد قلال
 و معاقل جبال او که موجب تهر و سبب تهو را و کشتت بنفخه صور نای
 و کوس چون عین منفوش و هباید بشوش بر باد دهد از غرزه حرکت کرد
 و راه بست با وازه عزم هراه نهضت کرد و خبر قصد از بجانب هراه
 منتشر شد تا گاه با ختنی بجانب قندار برد و والی از بقیه در پیش

151 خراب پیش از شروع اقیاب از دیارب مراکب سلطان در حوالی قصر خویش
 بنا ارام شد و مرکب شاهدت کرد و بزهار بیرون افتد و خود را در هم مرکب
 سلطان انداخت و بانزده هزار درم که از مر اجب گذشته بروی منوجه بود
 بخویشین فرا گرفت و بعضی نقد داد کرد و سلطان با سخنان باقی مسلمان
 زاداشت و بانزده مریط فیل که او از مهر ذخیره ایام و عادت اوقات خصام
 اندوخته بود بستند و حق طاعت و ضراعت و تیسرا مل و تقریر عمل بار
 رسانید و تجدید منشور ایالت او مثال داد و با حصول ابرادت و شمول سعادت
 روی باغزته نهاد **والله یوتی مملکة من یشاء والله واسع علیم ذکر هر دو شار**
ابونصر بن راشد و محمد شاه بسراو با شاهان غر شستان را در اصطلاح
 اهل از بقیه شار خوانند جناب خان ترکان را و رای هند و انزل و قیصر و میانزل
 و ولایت غر شستان شار ابونصر داشت تا بسراو محمد شاه بخد مددی رسید
 و بقوت شباب و مساعدت اصحاب و اتواب بر ملک مستولی شد و بدین منزوی
 کشت و ملک بدو باز گذاشت و بمطالعت کتب و مجالست اهل ادب پرداخت
 و بلدت علم از لذت ملک و شهوات دنیا قناع نمود و حضرت او منبع فضایل
 و منتجع افاضل بود و هنر و زبان جهان و محنت رزکان روزگار در گاه او را
 مقصد مال و امانی و کعبه مطالب و مباحی سلخته بودند و از اقطار و انکاف
 عالم روی فرا او کرده و همه بنجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده و ابوعلی

بن سیمجور چون عصیان ملک نوح آغاز کرد خواست که ناحیت غرشنان
باتدبیر خویش کیرد و شارب را بطاعت سازد هر دو شارب دست در روی کرد و او
نمادند و از جهت و لا آله الا الله که بر طاعت ایشان نشو و نمویافته بودند
در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته خدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق
حصانت قلاع و مناجت بقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند و ابوعلی
ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و انبیا به دولت محاصرت ایشان
فرستاد و ان لشکر کوههای که مساوی سما و موازی جوار بود در مسافت
از دیار قطع کردند و از وجد مخام که از تم خیلط و مضم قاط تنگ تر بود
بگذشتند و با ایشان در چند موقف محاربت و مناصبت ایستادند و درها
بسیار چون برک از درخت فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی زمین روان
کردند و هر دو شارب را از مضیق بمضیق می تاختند تا ایشان بقلعه در اقصای
ولایت خویش التجا ساختند که در حقیقت از اطباء حکاک کشیده شدی
و عقاب باد میرانی آن بال کسسته کشتی و ابوالقاسم از ولایت برکت و خرابی
و دواعی و اسباب ایشان یاد است و در با بقدر کثرت تا امیر ناصر الدین سخر است
اند و ابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را باز خواند و هر دو شارب در زمره
اعوان ناصر الدین و نصرت ملک نوح برخاستند و از ابوعلی انتقام بکشیدند
و با سر مملکت و ولایت خویش رسیدند و بران حملت در این من و سلون روزگار

کذاشتند تا عهد سلطنت سلطان محمود و عبتی او رده است که چون 152
اصحاب اطراف حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطلعت و تبعات او بصفقه
بیعت دست بردارند و منابر بیدکر القاب بیاراستند مرا بر مسالت از برای
عقد بیعت پیش شارب فرستادند و چون بدنا بخاریکاه رسیدم با کرامی تمام
تلقی کردند و از رعبتی صادق و حرمی غالب در بلاد غرش خطبه و سکه
بنام هایون سلطان در شهر رسیده شع و ثمانین و ثلثمائه مقرر کردند و بوقت
حضور من نوشتهها را جماعت که از ظاهر مرو هزمت شده بودند بر سپید
و از استعداد و عزیت معاودت حرب اعلانی کرده بودند و هر دو شارب آمدند
خوانده شارب ابو نصران نوشتهها بمن فرستاد و ورقعه بمن نوشت و التماس کرد
که ان ملطفات را حضرت سلطان فرستم تا صدق او در موالات حضرت
و خلاف با اهل منادات دولت محقق و مقرر گردد و من در جواب او این فصل
بنوشتم **فصل** تا اطلتها اطل الله بقا الشارب فوجدتها درک
على خرد قد عمل فيها صيفل الوقاحة كجدرك تروعد صاحبه بان يضرب
فكبه ان لم تكف عنه كفيه وما نحن في هذا المعنى وفيما اولى الله تعالى
مولانا السلطان من الحسنى الاما قال المتنبى **سحر**
و والله ستر في علاك وانما كلام العدى ضرب من الهذيان
فاما قولهم انا على الانتصار و درك الشارب قتلنا انهم قل هاتوا برهانكم

ان كنتم صادقين على ان تقول **سحر**
 • لئن كان اعجابكم عالم فعودوا لي خمص من قابل
 • فان الحسام الخضيب الذي قتلتم به في يد القاتل
 فان قالوا العود احمد فذلك ولكن لمن حمد البديك لا لمن ذم وصادف فيه
 ما تر لنا ما وغم قد راو كذا بدو لقايم كيف شرقت الشيون يد ايمم و حلت
 النور في اشلايم فان نشطوا ثانية فهاتيك الصوارم ماضية والقاع
 ضارية وما شبه حال القوم بما قام به ابو الاشعث خطيبا في قومه فقال
 يا قوم انه ما بقي من عدوكم الا كما بقي من زنب الوزعة يضرب بها ميتا
 وشمالا فما لبثت ان يموت وكذا المصباح اذا قارب انطفاه توهج قليلا
 ثم لم يبق ذلك من حينه فبيلا فالحمد لله الذي جعل شيون من الانا تحطب
 على منابر الرقاب اذ جعل السنة اعداه تحطب فوق اسرة الازقان
 واليه الرغبة في ان يطيل بقا مولانا ما طلع نور من حجاب اسير وطلع نفس
 من قارة نفس منصورا على من نايذه وناواه ليودعه من بطن الارض
 ملحده و مشواه و عن كثب سيري المشار كيف يفعل الله بالغارين و يلبسهم
 جزى الباغين في يردهم اسفل سافلين وقيل ويعدو الحمد لله رب العالمين
 و ان حال بروق حدس و فراست من اهدو بر عقب خبير رسيد كه ايلك خان بخارا
 اذ و ملك بستند و معظم سپاه را در قيد كشيد و بقايا قوم او اواره و متفرق

شدند و بر موجب التماس شاراز ملطقات حضرت سلطان فرستادم و حال 153
 هر دو شار در خلوص اعتقاد با شباغی تمام آنها کردم و بموقع قبول افتاد و مکار
 ایشان معمور شدند متوقعات ایشان از حضرت با عجاب مغرور گشت و بسراو
 شاهسار خدمت سلطان اذ و از تقرب و ترجیح بهره تمام یافت و مدینه
 عزیز و مکرّم ملازم خدمت بود و او از سر شطارت و لومه طبع حرکات
 نامتناسبی کرد و از اعترار بعزت ملک و اعترار بخوت پادشاهی از او خنهای
 نالایق حادث می گشت که در خدمت ملوک موجب تادیب و تعزیر می باشد و از جا
 سلطان بران صفوات اغضای رفت و زلات او را بنظر عفو و اغماض ملاحظت
 می افتاد تا دستوری خواست سلطان او را با تشریف لایق و خلعت کرامتیه
 کیل کرد و با فتنه که مقرر عز و منابه مجد او بود رسید و برین جملت می
 بلدشت تا سلطان را نیت غزوی افتاد و خواست که از هر طرف لشکر فرام کند
 و بزاده کثری قوی و مستظهر کرد و مثالی با استدعا شار در او کرد و از حسن
 قیام بقضاء حقوق انعام و اکرام که در باره او فرموده بود توقع کرد دست
 خندان را من او بگرفت تا معاذیر نامقبول و علت های معلول در میان نماید
 و راه تغافل و تکامل بیشتر گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان کار او فر کرد
 و روی مهم خویش او را در دشمن را جواب باز داد و از آن سفر بر روی نظر باز کرد
 و مکاتبه شاه شار را نسر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اشتهار مثالی که بدو

اصدار فرموده بود شطری از ایناس وحشت و از الت عارضه ربتی فندی
از استمالت و استغفان ایراد کرده بی خواسته که صبیحه که در باب او فرموده
بود بیک نزلت باطل کند و غرض نعمتی که در حق او نشانده بود بیک عثرت
از بیخ برارد و شار از ان ملاطفات نفور تری شد و تقدیر اعلیٰ عصابه ارباب
بردی او باز بست تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان
امر حاجب التوتناش و ارسال حاجب را بمنهاضت او فرستاد و ایشان
روکی بولایت او آوردند و ابوالحسن منبغی که زعیم مرو بود با خوشتن برآوردند
برای انک او بر معاطف ان شعاب و مخارم ان هضاب اطلاع داشت و ایشان
با لشکری خبیر تجارب امور و بصیر عوالت حروب که چون زند اهن خایند
و چون نهنک بدریا فرو شوند و چون مار در داخل مضائق زمین روند بدان
حدود رفتند و ان نواحی را بستند بذر حکم و قوف بر خواتیم اعمال و مهارت
شد ایدایام و ارتیاض تجارب روزگار با مان بنا هید و زنها طلبید و در
عنایت و رعایت حاجب التوتناش گزینخت و از عقوق و تیر بسم مستغاث
کرد و از حکات و سکنات او تیرا نمود و از معرض عصیان و موقوف عدوان تقاری
جست و بشفاعت او حضرت سلطان توکل ساخت تا خلوص اعتقاد او در بولا
دولت و نصوص سیرت و سریرت او در مظاهرت حضرت عرض داد و او را با کرام
و احترام به او آورد و از حضرت سلطان بی قبول معذرت و احمال طاعت او مثال

فرستاد و او را در ضمان امان گرفتند و بسر بقلعه که در عهد سیمجوریان 154
ملجا ایشان بود و در کرازی در سابقه ایراد کرده آمدت متحصن شد و خزاین
و ممالک و حواشی و سواشی خویش بذانجا نگاه نقل کرد و حاجب التوتناش و ارسال
حاذب بیامن حصار او فرود آمدند و او حواشی حصار بردان کار بسیار است و جنگ فایبوت
همه سرد بسز قلعه برد اهر بر ش **همه** فضیل در حصن کرد اهن خاک **همه**
و لشکر سلطان بجایبق و عرادات بر جوانب قلعه رات کردند و بد جانب از دیوار
حصار بزمین آوردند و در جاه لشکر چون کوزن بدان دیوارها برآوردند و دست
بتیغ و تیر آوردند و از خون فوطه سرخ در سر عذرا و قلعه کشیدند و شاه شار
چون دید که کار از دست برفت مستغاث کرد و زنها خواست تا مکر عوادی
ان هول و بوادی ان حول بقتصرع و ابتهال بزوال رساند و بی براتش خشم خشم زد
و ندانست که شیر شرزه چون از حدت ضرادت جنگال بصید یازند بی مقصود
باز نکر دزد و مار گززه که از سر شدت حقد اهنک زخم کردند مشغی دندان بر کند
و از فتنه قایم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال
و خزاین او غارت کردند و وزیر او را که جهمینه اجبار و حقیقه اسرار بود
گرفتند و شلخته بر کعبه و نمازند تا در ابع و دقایق و ذخایر قلعه بدست
باز داد و جریده بقایا اموال و اعمال و اعمال عرض کرد و بر تحصیل ان مستبان
گماشتند و ولایت غرض و معاملات ان نواحی در مجموع ابوالحسن منع بستند

و او را با استخراج از وجوه نصب کردند و کو توالی معتمد بر قلعه کما شدند
و از حضرت سلطنت باستحضار شامشال رسید در باب ارفاق و مجانبت
ارهاق وصیت رفته و چون او را بمعتمد سلطان سپردند او را با تخت بندگی که
داشت بجانب غزیه بردند حکایت کردند که غلابی که موکل او بود خواست
تا نامه بخانه خویش نویسد و احوال از سفر بشرح معلوم کرد اند شارا را با تخت
بیش خواند و تکلیف کرد که بتخریر این نامه قیام نماید شارا از سر صحبت این
تحکم و تانف و از آن مبتلائی غلام طیره شد قلم بر گرفت و این نامه آغاز نهاد
و بزین اد نوشت که ای خجسته نابسامان مگر بی بندگی که من از تهنیت تو در ابواب
فسق و فساد و تفریق مال من در وجه ارزو و مراد غافلم یا نمی دانم که همواره ببحر
و شرب خمر و تضييع مال در مصرف هر منکر و محض روزگاری گذاری و هر روز
با حرفی و هر شب با ظریفی معاشرت و معاشرت مشغول و خانه من بر باد لاذی
و اب روی من بر تختی اگر باز اینم سنای تو بد هم و جزا تو در کنار منم و این
شیوه اطنابی تمام دران نامه بگرد و این نامه بیست و بغلام داد و چون این نامه
بزین رسید بهوش شد و شبهت نکرد که دشمنی تقیح صورتی کرد دست
یاحاسدی بحال فساد یافته است خانه پر داخت و هر سان و سازام در گوشه
گرخت و چون غلام بخانه رسید برای خویش چون قلع صفت خالی یافت
و از کذبانو و خدمتکاران نشان ندید چیران فرو ماند و از همایگان استگنان

حال کرد از کیفیت نامه اخبار کردند و از فضاخ و قبایح بر او خواندند غلام 155
فریاد بر آورد و بمراعات دلان و تسکین جانب و از احت خوف استعذار او
شغول شد و با مانی بدیع و ضمای و شیخ زینا با خانه آورد و این اضمحله در خدمت
سلطان باز گفتند از نگر و شطارت شارب تبسم کرد و فرمود که هر آنکس که شارا را
خدمت فرماید و با او نه بر طریق مجاملت معامله کند سزای او این باشد
و چون شارا را بهارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا او را بیدار کنند و بناز باند
تاریب و تعریک مالش دادند و جای مجبور کردند و در مواسات و مراعات
اوقات اقوات له و وصایت فرمود بر وجهی که اذن سلطان در آن ابرایند
پوشیده باشد تا موجب جرات و جبارت و دعارت او نکردد و او التماس
کرد که یک از غلامان که منظور او بود پیش او فرستند و از اسباب او ان قدر
که بدان کفایت نماید در دکنند سلطان بفرمود تا ملتزم او با عاف معقول
داشتند و بدر او را از همراه محضرت آوردند و بنظر احترام ملاخطت فرمودند
و سلطان اطلاق و ضیاع ایشان بنواحی غرض از ایشان نخید و از عقده
شبهت بیرون آورد و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت مضاف شد و بهار اطلاق
نقد ایشان تسلیم اقتاد تا در وجه مصالح و حویج خویش صرف
می کنند و شیخ جلیل بمراعات جانب شارا ابو نصر قیام می نمود و او را در کف
رعایت و حیاطت خویشی داشت تا بحوار رحمت شد در شهر سنه

بلح
ست و در بجا به **ذکر وقعه ناردین** سلطان بین الدوله چون
نواحی هند گرفت و در اقصای آن ولایت بجای بر سید که هرگز اسلام را
بر آن حد در ایاتی طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی هیچ عهد بدان طرف
معجزه و ایاتی نرسیده و عرصه از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاغل
شریعت نبوی مصطفوی در آن دیار و اقصای برافروخت و مساجد بنیان نهاد
و تلاوت کتاب عزیز و در راست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمانی
ظاهر کرد خواست که بقایای آن اعمار را بدست آرد و از اعتقاد دین و عبده او تا
دیار بر آرد و منکر از توحید و تجید باری تعالی را برهان قاطع شمیر سحر
کردند و بوم اعتقاد ایشان که در ظلمت کفر بصداء بدعت نوحه می کرد در راه
اسلام افکند و غزاه جنود و کماه اسود خویش را پیش خواند و هر یک را
مکرمی جمیل و مرهبتی جزین خواست و نصر قرآن مجید درین است که خرض
المؤمنین علی القتال والامه عسی الله ان یکف بأس الذین کفروا والله اشد
بأسا و اشد تنکیلا قدومه حال و قبله ابطال ساخت مستظهر بدرع عصمت
و مغز مغفرت و جنة تقوی و غروره و لقی عنایت باری تعالی بالشکر از محوم
دینا و دگر ای از قلا اعلی در راه خریف روی بکار نهاد و چون بدان حد رسید
بر فهای عظیم بیفتاد و کوه و هامون بینباشت و راهها مطهر گشت و راه
سخت برخاست و جادهها بسته شد از هر ضرورتی و کی تا آن نواحی یافت

و باغزه آمد و در استمال استعدادهار اعوان دولت جدید بیع نمود 156
تاریخ چهار بیداشت و غوغا سر را از سیم خنجر میزد فرو نشست و هو معتدل
گشت استخارت فرمود و چون بحر اخضر جوشان و خروشان در حرکت آمد
وروی بجانب ان ملاعین نهاد و چون بدشمن نزدیک شد بتعبیه لشکر مشغول
گشت امیر نصر را در میمنه بداشت و میسر را با رسلان حازب سردار ابو عبدالله
طای را بمقدمه در پیش افکند و امیر حاجب التوتناش را با خواص ممالک
در قلب بداشت و ملک هند از نهیب ان لشکر با پناه کوهی حصین نشست
و مخزنی میان دو کوه بلند الجحاسحت و مغر و مدخل از مضیق بقیلا
کوه بیکر استوار کرد و با قطار و لایات خویش تغییر نامها فرستاد و سوار
و یازده ممالک خویش بخواند و راه مطا و لت در پیش نهاد و مقصد و مقصود
او از اهل ابلال اهل اسلام بود تا مگر از طول ایام و امتداد مقام بسزوه
ایند و از ان مقاتلت و منازلت روی بتابند و چون سلطان بر سر سیرت
و غور مکر و خدیعت او و قوف یافت رجاله دیم و عفارین افغانیان را
برایشان انعالید تا نشیب و فراز ایشان فرا گرفتند و بر شمال مغناطیس
بجاذبه قهرایشان را بخورد کشیدند و چون انلان مضایق بقضا اندری چون
سرخ در القاط حبات ایشان را بمنقار نقار بر می چیدند و چند روز برین صفت
بلدا شدند تا همه کفار تمامی مجتمع شد و معظم حشم کفار بدو پیوسته از دیار

۲۵۱
هند و سند هر کجا ناخ ناری و طالب تباری و ساکن داری و حامل جونی
و مایل اشونی و سرشعبی و مایه جلی و جلی بود روی بدو آورد بر آهنگ
جنگ و مصان پیوست و بشت با کوه داذ و سدی از هیا کل فیلان در حوالی
لشکر کشید و اتر حرب سوزان شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور هم بر
جوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم خنجر سر و سینه یکدیگر
می شکافتند و سرها چون کوی در میدان معرکه می انداختند و هر گاه که
فیلان در نزد آمدند لشکر اسلام بزخم تر و زو بین حلقوم و خرطوم همه
می دریدند و آن کافر چون قوت و ضراوت ابو عبدالله طای درید
در مباشرت حرب و جبرکی بر سفک دما و قتل اولیا و خوشن با تومی که
شاهیر انجلا و مساعیر اعداد بودند روی بطای آورد از جوانب او را
بزخمها و عینف فرا گرفتند و او همچون فیل مست سرد در مقاتلت نماند و در
نصرت دین حق سر بر کف دست گرفته و جان فدا و شهادت کرده سلطان
چون او را در مخالفی سخت بید کوبید از خواص غلامان بخرید او فرستاد
تا او را از دست آن ملاعین بستند چون غیال همه جسم چشم شده و چون زره
هم تن حلقه کشته سلطان بفرمود تا او را بر فیل نشانند تا از ام جرات
جوارح برد استراحت راحتی یابد و شعله از حرب بر آن حالت زبان نه می زد
تا ایزد تعالی انرا بیاذ نصرت فرو نشاند و بیک نفعه نیم اقبال محمودی

۱۵۷
ذرات و جودان مخا ذیل متفرق گشت و کار ایشان هبیا منتور شد و هم در
در اعطاف هول و جبال و کثاف سهوب و فلال شمشیر اسلام بفسا
رسانیدند و اموال و اقیال ایشان بعینت بیار و درند و خاص و عام در نواید
از غنایم و رغایب از حرایب مساوی شدند و بدر جنت غنا و استغیا
رسیدند و ناحیت ناردین در عرصه اسلام افزود و این عز و در جراید مقام
و تواریخ غزوات سلطان ثبت افتاد و این صنع لطیف و عزت منیف نصیب
ایام و قرینه اقبال ادا مذوان بتخانه سنگ منقور پیروز آوردند که بر
کتابت آن بود که جهل هزار سالست تا بنا و این خانه بنیاد نهاده اند سلطان
از غایت جهل و غوایتان قوم تعجب نمود که علما و شریعت و حکما و عوامت
متفق اند که مدت عمر عالم پیش از هفت هزار سال نیست و درین امام هراخ
علامت قیامت و دلایل قیامت و اخبار نبوی بدان وارد و نص قرآن مجید
بمان شاهد برای العین موجود است و بصیر بصیرت مدرک و درین باب از اعیان
علما و شاهیر حکما استفتازت همه بر آن مکتوب منکر شدند و اتفاق کردند که
شهادت صحور همه افک و در دست و منشأ غرور و غرور لشکر اسلام با ان غنایم
تا محدود و رغایب نامعدود با غزیه آمدند و سواد عدد سیاه در میان عدد
سیاهان هند ناچین شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر جمال و جمال
و کتاس و نخاس خواجه شد و خدا در بند بسیار و برده بی شمار گشت **ذکر**

فَضْلُ اللَّهِ يُوتِيهِ مِنْ شَاءِ اللَّهِ وَاسِعٌ عِلْمٌ ذَكَرَ وَفَعَلَهُ
 تا بیشتر بمساع سلطان آنها کردند که بناحیت تا بیشتر از جنس فیل
 خاص او که صیدمان خواندندک فیلان بسیار اند و وای از بقعه در کوه و غالی است
 و بنحوت طغیان و عنود متعالی و مستحقت که از شر بت ضربت تیغ اسلام کایک
 در خورد او دهند و از شعله صوله انصار حق شررکی در نهاد او زنند تا بداند که
 مرارت از کاس و حرارت از باس کافه کفار بر اعاست و او چون دیگر ولایه و غوا
 هند در آن مسامع و مشارک و از تیغ حق وجه خلاص و طریق مناصر نیست سلطان
 نیتان غمز و محقق کرد تا رایت اسلام بعزاز انفرشته شود و اعلام اصنام بقهر
 ان نکوسار کرد و بالتکری که در حجر بجا هدت نمایافته بوزند و باقا و بر توفیق
 متنی شده و بابتیغ و سنان الف کرفته و بر خون کفار جیره کشته بر جانب تا بیشتر
 روان شدند و بیا با نهای هایل در طی سنازل باز پس گذاشت که مرغ در هوا
 ان بر بریزد و ستاره در فضا از راه کم کند چایی که جز باز نگذشته بود و جرات
 سایه بیفکنده نه از اب خبری و نه از عمارت اثری تا توفیق باری تعالی مدد داد
 و از ان مخاوف و ستائف بیرون افنازند و بدان نواحی رسیدند و در پیش نهی صحاب
 و جوی پر آب یافتند و کوهی شمش و زمینی سنگلخ و کافرنان کوه مستظهر
 کشته و حول و قوت خویش متجبر شده لشکر سلطان بدر معبر از آب گذر
 کردند و از در جانب با اهل شرک جناب پیوستند و چون روز بملولت رسیدند

و شهباز آفتاب چند پرده غریب غرب و بخت اهل اسلام جمله جمله آورد
 و همه را در دهن از مخام و بختند و اربابان جریب و ضراب راه کریس
 و پرهیز گرفتند و ان فیلان من حرف و هیاکل مصفت که جته واقفه و عده
 باقیه ایشان برد بگذاشتند و فیلان سلطان بر پی رفتند و همه را با براب طحضر
 آوردند و جندان خون بر بختند که ان نظر زظار و جوی خون خدا از حکم طهارت
 بیرون شدند و مشارب ان بر هر شارب جرم کشت و اگر ظلمت شب مانع باشد
 یک ازان مخاذیل جان بیرون نبردی همه از برکات دین اسلام و معجزه شریعت
 محرمی بود که و عده لطف باری تعالی بنصرت ان متکفل است و نصر قرآن مجید
 باظهار کلمه ان ناطق **هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره**
عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ **ذکر وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد**
بن الفضل و خاتمت حال او وزیر ابوالعباس از معارف کتاب و مشاهیر
 اصحاب فایق بود و در ان عهد که سلطان بنیسا بور بمنصب امارت موسوم بود
 ابوالعباس صاحب برید بود و امیر ناصر الدین را از لغایت درایت و امانت او
 بندی معلوم شد و بحضورت ملک نوح نوشت و ابوالعباس را در خواست تا لغایت
 مهمات سلطان قیام نماید و بیعت وزارت او موسوم باشد ملک نوح این العباس
 سبزل داشت و مثالی با ابوالعباس روان کرد که بنیسا بور روز و بران موجب که ناصر الدین
 فرمایند پیش کرد او بنیسا بور رفت و سلطان که خدای خویش بدو داد و اگر چه مثل

شیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن الحسن در خدمت درگاه او قائم بود
و کفایت او در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو
او در هدایت و درایت می شناخت می دانست که بطریقت جوانی و مقبل شبان
در میان اقران و ارباب خوش خلق نظیرست و از کفاة ایام و دهاه روزگار
کس در کرد او نرسد اما حکم انام امیر ناصر الدین بر بدو در وزارت است اعتبار
کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حساد بدان رسید که بر دست ناصر الدین شهید
شد و چون کشف حال بر سر بدو بشیمان گشت و فایده نداشت **سحر**
ه فلما رأیت انی قد قلته ندمت علیه ای تسعة مندم **ه**
از سبش نفرت داشت و دلش بر صفای او قرار نداشت و چنانکه گفته اند المتی
نفور در حق او بدخماز بودی و سلطان برخلاف رضا پذیر تقویض در شغل
دیوان خوش استبداد کنی توانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمی توانست
و تقدیر آسمانی و قضاء ربانی کسوت از منصب عظیم و خلعت از شغل جیم
در خزانة عیب مصون و محفوظی داشت تا بوقت خودیش از دور دیوار خراسان
او از بیرون آنند که این خلعت جز برای قد معالی او نباشد اندو این مستند جز
از بهر ارایش بمشاور معالی او نهاده اند **ما یفتح الله للناس من رحمة**
فلا منسأطها سلطان تابع رای و متابع هوا پذیر شد و وزارت بابو العباس را
و او با ثبات و جوه و استحاثات اموال دست دراز کرد و مال بسیار و خزان فراوان

جمع آورد و از نیک خدای جهان و قهرمانی ملک جز توفیر و مطالبات نواید **۱۵۹**
و نا واجب نمی شناخت و از اباذانی و عمارت و رعایت رعیت و این را
و انصاف دور بود تا خراسان اباذان و ولایتی معمور بردست او خراب شد
و رعیتی مستظهر و خواجه گانی متمول در عهد او در ساکن سکنت نشستند و بغوا فر
نفر ممنوع گشتند چنانکه از هیچ روزن روز بر نمی خاست و از هیچ دریه کس
بانگ خرویه نمی شنید و اهل رزق و حرث از عوارض کلفیه نوازک انزال و اقسام
قسمات و طن بنا گذاشتند و دست از زراعت برداشتند و وجوه معاملات
منکسر و متعذر شد و مجموعات عمال بعلت عجز باقی بیرون آوردند و وجوه
مراجب حشم را بواب معایش لشکر در انخطاط افاد و در ملک خلی فاجش
و شکلی شنیع ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان
با سمان رسید و سلطان از حضور ارتقا عات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر
کتاب عتاب اغاز نهاد و او را بغرامت از ایلاف و تضییع مواخزت کرد و او
از سردالت و انبساط بجواب موخش قیام می نمود و دعوی بر آن سلطنت خویش
می کرد و از بختی بر دیگران می نهاد و هر گاه که از جانب سلطان در آن معاشرت
ببالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تقادی نمودی و رضا
عجیب و ارهاق اظهار کردی و معارف ملک میان او و سلطان توسط کردند که
موافقه ملتزم شود و بقراری تن در دهد و رضا سلطان حاصل کند بلجج

باز ایستادند و بدین سیم خوشتر فرانگرفت مگر بعزل حبس و از سر
 دلال و ملال و تیرم سخن گفت و سلطان دهقان ابوالفتح محمد بن الحسین را
 که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایا از اموال نصب کرد و او در
 سنه احدی دار بعمایه به راه رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی
 فراوان حاصل کرد و بمدتی نزدیک حملی و از فرزانه فرستاد و ابوالعباس
 هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاه میان او و سلطان
 صلاح و انتصاح سعی کرد تا مکر عارضه و حشمت سلطان زایل شود و کار
 وزیر با قالب استقامت افتد و از سر حدت مزاج و خشونت طبع و لجاج
 اصراری نمود و باختیار بقلعه غزنه رفت و بحبس رضا داد و اسباب
 و تحمل جمله تفصیل کرد و سلطان فرستاد و سلطان ازین حرکت در خشم شد
 و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مواخذه کرد تا بجز غرامت
 خطی بصد هزار دینار باز داد و با دار مال مشغول شد و بعضی بگزارد و در
 باقی فقر و فاقه و نفاذ و توسع و طاقت پیش گرفت و سلطان بفرمود تا او را
 برانگاس داشتند و خطی با بابت خون از روی باز ستند که از صامت
 و ناطق و قلیل و کثیر او را بسیاری نیت و دست ارهاق و تکلیف از روی
 برداشند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بعهده او قیام می نمودند
 و حال او برین حالت می رفت تا بعضی و دایع او پیش تجار ظاهر شد و او را

بدین سبب با انواع تعذیب و قسبیب فرامرفتند و ابیات سلطان 160
 بسبب غزوی از غزوات در افتاد و بعد مسافت از مشاهده حال
 و کشف کارها و مانع شد و او در ذریع عذبات عذاب و زخم جوب و شکسته
 سپری شد در سنه اربع و در بعمایه و بوقت عود سلطان از حال او
 اعلام دادند بر واقعه او دل تنگ شد اما تقدیر اسمانی کار را امده بود
 و کار نایت شده و در وقت وزارت او بسر ابوالقاسم محمد بن الفضل
 در فضل و فضایل بدرجت کمال رسیده بود و در بلاغت و براءت بکانه
 روزگار شده و در میان الکفا و قران در سر امده و ذرا او در اقطار خراسان
 منتشر گشته و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده و این ابیات از جمله
 تصیده است که در مدح بزرگ خوشتر می گویند **سحر**

- ۵۰ لقد ارتی ابوالعباس حردا علی حردا الربیع لمعقیه
- ۵۰ فنی احدی بدنه ممت قوم و فی اخری الحیوة المر تجیه
- ۵۰ لقد خضعت للالدنیا و لانت فهل مرئی سواه فتر تقیه
- ۵۰ و اقبل نخول الاقبال حتی غدا بصراوات النور فیه
- ۵۰ فنور ز الف نوروز سعیدا رفیع الجهد فی عیش رفیه
- و این اجمیه از ان اوست **سحر**
- ۵۰ و زنجیه قادت الی القوم بصد لیلکها من کاز بعثها قدما
- ۵۰ فقام الیها واحد بعد واحد ولم یر فعلهم ذنبا ولا ر ذما

۱۵۱
 و از و روایت کردند که این قطعه در خواب انشا کرد و چون بیدار شد بر خط در آن
 اریت الدینا و زخر فها کاس تدور علی اناس من اناس
 فلا یبقی علی احد جملا یدوم بقا و هان فک حاس
 ما حفظ عهدہ ما مدت حیا و حفظ العهد من کرم الخاس
 و حرفت حرفت ادب در رسید و در نصرت جوانی و حسرت امانی
 و عنفوان زندگانی و روشد و کلی از اهل عصر در مرثیه اوی گوید **سعر**
 یا عین جودک بدم ساجم علی الفتی الحیران القسم
 قد کاد ان یهدمتی ففکاه لولا التلی بانه القسم
 و برادر او علی بن الفضل المعروف بالحجاج و ارث اعمار انشان شد و او لوصف
 بوز بنضلی ساطع و علمی جامع و حلیم رزیز و ادب متین جوانی با حفاقت قبول
 فاضل بغایت مقبل و مقبول ذممت باس او بغرت سجاحت لداسته و بلادت
 حیا او بذلات فصاحت متحلی کشته مدتی ملابت عمل جوز جان کرده
 و آثار کفایت در مباشرت ان شغل ظاهر کرد انبذ و وقتی کوره نسا بتدیر او
 مفوض بود و فضا ان بقعه از علو سمت او تکامده و آثار امانت و صیانت
 او در تقلدان اشغال و توکل از اعمال ظاهر شده و بیکان او نضایل اسلاف
 و شرف اجلا او متجدد شده **سعر**
 سماء الرحال بابا و لونه سماء الرحال بابنا و بردان

۱۶۱
 کم مزایب قد علا با بن ذری شرف کما برسول الله عدنان
ذکر وزارت شیخ جلیل شمس الکفاه ابوالقاسم احمد بن الحسن
 شیخ جلیل در ایام امارت سلطان خراسان منشی بود و دیوان رسایل که
 مخزنه اسرار است بذو تفویض و کرم نسب و شرف حسب و کمال حریت
 و متانت رای و درایت او در اطراف خراسان چون شعله آفتاب روشن
 و ذکر فصاحت قلم و سجااحت شیم و نفاس هم و قلت التفات او بدینار و درم
 در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی
 می کرد تا دیوان عرض بذو تفویض شد و عمل نواحی بست و در رخ و تحصیل
 ارتفاعات و معاملات ان نواحی علاوه شغل و اضافت عمل او فرموده اند
 و هر کاری که زمام ان بدست اهتمام او دادند که در ان آثار کفایت و درایت
 و ابواب اطاعت و صیانت تقدم کردی و از عهد ان بر وجهی جمیل بیرون
 اندکی وصیت سخاوت و مردت و احسان فتوت او در افواه افتاد و ارا قطار
 جهان روی بدو آوردند و ساعت شرف او قبله امان و کعبه سوال شد و او جواب
 ابر پر عایت همه و کفایت جمله فرامی رسید و معجزه مردت و برهان فتوت او
 جز بشهادت شاهدهت در بیان عیان مقرر نکردند و وزیر ابوالعباس در مهمات
 ملک از انوار کفایت و اقتباس کردی و از کفاه حضرت او را در عقد گرفت
 هم از سبب ذکا و کیات او و هم از جهت قربت سلطان و چون آفتاب

وزارت او در عقده عزت منکشف شد و سلطان را اتفاق غزوه ناردین
افتاد مهمات دیوان خودش بشیخ جلیل سپرد و بعد اصحاب دیوان
و مستخرجان معاشرت صیت کرد و بتربیت جمول مواصلا اموال حضرت مثال
داد و اگر چه اسم وزارت هنوز نبود اما جمعی امور برای او بقطع می رسید
و وزارت را در پرده عزت می یابند تا سلطان مثال فرستاد و عمال خراسان را
بحضرت خواند و محاسبات بازخواست و رئیس و رؤس و شریف و مشرف و زیدی
بدرگاه او رسید و بوقت وصول ایشان سلطان غم ناچینی افتاد و ادب
خدمت و اتباع حشم را بتیب بر سر عمال کرد تا بارهائی تمام ماطهای بسیار
از ایشان حاصل کردند و در اثنا این حال سلطان او را در منصب حکم بنیاند
و نخلت وزارت مشرف گردانید و دست او در حل و عقد و جبر اطلاق
روان کرد و روی بهم غز و آورد و شیخ جلیل به تزیین احوال و توظیف اموال
و اصلاح امور و نظم مشرف دست حرم و کفایت بر کشید و مناصب اعمال در نصاف
استحقاق و استیصال مقرر گردانید و حواشی ممالک از سوابق خلل و طوارق زینج
و زلزله پاک کرد و ابواحق صاحب دیوان را با سر معاشرت خراسان فرستاد و در دست
وزارت چون در سنیر بتدبیر مصالح سریر ملک مشغول شد و جواز ریاست سلطان
بدارا ملک غزنه باز رسید و امور دولت بحسن کفالت و بین ایالت وزیر در ملک
انظام متفق و منتظم دید و احوال مضبوط و اموال محفوظ و محوط او را بر صورت

خراسان روان کرد تا وهنی که بملائی ایام راه یافته بود و معاظمتی که از
تصور و تقصیر عمال قاصر گشته بود تدارک کند و کار خراسان را فنی خوب
و آیینی محبوب هد و شیخ جلیل به راه اندوز و رعت حکم و هیبت مطلق
ظلم را دست بر بست و رایت ظلم نکوسار کرد و هر ایدم در ایام هرج و مرج از
دخل و خرج اندوخته بودند و باختزال و استنکال فراهم آورده از ایشان
پسند و بلطف و عنفا از زروسیم و اسباب تجمل و نقد و جنس حملی حضرت
روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن نمانده هیچ پادشاه نرسیده بود
در عیای خراسان نصها بدرگاه روان کردند و بتعریف صاحب دیوان رقعها
عرض دادند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود و بتحصیل و ترویج آن مال
مستبان فرستاد و از وی مالی بسیار حاصل شد و اینج داشت از فقر و اسباب
و مواسی بداد و بیانی املاک بفروخت و از عهده بقایا که بروی متوجه بود
بیرون اندوز و وزیر ابوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بمارت
قلم و مدارت ادب از تیاض نیافته بود در عهد او ملتوبات دیوانی بسیاری نقل
کردند و بازار فضل کاسد شد و آریاب بلاغت و براعت را رونق نماند و عالم جامع
و فاضل و مفضل مساوی شدند و چون مستند وزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل
اراسته شد کوب کتاب از مهادی هبوط باوج شرف رسید و کل فضل و مآثر
بلا قبول شکفته شد و رخساره فضل و ادب بمرکان تربیت او فروخت و بفرمود

تا کتاب دولت از پاری اجتناب نمایند و بقاعده معهود مناشیر و امثله
و مخاطبات بتازی نویسنده که جای که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن
قاصر و عاجز باشد و توقعات او در اقطار عالم چون سرایر امثال و شوار اشار
منتشر شود و زبانها بجهت عبارات و تزیین اشارات او روان گشت و افاضل
عالم بنظم و نثر در اطراف مدح و شکر عوارف و مواهب او در پیاجه صحایف
بنگاشند و چون عندلیب در روضه ایادی او بنواد در آمدند و او خاص و عام را
در کف رفت و حفاوت گرفت و بیروت عدل و انصاف او کافه خلق در پناه
عصمت و حرامز و کف امان میا بسوزند و در طهای که نکایت رسیده ایام قدرت
و محنت بود از عواطف و عوارف او بر همی شانی و عیالچی کافی پذیرفت و او
با بواب فصاحت و انواع مواظط سلطان را بر تاسیس قواعد معدلت و کتاب ثواب
اخترت تجریض و تحریک کرد تا کار عالم بنظام رسید و امور ملک مستقیم شد
و هر قاعده که بر قضیت علم و منهاج بصیرت ممد کرد در بر استمرار ایام
مولد تر شود و معالم از بر تمدادی اعوام عالی تر باشند مبانی از بر بقضی
ازمان ثابت تر و راسخ تر گردد **ای امر را تر بنیانند علی التقی ذات بیانید**
ذکر خاتمت کار شمس المعالی قاپوس بزرگ و شمکیر و رسیدن ملک او پیش روی
منوچهر شمس المعالی قاپوس باخصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصایر
عواقب در شت خوی و سایر بود و از خشونت بطوت و مرارت کاس

163
با سر او هیچ کس ایمن نبود که اگر چه قاعده حلش آیین کران سلی کوه
داشت بارقه تیغش در سر بسکاری بر برق خوانده بود و اگر چه در روزانت
و قار طوداشتم بود لطفه روح خشم او از بهر خضم حکایت می کرد بکثر
زله عقوبات عنیف کردی و بار اکت دما و افاقت دما بان تراشتی
و تادیب و تعزیر بود جز محدثش قاطع و سنان ساطع نبودی و حبس او جز
مطموره لحد دنیا فتندی و ازین بسبب خلقی بردست او بفتار میدند و در طها
از او بر مید و سینهها محفدا و اغشته شد و هر اینکه تقدم ابواب قتل و سیکل
بر سوابق نکات و مواد در عثرات موجب اجتناح و استهلاک باشد چه از خطا
و خطل عصمت جز اینها را نیست و فزایت ارواح را اندازگی نباشد و نفوس
تالفه را بدل صورت بنندار و نعیم که حاجب او بود مردی سلیم صدر
و نا غایله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت جانب و صرف و معروف
و استر اباد و ضبط اموال و اعمال از خطه بزر و سپرده بود نسبت اختزالی
بزر کردند بقتل او فرمان داد و او در اظهار برات ساحت و نقایح بیاز
می خواند و جندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف کند و بعد
از تصحیح حال و اقامت یقینت از سیات با مضار سازد مبدول داشت و بسبب
قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربه طاعت او نهادند و بجا هر
بکلمه عصیان و استخلاص نفوس از معرفت خشونت چابند و قرار دادند و او

درین میان از جرجان بیرون رفته بود سبب احتدام هواجر هوا و معسر
خناشک تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشه مفاسد ایشان را خبر
تا بشی میرا من قصر او فراموشند و اسباب و مضارب و موالب او غارت کردند
و خواص حضرت او بهدافت ایشان با نایبنا زدند و او را از مضرت عدو
ایشان نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم بران موجب که مبتد
کرده بودند میسر نشد جرجان رفتند و بقلب و تطاول شهر بادست رفتند
و امیر منوچهر را از طبرستان بخوانند و او بسبب امتعاض و بغیظ ارجحیت
پذیرد و بفاد بکیدت قوم مباردت نمود تا تدارک از حال یکنند چون جرجان
رسید لشکر اشفته دید و کاری از دست رفته طبقات لشکر بدو بیغام دلاند
که اگر در خلع و عزل بذر با ما موافقتی نمایی همه از رغبتی تمام خدمت تل
لمری بنیدیم و مطیع می باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت می کنیم یا بجای دیگری ایم
و امیر منوچهر جز مدد راه و مساهلت جاره ندید و اندیشید که اگر برخلاف
از اقلای نماید پاره حشمت در پاره شود و ماده فتنه و فساد متزاید کرد
و خانه قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع کلمه ایشان بر عناد
و اتفاق بر نوازع فساد بدانت بار حل و ثقل و خواص بمالید و بقایا ایشان
بسطام تحویل کرد و منتظر خاتمه کار و مال حال نشست و چون لشکر از جرجان
یافتند منوچهر را بر بحاربت و از عجاج او از ان فوای تکلیف کردند و او از سر

164 ضرورت با ایشان بر رفت و شتری بشری دفع می کرد و اثنی با شتی می نشاند
و چون نزد یک تابوس رسید زمین خدمت پیوسید و پیش او بتواضع عرج
تماما با ایشان و اشک از دیده روان کرد و با یکدیگر از حد و شاز واقعه
بشالشکری و نفیته المصدور را آغاز کردند و از جانبین خود فرزندی
و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در میان نهادند و امیر منوچهر
بذر را گفت اگر اجازت دهی در هدافت قوم سرد را بزم و جان بذل کنم
و خویشین را و قایه ذات و فدای مصالح تو کردم شمس المعالی او را
در خوشی داد و استعطاف کرد و روی وی بوسید و گفت غایت کار و نهایت
حال من همین خواهد بود و در اثنای ملک و خانه بر تو وقفست و امر کار را
در حال حیوة و بعد وفات من متعین تو می خاتم ملک بدو سپرد و مقالید
خزاین بدو تسلیم کرد بران فداد که شمس المعالی در قلعه خناشک نشستند
و با و را در عبادت مشغول شود و کارها و ملک و حل و عقد بمنوچهر باز گذارد
و شمس المعالی در عمارت بقلعه خناشک تحویل کرد با جمعی از خواش
و خدم که بمصالح او قایم بودند و منوچهر جرجان آمد و بضبط امور و استقامت
صدور و استعطاف جمهوری مشغول شد و با ان جمع بر سبیل مداره و تمیت
و تطیع و قیام بمصالح شریف و وضع روزگاری گذاشت و ایشان از
سابقه زلت خویش طمانینت نمی یافتند و نفرت همه از عوادی مضرت

و غوازل معرت قابوس نقصان فی بدرفت و بانواع حیلت و مکر هر
مدخل فرورفتند تا خاطر از کار او فارغ کردند و چنانکه غنا و ایشان بزرگ
بامن و سلوک رسیدند و بغوات و وفات روح او ممدستان و راضی
نکشند تا در سفرش فراش اورفتند و ردای دودی از غره غر او باز
کشیدند و او را مرده بدیدند و برادر خویش رسیدند و از صواعق سیف
و سنان او بیارامیدند و او را در قبه که بظاهر جرجان بر راه خراسان ساخته
بود دفن کردند حال همه بعد از واقعه او جاز و ذکله مهمل گفته است **سعر**
۵۰ بیتان النار بعد از وقت و استب بعدک یا کلیب المجلس **۵۰**
۵۰ در کلمه ای امر کل عظمه لوکت شاهد هم بهالم غلبوا **۵۰**
و امیر منوچهر سه روز بر قاعه دیلم قائم ساخت بعد از سه روز در منصب
امارت نشست و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند **سعر**
۵۰ کان لم یکن من الحور الی الصفا انیس ولم یسمنه بکده سامر **۵۰**
و از دیوان دار الخلافه بامیر منوچهر مثالی رسید مشتمل بر تغزیت و تولیت
و امیر المومنین القادر بالله او را فلک المعالی لقب داد و توفیق باری تعالی و هدا
سعادت او مساعد شد و بحجل و کلاه سلطان اعصام جسته بتابعیت و مشایعت
در اوقات او استظهار نمود و ثلمه حادثه بدربقوت اشبال و اشفاق و ارتدا
بردار عنایت و اکتان در ظل حمایت او مسدود گردانید و جمعی از معارف

حضرت خویش بیارکاه او فرستاد و بمبار موفور و نقایس مذخور در غا
نا محصور بدو تقرب نمود و از صدق نیت و صفات طوبیت در مطاعت
حضرت سلطنت اعلام داد و سلطان از وسایل و ذرایع بنظر قبول
ملاحظت فرمود و مباحی و مراضی او با یجاب مغرور داشت و عیار مولانا
بر محاکم اعتبار نزد و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و مکه
بالتایب مایون او مطرز کرداند و محمد بن مهران را بدین سفارت بدو فرستاد
با خلعتی لطیف و نوازشی تمام و امیر منوچهر از مثال سمع و طاعت مقابل
کرد و بر مقتضی فرمانش گرفت و بر منابر ممالک جرجان و طبرستان
و قوس و دامغان شعار دولت سلطنت ظاهر گردانید و بنجاه هزار دینار
بر جیل امانت ملتزم شد که هر سال بخانه می رساند و در وقت نهضت
سلطان مغزوه نار دین از لشکر خوارستد و هزار مرد از خواص دیلم و خلاصه
حشم که در فراز چون کوزن و در نشیب چون سیل بوزند خدمت فرستاد
و همه را در تدبیر معونت و مونت سفر و اقامت ملکی المونه و مزاج العله
گردانید و معتمدی از بهر قضا و طجات و قیام نهمات ایشان نصب کرد
و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع اجمال رسید و حقوق خرد
ساکد شد و خلوص و کمال از شبهت ریا بیرون آمد بوسعد السواکی رس
جرجان را که یکانه روزگار و مقدم اهل فضل بود و بحسرت نب و رقت

حب متحلی حضرت سلطان فرستاد تا معاقد صداقت بر او بر مواصلت
مستحکم گرداند و از کرامت حجره سلطنت خطبه کریمه قیام نماید و او در خوار
فضل و فضایل و حمایت مآثر و محامد خوش بدین مهم رفت و در تحصیل از راه
و تیسیر از مرزاد ابواب کفایت تقدم داشت تا سلطان با سعاف مول
و انجلاخ مامول او سمح العنان شد و حق کفایت فلک المعالی با یجابیت بیست
و چون از بزرگ حضرت منور رسید و ابج از اکرام و انعام حضرت سلطنت
یافته بود باز ماند و هتزاز سلطان در اجابت دعوت و انجاز طلبه باز رفت
فلک المعالی او را دیدن بار با حضرت فرستاد و قاضی جرجان که شیخ علم دار و
حدیث بود و علامه روزگار و تجرب یافته ایام مرافق او گردانید تا با امام
هم و تاریب عقد منالحت و بوشح لحمه مواصلت قیام نماید هر دو بخبر
رسیدند و مراسم خدمت بجای آوردند و بنجیز و عده و تالید عقد منالحت
مطالبت کردند سلطان شیطان غیرت را بفعال حلم شریعت بیت و کریمه
که جلگ کوشه او بود و فریده که زهره اسمان سلطنت بفلک المعالی داد
و زهره جز در قله فلک حله نبندد و در دراری جز در مجاری افلاک طبق
نباشند جمله ملقات جز در حجره املاک موافق نقتند و در مجلس این عقد
از لطایف ثار و بشا بر استبشار و نقایس تحف و مبارجیزی رفت که تاریخ
ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود و وصول طلب باز

گشتند و فلک المعالی بر طریق نخله حملی روان کرد که ذکر علوه و غرار
کرم او بدان در جهان سایر و شایع شد و از ارکان دولت و بنا حضرت
کس از الطاف بر او عواید کرم او نال نصیب نماند و سلطان خدمات او با انواع
صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات
قریبات او قیام نمود و افراد قواد و اجیاد احناد او را بترقیات سنی و خلعتنهار
نفسیر بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوده سلاطین جهان گشت
و در صحبت در تصرف ملک و یا قوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ وقت
در مجموع افلام کتاب و معلوم افهام حساب نکنجیده برزد و بمجناک روی
بر از مقابله اکتاب نورانی کرد و شکم جو مبار از عطیت ابر سیراب شود
خزانه فلک المعالی چون در ریاسکن زواهر و چون کوه معدن نقایس ذخایر
شد و چون کار فلک المعالی مظاهرت از مصاهرت و ویلستان و صلت قوام
گرفت بتدبیر کار لشکر و انتقام ان جمعی که در خون شمس المعالی سعی
کرده بودند مشغول شد و بوجوه جیل و انواع علل سلاک جمعیت ایشان
بکست و همه را بقتل آورد و پس خردا شش که خورشید عاق و مایه شقان برزد
از میان بکسخت و در جهان او راه شد و ثانی بقید ثقف و ثالث قارطین کشت
و کس از روی نشان نیافت و از جمله جنات ان شر و جالبان ان ضر ابو القم جعدی
بود صاحب جیش شمس المعالی بر حد ولایت بنشست متر در میان خوف

ورجا و مترقب طوارق بلا و صواعق عنا و فلك المعالی چشم از بینداخت
 و راه اجهال و اجهال پیش گرفت و با غلوطه تغافل و تاوان او را مغرور گردانید
 و بدواعی تطبیع و ترغیب بدم اقتناص کشید و در محبت طلب قصاص باز داشت
 و راه خلاص او برست اما هر کاری را وقتی معین و غایتی محدود را مدی معلوم
 مقدرست و در تدارک اجال تعجیل و تاخیر ناستصویر ابو القاسم بحلیتی از جبر
 فلك المعالی بکریخت و در اوطار جهان از طرف بطرفی تردد می کرد تا بنیابور
 حضرت سلطان اهد و بذمت او التجا کرد و بنداشت که از فواح افعال
 و قبائح افعال خودش در آن حضرت با استیلا عقود و تا که عهد و ایشاع ذات
 البین و اتحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت ندانسته که کشنده را بکشد
 و سزا بگذرد از جوزه که بیان براس وی در اید و جانی اگر چه زمانی مهلت یابد
 و مدتی محمل ماند عاقبت در دام بلا و جباله عنا افتد که جرم سلطان او را بندگانه
 و با منوهر فرستاد و این رودی از بیت از محض حکمت و زنده موعظت گفته است
 الخیر مصنوع بصاحبه منی فعلت الخیر اعتبک
 والشتر مفعول بفاعله منی فعلت الشتر اعطیک
ذکر در این شمس المعالی در این شمس المعالی بعد از آنکه از جانب ابو علی در جانب
 رضی گردید ملازم خدمت بود و مسامحه نعمت از نامش المعالی با سر مملکت خودش
 امداد خدمت بجز از خدمت حاجت مستغنی شد و پیش بزر نظر اشفاق و اشبال

و قضیت بذریسری ملحوظ و ملحوظ بود تا او را بطبرستان فرستاد 167
 و انجاریکاه بر جمله طاعت و رعایت مصلحت قیام بجواب منازعان مملکت بذری
 مدتی مقیم بود پس بسبب تمندی که بذری تحویل افتاد او را خواند با سزا بخند
 رسید و برات ساحت خودش رعایت کرد و بذری بقبول معاذیر و اکرام مقدم او
 استبشار نمود و بعد از چند روز دیگر او را پیش خواند تا از اندیشا که شذ بر نشست
 که خدمت روز در راه بشیمان شد و عنان بگردانید و در مستر انجام طبرستان
 روی بخناسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آگاه شد و بر پی او سواران روان
 کرد او مسافتی تمام گذاشته بود و چون بسر حد خان اسان رسید از عواصف
 باس و قواصف غیظ بذری این شد و بحضرت سلطان بیوست در خدمت
 مکان معمور و محل مرصوف یافت و بانواع تمویل و تحویل و اکرام و تعجیل مشرف
 گشت و از سر غرور جوایز و خفت و قار در مجالس سلطان فریب و رتبت
 خریش باطل کرد و از عارضه اعتراض مستوحش شد و از تغییر رای سلطان
 مستعز گشت و در ستره خوانی شب راه گریز و هرب بیشتر گرفت و سلاطین
 اشخاص را در طلب او اشخاص کرد کس در کرد مرکب او نشید و بولایت غرض
 پیش شاه شار شد و بوسیلت مودتی قدیم که میان ایشان قائم بود بجانب
 او التجا ساخت و سلطان مثال فرستاد و او را باز خواست و در استدعا و استرجاع
 او ابواب و عذر و عید تقدم فرمود و شاه شار از سر اضطرار و خوف خاست

و عاقبت و تبعث مخالفت امیر دارا را پیش سلطان فرستاد و چند مدتی در حرس
و شدت روزگار گذاشت و یک نوبت بطریق نامعقول از بند عقاب در آفتاب
و الزمان تحت منقذی گشته بود که خلاص یافتی اما خانی روزگار بیخ و بیا
ایام غصه دامن او گرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بزرگ کفیل
و تعین و تقید و تشدید بجای حبس تر باز داشتند تا عارضه وحشت
سلطان بزوال رسید و برو بخشود و او را بحیوئی نو و عیشی تازه منتقل گردانید
و باعتناق و اطلاق او مثال داد و عاید احسان و عارفه امتنان در باره او
بترار معهود باز برد و ولایت جرجان و طبرستان بند داد و ارسال حلازب را
بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد و اگر کفایت فلک المعالی در اظهار طاعت و بذل
طاقت در استرضاء و استعطفان جانب سلطان تدارک کار خویش نکرده ملک
و خانه از دست آورفته بود اما چون کار او با صلاح آمد سلطان دارا را باز خواند
و در زمره ارکان دولت و اخذ از عشرت ملازم خدمت او می برد در مجلس انیس
و تماشا و شکار و اوقات خلوت و هنگام معاشرت از پیش چشم سلطان غایب
نشد که تا این وقت که امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله از کرمان بسبب خلعت
ببرادر پیش تخت سلطان رسید بر امید امداد و اعانت او بر فراخت بلا دروشتی
در خدمت سلطان دارا و ابوالفوارس مجتمع بودند در باب شرف خانه و قدمت
خاندان و عراق نسب بجاری می رفت دارا چند کلمه له لایتن خدمت حضرت

و حشمت بساط سلطنت نبود بلفت و جون بر او انکار کردند اصرار نمود
و بتکرار از کلمات جلاج و وقاحت بیفزود و بدان رسید که او را از مجلس انیس
از علاج کردند و با دیگر روز بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب
خاص کردند تا او زبرد در باب اسب و شفیع شد و ضیاع و اسباب او در محرم سنه تسع
و اربعه ماه با تصرف و کیلان او سپردند تا در وجه صلاح او خرج می رفت **ذکر**

مجدالدوله بن فخرالدوله فخرالدوله در وقت حضور حسام الدوله تاش
بجرجان بر دست صاحب کانی نامه بدو نوشت و در ضمن از نامه بولادت
مجدالدوله بشاشتی نموده بود و شکر باری تعالی بران عطیت با دارا رسانیده
و این الفاظ درج کرده **قد رزقنی الله تعالی ولدا کفیته اباطال طلبا للسلامة**
و سمیته رستم لانه من اسماء ارومته **و** چون فخرالدوله بسرای اخرت تحویل
گرد لشکر بر امارت او بیعت کردند و ما از او خواهر اصفهید بود برسم معتقد
بکثرت اقارب و شوکت عشایر و از س تخلم و تغلب در حل و عقد و امر و نهی
ملک بالشکر دیم خنجر را اندو میان او و ما در بدین سبب و حشمت افکار و ما را
کسر فرستاد و بدین حسنه را پیش خواند و روزی با تصرف گرفت و دست تو اب
بسر کوه تاه کرد و بدین سبب مناوشات بسیار رفت و بار اقتدا و فتنه عیما
گشاد و حشم دیم و اهل ری بدین سبب بغنا رسیدند و نشاطات شد و هر وقت
این فتنه تازه می گشت و جل صلاح منقطع و از نوایران فتن و دروایران سخن

طبقات لشکر بقیای رسیدند و ضراوت سفها در افساح حال و املان
مال دعیت زیادت می گشت و ولایت روی نخر این نهاد و مردم متفرق
شدند و مجدالدوله از احتدام ایام فتنه و انقلا شرر شمل شد و از آثار
اعراض کرد و از معرض عتوق ماز برخواست و هوا نفس در طاعت او
مغور گردانید و خلق را از ورطه ان سخت برهانید و بمطالع کتب و مناد
دواة و قلم مشغول شد برادر او شمس الدوله و ولایت همدان و قریبین تلخه در
بغداد داشت و بدرین حسوید در عهد ایشان اموال بسیار و ساز و تجمل
فراوان جمع کرد و در جوه صلوات و ابواب مروا تان مر جب که از خرق
سخت و عظم همت او معمور بود صرف کرد و این فولاد همچون در ایام الیه
بجال عظیم یافت و کار او در جاه و رفعت بدان رسید که ضنادید دیلم
و شاهیر کرد و عجم در زمره حشم او جمع شدند و او مجدالدوله و مادرش
که کافله ملک بود نامه نوشت و قزوین با قطع خواست تا معاملات
بر لشکر صرف کنند و مهمات ملک و ممانعت از حوزه دولت و قیام بعوارض
حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام می نماید و ایشان بحکم تقلص عصه
ملک و نقصانی بیضه دولت جواب باز دادند و عذری پیش نهادند و برایشان
عاصی شد و بر حدود ری می باخت و غارت می کرد و ناحیتی که حدود دولت
او بود بدست فرا گرفت و ارتفاعات آن بر می داشت و بدین سبب راهها

بسته شد و ماده غلات و اقوات منقطع گشت و مجدالدوله و مادرش
این شکایت باصفهید فرم نوشتند و از او مدد خواستند و باحترک
تمام از لشکر جیل بیاید و بکرات با بسر فولاد مصاف داد و از جانبین
خلعی بسیار بقتار رسیدند و بسر فولاد را زخمی سخت رسید و باز گشت
و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز را بخاریگاه توقف کرد و بمرته حال
و معالجت جراحات مجروحان مشغول شد و بفکال المعالی نوشت و از او مدد
خواست تاری از بهر او مستخاص کند و خطبه و سکه و اتاری معین
بر سبیل مسانعت مسلم دارد و او دو هزار مرد کزیده مدد فرستاد مردانی که
در درزیر مشرفیات شرفی بزرگوار دانستند و بر بجائی ان شرفینا
شریب و تعمیر کردند و مال فراوان بر سبیل میرت و قضاء حق التجا
بسر فولاد مذمت او روان کرد و او بان لشکر بدری رفت و دست بهنب
و غارت دراز کرد و لشکر دیلم از ان سبب در بلای عظیم و غلای شنیع
افتادند تا مجدالدوله و مادرش باضطرار رسیدند و او را استمالت کردند
و اصفهان را بزد دادند و او بیا و امید و دست از عیث و فساد باز داشت
و لشکر را با بجاده سداد و رشاد او در ماده شطط و خلاف منقطع شد
و در سنه سبع و اربعه باصفهان رفت و شعار دعوت مجدالدوله ظاهر
می داشت و تصریح الحسن فیروزان همان مر جب که در سابقه گفته آمدت بدع

از بیار و جو مندر و کت بری نهاد و از خوف کیدت قابوس و نکایت لشکر
او بر راه بیابان بیامد چون بری رسید مدت در سال حرکت تمام در میان
اهل ری بود مرجوع الیه در بهمت دولت و موثوق به در رای و تدبیر
و تقدم و تاخیر بس بعلتی و نسبت زلفی او را بکر گفتند بقلعه استوانه
فرستادند و مدتی آنجا نگاه محصور و طسور بود تا رقم عفو بر سر زلفت او
کشیدند و او را بر قاعده معهود با میان ملک آوردند در بیابان که مجاز اوله
انزو کرده بود و از ریایت بد ریاست کراییده و چشم دیلم لجام طاعت
از سر کشیده و دست بتظار و تعدی بر آورده و از خلع ربقه طاعت ایشانرا
مانعی و از عی نبود و هر کس هیچ میخواست از قتل و هتبه غارت کرد مگر کسی که
از سر یافت یا مخافت باری تغالی یا بسبب تقوی و خوف عقی منجر گشتی
و نصر تاریب و تعریک همه قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و خلقی را اواره کرد
و عاقبت همه بد او احده شدند بر نصر هجوم کردند و میران سرای او فرستادند
و او با خواص خویش بدینان مدافعت ایشان با ستاد و عاقبت هزمت شد
و اسباب و تجمل خویش بدیشان بار داشت و بعد از آن در ختاق آن سخت
اضطراب می کرد تا سپری شد **ذکر بها الدوله بن عضد الدوله و مال کار او**
چون ولایت سجستان سلطانرا سلم شد بها الدوله رغبت مولات و خطبت
مصافات او آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هر دو مملکت و قریب داری که

170 میان هر دو ولایت بود همواره سبیل مکاتبات و طریق مخططات سلوک
داشتند و رای سلطانرا بحکم شرف الموت و خصایص ذات او از نو داد
و تحبب موافق بیامد و بحق کفالت ملک و علو شرف هر دو خانه میان
ایشان در پوشش محبت قرین و نایب معاهد محبت مخرب رفت و درین
باب سفیران می آمدند و بر رفتند و دلهای برمودت قرار گرفت و نیتها در اتحاد
صافی شد و سلطان میخواست که ان مولات بجا هر رسد و از مصافات
مصاهره بیوند قاضی اباعمر و بسطامی که شیخ حدیث بود بنیسا بوس
و وجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل و رفت محل و کمال علم و فصاحت
نطق و زبانت رای او در انتظار جهان منتشر بدین سفارت بفارس آمد
و بها الدوله در اجلال قدر و اکرام و تحصیل مرام و تلطیف محل اینج که ایق
جلالت سلطان و موافق کمال فضایل او بود تقدم داشت در عقب وصول او
بها الدوله را عارضه حالات شد و ان مهم در تقوی و افتخار و نیز خیر المملک
وزیر و نصیر و مدبر ملک بود بیغداد مقیم بود و شامشاورت و مراجعت او
ان کار را اتمام متصور نمی بود قاضی را بیغداد فرستادند ان معاوضت
بمسامع او رسانند و رضا او درین قضیت حاصل کند و چون قاضی از بغداد
باز کردید بها الدوله همان خالی کرده بود و وفاته یافته و بسرا و ابو شجاع
قائم مقام بدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته

۱۶۱
و ادرا سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر
بر خط مطاوعت او نهاده و بحکم اندک مخاطب در آن رسالت بزر بودند که
جواب از سخن برجه وجه بایزداد اما قاضی را با کرام تمام باز کردانند و در خط
اعتقاد در هوا خواهی و سلوک بجاده موافقت و اقتدا بیزد در معانات
و مخالفت ماسلی مشبع و مکاتبی مستوفی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس
بر اذرا و بکران مقیم بود میان هر دو برادر مشاخصتی ظاهر شد و بندان رسیده
سلطان الدوله لشکر بکران فرستاد تا از ولایت از دست او بیرون کشند و
بمدافعت روی بجار آورد و میان ایشان حدیث سخت قایم شد و لشکر
ابو الفوارس شکسته گشت و او بجهت آن رفت بر قصد خدمت سلطان
و التجا بظلم حمایت و عنایت او کرد و سلطان بر زبان نقاب امیر نصر بن ناصر
ببرادر بیغام داد تا مقدم او را مکرّم گرداند و در اقامت آنرا و مراعات چشم
او تکلف واجب بیند و ده هزار دینار بر سبیل تدارک ترتیب دهد و بزرگترند
و امیر نصر در تقدیم این ابواب بغایت رسید که جهانیان تعجب نمودند
و معتترف شدند که هیچ عهد کس از ملوک و سلاطین عالم در حق هیچ پادشاه
نازه و بلا تها می این تکلف نکردست و مثل آن سخاوت از ابرای از دریا مستغ
بوده است علی الخصوص از همت و مروت بشر و ذکر آن سماع وصیت آن پادشاه
با قاضی بادانی جهان بر رسید و در دنیا شایع و منتشر شد و چون حضرت

۱۷۱
سلطان بیوست با استقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت کرد
و با او از زر و سیم و خیل و انعام چندان انعام کرد که در رو هم نکند و در همت
بشریت نیاید مگر در سمت با شاهانه سلطان که دنیا پیش چشم او چون
پشته سازد و چون خاک واقع بود و سه ماه ملازم حضرت بود از فرزندان
صلبی که امی تد و از برادران بی غم نزد و بعد از سه ماه غم و ولایت
خویش کرد و از سلطان مدد خواست سلطان بخیرین بسیار و ساز و سلاح فراوان
مراعات کرد و ابو سعید طای را که از افاضل کتاب بود و معارف حضرت
در خدمت او روان کرد بالشکری که با حرب و ضرب الف گرفته بودند
و عادت بر قهر و قس مسم کرده و جیره نهب و غنیمت کشته **سحر**
و محمل صهوة آخری شواکها من طول ما حلت سبیا علی الکفل **و**
و امیر ابو الفوارس با آن لشکرها بکران شد و لشکری که آنجا مقیم بودند چون
دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیشتر برخاستند و او در ملک خویش
بر قاعده معهود متمکن شد و ابو سعید طای بعد از انقضاء حال استقرار
کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند باز گشت و مدتی برین بگذشت
و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت سلطان و تحاشی از عدم بنیادی که
او تاسیس فرموده بود و ابطال قاعده که او ممد کرد اندیشه بود کس تعرض
نمایند تا سلطان غم غم نه کرد و هیبت را اینا دور افتاد و امیر ابو الفوارس

بیلج

نظیر و مجیر مانند سلطان الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و او را شکست داد
از آن هزیمت بهمان رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قلبت و اهتمام
بمناسبات احوال او را غنیمت قیام بمصالح وی مبالغت نمود و چند روز پیش او مقیم
بود و بعد از آن بخیلی از پیش او متفرق شد و اندیشید که از جانب شمس الدوله
با او عذری خواهد رفت و او را گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد بدین
سبب از همان بیخدا رفت و بقیت حال او در موضع خویش شرح داده اند
ذکر ایلیک خان و خاتمت کار او ایلیک خان بعد از هزیمت بلخ با او پیش خویش
رفت بر غصه از هنر متلف و در ارض طرابان عجز متاسف و بار از خویش
طفاخان بر قعود از نصرت و حمود در اعانت او عنایت کرد و بقدر خان
استغاثت می فرستاد و تقدیر سمانی با او معاذت می نمود و روزگار در پییر
براد او مناکرت و مناکت می کرد تا ازین غصه بر فراش مرگ افتاد و از دنیا بدار
بقار حلت کرد و جوع حرص او بطعمه خال سیر کشت و همت اوله با فلک دور
و جرح اثر بر برکی کرد بدست قضا و تقدیر زبون شد **سحر**
۱۰ وجه رحمی لها الم ماها و لیس لها قطب بمادا ادیرها ۱۰
۱۱ و مدحض العصفور کثره دشه و سقط از لاریش فنها سورها ۱۱
و ناه او در سینه ثلث و اربعه یه بود و برادر او بر ملک او را انهر مستولی شد
و با سلطان طریق بهادرات و بهادرت پیش گرفت و تلافی جرایم و جرائم بر او

با خلاص تو داد و اشارت تقرب متقبل شد و از جانب جبین لشکری با صد هزار ۱۷۲
خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون اند که در مدته عهد اسلام
کس چنان کثرت نشان نداده بود بر عزم اطفال نور اسلام و اعلا و تصور
اصنام و ندانستند که تا یابد دین محمدی رایت هر طایعی نکر و سار کند و سر
هر باغی در خاک اندازد و طفاخان از اطراف ممالک اسلام از هر مدافعت
ایشان لشکر خواند و از انصار دین و مطوعه اسلام صد هزار مرد جمع کرد
و در دهها و اهل اسلام از آن نداد و نیای مامل رعبی عظیم حادث شد و بلاد
ارتیاع و التیاع در ضمایر متمکن گشت و اهل صلاح در معابد و مساجد دستها
بدعا برداشتند و ستمها بر کما شدند و طفاخان بجاهدت ان جمع روان شد
و دن بر استقبال اجل قرار داد و نیت برادر را که درجه شهادت مقصود کرد ایند
بر امید و عاده باری تعالی در نصرة دین و اعلا کلمه یقین چنانکه نص
قران مجید بیان وارد است **انا لننصر رسولنا و الذین امنوا فی الحیوة**
الدنیا و چند روز در مقام ان ملاحم و مبارک ان معارک و مساو ظان ماقط
از لطمه عهده و خطیاه بر خرد و کماة و صدمه خنجر غزاه بر خنجر ان غزاه
و زحمت مناسل انجلا بر مفاصل ان او غاه و لمع بوارق سیوف و حفظ
صواعق حثوف و فتح نواع عروق و ضرب مناخر جلوق خون چون صوب
انرا و دوزب اندامی چکید و باری تعالی ندرکان مخلص خویش را در حرزها

بلخ

بی گرفت و بنصر و تمکین و اید متین تا پیدی داد و کلمه نجوم دیز و نجوم شیخ
کلمه علیای کردانید تا یک روز از اشحرب بالا گرفت و بهرام نطنج بشاز و در
و دوستگانی طعن و ضرب در میان فریقین بپا زد و اولیاء دیز در سکر شکر
باری تعالی و طرب طلب رفت و اشتاق نسیم جنت و اشتیاق بلقار منازل
رحمت جون فحول هلاج و محور باج از وقت لعه فلق تا گاه مسقط شفق
باطلاع مرکب بازی در آمدند و با ملا اعلی بنیازی هر ج تمامتر هم رازی کردند
که جرم از حضرت قدس ملا توفیق برسید و از مهب سلف نسیم نصرت بوزید
و قریب صد هزار مرد از مرده کفار بر فضا از مصاف بر زمین انداختند و رها
و داع تن کرده و جانها بقناب قالب مغارت شده و غراب تیغها از چینه
کفار غذا تمام یافته و ضباع و سباع در حوضان راتع بفراخی رسیده و قرب
صد هزار برده از دیناری و جوارک ایشان که در حسن با ماه بر بری کردند
و در نور از لولو منشور کروی بردند بدست اهل اسلام اقتاد از مویشی و غنایم
اغنام ایشان جلدان حاصل شد که در فضا و صحرا و اقطار بیدانی کنجید
و بقایا ان مدایب بر میزند و راه هنر میت گرفتند و بشارت این فتح عظیم
و فتح جیم بجمالی دیار اسلام برسید و دطها بزان بیایید و جانها با سوز زبانها
بشکر باری تعالی روان شد و بر عقب این فتح طغانخان را عمر باخر رسید و روح او
در جمله ارواح شهدا بجنه المادی تحویل کردند و ملکه او بر برادر او که در تقوی

و مراقبت جانب الهی و اهتمام با موردی موافق سیرت و مطابق سیرت او
بود فرار گرفت و همواره بر طاعت و نماز جماعت و تعهد بساط عدل و راست
و بجانب از جانب کبر و نخوت مستقیم بود و بر قضیت موافقتی که طغانخان را
با سلطان برد برفت و سوابق مصافات او بدو احق مواخات و موالات معور کردانید
و در عهد ایلیخان عقیله از مخدرات اولاد او او را میر جلیل ابو سعید سعور
بن السلطان محمود نامزد کرده بودند درین ایام سفیران با تمام از وصلت و سلطت
کردند و عقده آن منلحت با استحکام رسانیدند و از تقاه حضرت سلطان جمعی
از جهت نقل از در تیمم بر رفتند تا از رویعت بمصفاستحقان رسانند و چهار
از شاهیر علماء مشرق و اید منطق در خدمت نهاد و بیخ آمدند و از امانت
بسر زدند و محمولاتی که داشتند از مال و مقال با دار رسانیدند و بیخ این ولیمه
و زفات این ولیمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ
ادین بستند و شهر بسیار استند و از انواع تجید و تزیین هیچ باقی نگذاشتند
و سلطان از جهت دفع مرتبت و اعلاء درجهت بسر همراه بدو داد و با موافق بسیار
و تجمل فراوان و زینت و سار با دشاهان او را در شبه ثمان و اربعایه روان کرد
و او همراه آمد و این عدل پیش گرفت و بسلا سیرت و شاد طریقت رعایا
از بیقه را در ریاض امن و جناب از این داشت **ذکر امیر ابو احمد محمد بن السلطان**
بین الذلّة و امین الملة محمود خلاصه حال و زبده اقوال در وصف

بیخ

ما ترو شرح مفاخر او است که گفته اند **ح**
ان التبرکات اذا سرت فی نفسه و ابن التبرکات اذا سرت اسرافها
حق تعالی در این مختصا در این معنی است راسته بود و فضایل ذات او
بر عرق ظاهر و محمد زاهر در لیلی قاطع و برهانی سلطع بود و ذات شریف او در
شرف موازی سماک در رفعت مساوی افلاک از حجر کفالت و کفایت رعایت و ثقت
تربیت سلطان چون در آن پیش از صفای عیار آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید
پرواز خرامیده و در بدو ایفای بقاع معالی رسیده و با دایر سیف و خنجر تراش
گشته و در کارم اخلاق محلی شده از سر طغولیت بزبان شایب رسیده و طوق
شاهت بعارض او محیط شد سلطان در قضاء حق بنور و تربیت کار او
بر قضیت مروت شرایط ابوت تقدم فرمود و از عقایل اولاد ابوت نظر فرمود
گریمه که بجلالت صالت و کفایت کفالت راسته بود از کبر او و خواست و اعمال
جو رجحان بدو از جای آلم فریغون که در عز و رفعت چون از فزاید و در عمت چون
کردن و در سخاوت چون همچون بودند و ابوالحسن محمد بن مهران از آن وزارت او
معین کرد و او بدان حد و در رفت و بجوادی هائل و عدلی شامل احیاء عالیان بقعه
وسکان از ناحت بلرزد و در طهارت مهران قرار گرفت همه از خلوص هوا و صدق و کمال
خدمت و طاعت او پیش رفتند و چون سلطان روز بروز آثار ماضی و انوار مفاخر او
در نمایی دید در حسن اشار و لطف اصطناع و حسن بر تدریج معانت و اقرار ^{تبت}

174 ادبی فرزند و بزرگوار است و خفاوت و مزایا اختصاصی کردانید و همه حال
هر دو بر آرد در موضع خویش گفته شود **ذکر ماهر فی رسول مصر** سلطان از بدو
ادراک و اناس و شد و وقفعت بر غزوات دیار کفر با نوار سنت و آثار مساعی بند
مقتدی و همتی بود و بر بحث از علوم نظر و جدک مواظبت از عقاید اهل سنت
و مذاهب اصحاب بدعت مستکشف و متفحص و در اصول دین مستبصر و در رفع
اهل الحاد مجرب و مشهور و بر معرفت تفسیر و تاویل و قباس و دلیل ناخ و منسوخ
و صحیح و مطعون اخبار و امار و واقف و از سر بصیرت بر نوارخ نخل و نوابع ملل
انکار بلوغ کردی و شرعه شریعت از غبار بدعت نگاه داشتی بمسامع او رسانیدند
که در میان رعیت جمعی جمادات شده اند و با صاحب مصر اتمامی کنند و اگر چه ظاهر
دعوت ایشان رفض است باطن کلمه همه کفر محض است و از ذات خویش رفض
تنزیل را تا ویلی چند می خندد که موجب هدم قواعد دین و رفع معاهد یقین است
و در ابطال معالم شرع و نقض مرایر دین کوشند و از احکام شریعت و قضایا نظر
اعراض نمایند سلطان جاسوسان بر کماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسس کرد
مرکی را بدست آوردند که سفیر بود میان ایشان و مقتدی ایشان همه را با سما
و سیمای شناخت و در زیر عنده تعذیب جمع را بدست باز داد از اماکن و ساکن
متفرق و شهرها و مختلف همه را بدرگاه او بردند و در درخت کشیدند و سنگسار کردند
و طایفه ایشان را تبع کرد تا همه را نیست کردانید و سیاست فرمود و استاد ابو بکر

ممشاد که شیخ اهل سنت بود و فاضل و متدین و بزرگ درین باب موافقت
رای سلطان نمود و هر کس که بدین فرقه غالی و اهل بدعت جانی اتمام داشت
و از منهج دین قویم و جاده مستقیم عدول بسته بود همه را مشله گردانید و جاه
او بسبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت شد و مطمح و مطمع امارت گشت
و هر قبول که از سر دین و ریاست و علم و امانت خیزد در علو شان و نمودگان
بزرگه سماک و قلعه افلاک رسد چنانکه در خبرها ثور مذکور است که باری تعالی
دنیا را فرمود **من خدنی فاحدیه و من خدک فاعسده** و در اثناء این حال
از دیار عراق مدعی برخواست که با سحره علویان اتمامی کرد و جانان نمود که
برسالت از صاحب مصر پیش سلطان بی روزنامه مسطور و حملی موفوق حضرت
می رساند تا بنیسا بور بیاید و بسبب فساد صلف شرف مباهات نمود و اولاد
و مغایرت می کرد او را بنیسا بور موقوف کردند و حال از حضرت سلطان اعلام
دادند و او از سر شطط و تحامل حرکت کرد و همراه رفت بر عزم غرینه و سلطان
مثال فرمود تا او را بنیسا بور بردند تا علی رؤس الملاد و الاشهاد رسالتی که دارد
ادا کنند تا زاهت مجلس سلطان از حوالت قبول سخن و لایح و واضح کرد و غبار
تمتی بر حاشیه طهارت عرض او نشیند و چون او را بنیسا بور آوردند باز اقوال
و افعال او کشف کردند در صحبت او چند کتاب یافتند که اهل باطن تصنیف
کرده بودند شامل بر محار و اغایطه چند که سخن بجایین و مساوس اهل برسام

از ان بر بنیاد تر بود نه از معقول حجتی و نه از منقول یقینی و نه از انرا محصلی
175 و نه ادله انرا مناسبت با مداولت و استاذ ابوبکر در باب مقدسی او با او منظره
کرد او را بر محکم امتحان عیاری نیافت و سخن او را در تقریر حق اعتباری ننید
او در غمار این بحالات مقام خوش شناخت و بدانست که خود را بدین سفارت
در ورطه هلاک انداختت و نشانه پیر در مار کرده او را حضرت سلطان فرستادند
و در مجلسی غایب با عیان و ایامه و قضاء و وجوه فقها و غزاة حاضر کردند و حسن
بن ظاهر بن مسلم علوی از شاهدان آن شهادت و حاضران از محفل بود و قصه
این سید بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از جد او
وجیه تر و بنیه تر کس نبود و بسیار حال و کثرت مال از همه گذشته بود و معز
خلیفه مصر کس بدو فرستاد و دختر او را در بر سر خودش عزیز میخواست و بسبب
این خطبت از بود که او در سر او خوش رقعہ یافت این رقعہ بران نوشته **سعر**
ان كنت من آل أبي طالب فاحطب الي بعض بني ظاهير
فان راك القوم كفوا لهم في باطن الامر و في الظاهر
فام من سقته خوزية يعرض منها البظير بال آخر
و این شاعر ما ذرا در ابا خوزستان بدان نسبت کرده است که ما ذر جد او محمد
بن عبدالله بن میمون خوزی بود و مسلم از مصاهرت معز و موصلت او بر استغنا
بود و او را کفونی شناخت جواب داد که هر یک از دختران من در جمله نکاحی است

بلح

و معز بدين سپاه را محبوس کرد و هرج بدو می شناخت از حطام دنیا و
بتدو عاقبت بردست او هلاک شد و بر کیفیت حال او کس را و قوف
نیفتاد بعضی گفتند او را بقتل آوردند و بنهان در خاک که دند و قوی گفتند
از حبس بگریخت و در بعضی از وادی حجاز منقطع شد و طاهر بدو حسن پادشاه
رفت و انجا بیکاه امیر شد و ابوعلی بر ظاهر بسرع و داماد او بود و در
صحنه او قیام چون طاهر وفات یافت ابوعلی در مکه آمد مدینه قیام مقام
او شد و بعد از وفات ابوعلی هانی و مهنی بسرازم آمدند که گفتند حسن را
بسبب قصور حال او در شرف و مکت در حساب نیارودند و او بدین سبب
مخراسان آمد و حضرت سلطان التجا ساخت و چون باهرفی بر سالت آمد
شرف حسن زبان و قیعت در رو کشید و او را از انتساب با درجه شجره نبوت
نفی کرد و با بخت خون او فتوی داد و سلطان حکم باهرفی تا حسن انداخت
و سید حسن او را بکشت و از امیر المومنین القادر بالله در باب باهرفی
مثال سیده بود و بسیار است او و نقصب و نقل دین و تمثیل و تکلیف او
اشارت رفته و چون خبر قتل او بیگدا از رسید و صلوات دین سلطان
معلوم شد و زبان اصحاب اغراض و عدل عدال بسته گشت امیر المومنین
از باجماع معرون داشت و موقع قبول افتاد و مثل باهرفی چنان بود که گفته اند
و من یسرب السم الذعان فانه حقیق انیاب المنايا النواهش

176 ذکر امیر ابو العباس مامون بن مامون خوارزمشاه و خاتمت کار او
در سیدن ملک بی سلطان چون ملک خوارزم از مامون بن مامون بگریخت
رسید و ولایت خوارزم و جرجانیده او را مسلم شد خواهر سلطان از در کج
خود آورد و اسباب قرابت مولا گشت و خانها یک شد و این قاعده تا آخر
عهد او محمد بود بعد از آن قراض عم او برادر دینی مامون بن مامون بجای
او بنیشت و بسلطان فرستاد و منکوحه برادر را خطبت کرد و از مزید
خلوص و وفور نصح در خدمت اعلام داد و سلطان ملتزم او با بجا
مقرن داشت و حال هر دو دولت را اشتراک داشت و اتحاد در داد
منتظم شد تا سلطان از التماس کرد که در مالک خویش خطبه و سکه نام او
بگند و در سخن این حال سوت فرستاد و او درین باب با اعیان ابلع خوش
مشورت کرد همه سر ازین تخلم پیچیدند و ابا و التوار و نغار و استبصار پیش
گرفتند و گفتند مادام ملک تو با استقلال و استبداد مسلم باشد و از وصمت
شرکت مصون و محفوظ ماکر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود
ما در مخالفت شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول کنیم و دیگری را بیازنای
فرا داریم رسوا با خدمت سلطان آمد و این کلمه که متشابه شنیده بود و معاینه
دیده باز راند و اهل خوارزم در عواقب سخن خویش و جرات که بر وی نموده
کرده بودند اندیشه کردند و از خاتمت آن قول و طبع و در شفیع هر اسان شدند

و مقدم همه نیا لکن بود صاحب جیش مامون تدبیر کار مشغول شدند
و بحیث و غیبت بدان رسانیدند که روزی ناگاه بر عادت سلام خدمت او
رفتند خبر وفات او از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال معلوم نشد که
چگونه افتاد و جمع لشکر بر بیعت بسر و مجتمع شدند و او را بجای پدر
نشانیدند و دانستند که سلطان از این حادثه متعجب شود و انتقام این جریمه
خواهد یابد دیگر بر مخالفت سلطان مخالفت کردند و بعهود و موافق استظهار
بستند که اگر از جانب سلطان قصدی در همه یدا و احده باشد و جواب
قیام نمایند و همانا این کلمه تلقین اقبال و دولت سلطان بود و موجب این
عزمت معادت ایام او تا بوسیلت این مخالفت از مملکت در مالک او فراید
و بادیکر ولایت او مصاف که در و سلطان با لشکری تمام خوارزم رفت و نیا لکن
بر طلیعه سلطان شیخون کرد و ابو عبدالله طای با جمعی که طلیعه بودند
با ایشان بحاربت بایستادند و خبر واقعه ایشان سلطان رسید با لشکری
رویی در میان آورد و از وقت طلوع لواء صبح تا استوار افتاد میان ایشان
مناجرت رفت و خوارزمیان بر امید ظفر و نصرت پای میفشردند و دانستند که
غدر قلاده است که یکطرف از عاجل عارست و دیگر طرف اجل نادر و خیانت
با وی نعمت بر جیب بال و نکال و داعیه خسار و ادبار و چون روز بوقت زوال
رسید از صدمه خیون و رحمت فیول خلقی به شمار از لشکر خوارزم بر صحرای

ان رزم نا جان کشته بودند و باقی روی نیت آورده و در میان پشهار 177
ساحل همچون متفرق شده و قریب خ هزار را اسیر کشته و نیا لکن جهاد
تا مکر از جیحون بگذرد و جان بیرون بر ندانست که غلار را در ششده غلار
راه خلاص بسته است و مخلص و مخرج نجات مسدود و سزای مکر بید کمال
هر اینه برسد چون در کشتی نشست با دیگری بسبی از اسباب حضرتی آغاز
نهاد و میان ایشان مجادلت کشیدند و او نیا لکن را بست و مقود کشتی
بست ملاح داد تا او را بمشکر سلطان سپرد سلطان او را با دیگر اسیران
بیش خواند و از موجب جرات بروی نعمت سوال کرد او چون دانست که خلا
خواهد یافت جوابها ساختند و باقی اسیران سردر پیش افکنند و از تشویر
و محال جواب ندادند و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مامون درختها فرو
برند و همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرود نوشتن **هذه**
قبر فلان بن فلان بنی علیه حشه و اجتناب علی ربه خدیه بقضائه
تعالی بمن الله و امین الله حتی اقتصر له منهم و صلهم علی المیزاج
عبرة للناظرین و آية للعالمین و باقی اسیران را غلها بر کردند بستند
و بغزنه فرستاد و در مطوره باز داشت و بعد از مدتی همه را از اردو مطلق
کرد ایند و در زمره مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد و خوارزم بحاجب
التوتاش داد تا بقایا اهل فساد را تتبع کرد و همه را بخر بر کند و کسار

ولایت خوارزم با من و راحت رسید ذلک تقدیر العزیز العظیم **ذکر فتح**
مهر و قنوج چون سلطان از هم خوارزم فارغ شد و از ولایت بادگیر
ولایات و ممالک سلطانی بخلاف کشت خواست که تا آخر سال ایامی دهد
و اندیشه غزوی بیت کرد اند که چون روی بهار بخندد از اندیشه با تمام
رساند و بر جانب غربت حرکت کرد چون اقیانوس که بوقت آنک قصد جانب
شمال کند و بنقطه اعتدال رسد جهان از وزیب و زینت گیرد و اطراف
زمین از ایشان پدید و چون بیت رسید مطالعه اعمال و تجدید عهد اجلال
رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب وصول بمقر عن و مکان ملک
بیت کرد اند و از آنجا بگاه تخمین رای و تدبیر اندیشه غز و پیش لبر
و خدای تعالی بر قضیت میعاد که در تاید دین و نصرت رعیت محمدری
فرمودست در باب بلدان و عده با تجاوز رساند و اعجاز کلام مجید که بدن
معنی وارد است تحقیق بیوند اگر چه مسافت مقصد است اداری داشته راه
دور گشته بود و اغلب بلاد هند در بار اسلام افزوده و همه بشعار دعوت
حق ایستاده شده و سر کفر جز در ضمیر قشیر نامانده و تا بدان حد بود
بیا با نهاده و در دست بود که مرغ در هوا از بختبیدی و با در رضایان
لم شکی و درین ایام قرب بیت هزار مرد از مطوعه اسلام از اقصی ما و الله
آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمیرها لشکر و تکبیر

بجاهدات نرزه و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته و تنهاد 178
بازار از الله اشترک من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
بر من برید داشته دواعی همت و بر اعانت ایشان محرک عزم و محرض
قصد سلطان شد و خواست که با از حشر بناحیت قنوج رود و این ناچلیت
که از بدو عالم هیچ با دشاه بیگانه بران بقعه رفته دست نیافتست
ویاکی نهاده مگر کشتاب که زعیم ملوک و سر با دشاهان بود و از غزوه تالان
نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استخارت عزیمت بران غز و مصمم در
واز لذت خواب و قرار مفارقت نمود و با از جم غفیر و جمع کثیر از سر
شوق سعادت و حرص شهادت با شداق از بخارف و افواه از تنایف
فرورفت و از روزها سیحون و جلم و حید و اهر و سکدر و دیگر روزها
گذر کرد و در حیاطت حفظ و صیانت حرز باری تعالی ازین غمات
بسلامت بیرون افنازند و این جمله روزهای است که شکلهای گران بگرداند
و بر سوار در یازد و لطف باری تعالی او را از مضا بران معابر نگاه داشت
و هر گجا رسید رسولان با استقبال آمدند و لطف طاعت بستند و پیش از اندازه
قدرت و استطاعت خدمت کردند و چون بنزدیک قشمر رسیدند جمعی
بن ساهی که صاحب در ب قشمر بود خدمت پیوست چه دانست که
با از طباس و هیبت شمیر او جز اسلام و استسلام بجاره نیست کم بندی

بر میان بست و بقلادزی لشکر سلطان بایستاد و در پیش رفت وادی
 بعد از وادی گذاشت و هر شب پیش از نعره خروس غریبوناکی و کوس
 برخاستی و از حرکت سپاه زمین مترلزل گشتی و تا آخر روز منزل گذاشتند
 تا بیستم رجب سنه تسع و اربعه ماهی چون با بر پشت گذاشته بودند
 و نواصی قلاع و صیاصی ان بقاع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برمه
 از ولایت هردت رسیدند و او بادشاهی بود از جمله بازشاهان بزرگها
 و چون بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت در پای دید از لشکر که موج
 می زد با قریب ده هزار مرد فرامد و بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود
 و بسعادت هدایت مستعد شد و از آنجا بقلعه کلکو رفت و از جمله
 فراعنه شیاطین و روس از ملاعین بود عمر در کفر گذاشته و بیعت تلک
 و بسطت حلم از معارضه فحول و ممارست نصول استغنا یافته و کس را
 بر او فرصت تغلب ناپوده و صنادید قروم و مشاهیر ملوک بجز روی از او
 بر نرفته و بعزت حال و کثرت مال و قوت انبیا و شوکت دجال و مناعت
 منازل و حصانت معانل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس
 مانده چون دید که سلطان اهنک بجاهدت کرد اسباب وحشم و خپول
 و فیول خویش را ترتیب داد مستظهر همیشه که شعله افتاب را در منابت
 از راه بنوادی و سوزن از اوراق و اغصان از زمین نرسیدگی و سلطان

179 طلایع خود را فرمود تا خوشتر را در میان پیشها انداختند و از بلای
 قلعه راهی یافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند و در سر کفار
 افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را بر زمین انداختند و ایشان
 زمانی بمقاومت بایستادند و جمله را بیانی آوردند و چون باران تیره ها
 پیران رسانیدند و قدرت باری تعالی اهل اسلام را از حد شمشیر
 و نوک سنان نگاه می داشت

سبع

• کذاک سیوف الهند مواظباتها و تقطع احیانا مناط القلاید
 تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرت باری تعالی است و شمشیر آنچه
 بیاسن شدید و حد جدید موصوفت ماموران و محلوم حلم تقدیر است
 الر در خون مسلمانی نماند شود حکمت دین استشهاد و سعادت معیار بود
 و اگر نمانی شود سبب اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و ان مخازیل
 از ان حالت تعجب نمودند و چون آثار انصار دین معاینه دیدند و بنوا الحه
 و الات خویش شاهدت می کردند بایلیگیری گفتند این طایفه نه از جنس
 انسر و زمره بشر اند شمشیرها مالک صخره صغای کنار و از برق خاطف
 حکایت می کند از مغارق ایشان مفارقت می کند و از منابک امثال تکب
 می جوید مگر خذلانی در راهت یا ادباری روی نمودت و ندانستند که
 همه شوی طغیان و کفران و نشان نخوست فسق و عصیان ایشان بود

و معلوم نکرده اند که اگر چه اب پایه حیوة و ماده زندگی است قدرت تبارکی
تعالی انرا بسبب هلاک و فساد تو اند کرد ایند و در جسم ماده کفر و قطع
سلسله شرک شریک شمر غزاة و ظهیر طایفه همداه دانند ساخت یا بعضی
بتیغ در آمدند و برخی در اب غرق گشتند جنانک مقدار پنجاه هزار مرد
از ایشان هلاک شدند و بدو رخ رسیدند و کله صد خنجر بیرون کشید و وزن
خویش ترا بقتل آورد پس شلم خویش فرو درید و در راه دوزخ رفت و فرق
خویش گشت و از غنایم ایشان صد و هشتاد و پنج سرفیل با دیگر انواع غنایم
و انفال سلطان رسید و از آنجا بشهری رفت که شعبدا اهل هند بود چون
انجا رسید شهری دید از غریب مبانی و عجایب معانی که می گفتند از نیلانی
جز است و کیفیت آن جز بمعایت در ادراک نیاید و عقول حکایت آن
نامقبول دارد از سنکها و عظیم دیوار بر آورده و بر تکی بلند قواعدان استوار
کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنک نیاید نهاده و انرا بت خانها
ساخته و بسامیر محکم کرده و در واسطه شهر یک خانه از همه عالی تر بنا ^{ساخته}
که اقلام کتاب دخامه نقاشان از تخمین و تزیین نقوش از عاجزاید و بغایت
تائق و متوق از نرسد و در نامحاده که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان
شرح داده بودند که اگر کسی خواهد که مثل این بنیه انشا کند صد هزار بار
هزار دینار سرخ بر آن خرج شود و در مده دو بیت سال بردست استاذان

۱۷۹
جا بکست با تمام نرسد و در جمله صنمها که خدمت سلطان آوردند 180
بخ صنم بود از زر سرخ ساخته بمقدار پنج کوز در هوا بداشته و در یاقوت
در چشمهایی که از آن جمله ترکیب کرده که اگر سلطان در بازار عرض میافتی
ببجای هزار دینار ستر خضر دینی و بر عبتی تمام بخیزی و بصنی دیگر
پاره یاقوت از زر ابدار بود وزن چهار صد و پنج مثقال و از روی صنی
چهار هزار و چهار صد مثقال از وزن در آمد و صنمها و سیمین صلیان
زیادت بود که وزن آن جز بروز کار در آن باعتبار موازین و معایر معلوم
ندستی و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را آتش در زدند و خراب کردند و از بخاریگاه
بلذشت بر عزم قنوج و بتصحیف آن قال گرفت و معظم سپاه را بازر
کذاشت تا مکر را جمال را بر قنوج چون خفت اعوان سلطان بیند ثبات
نماید و پیش از مدافعت و مصلحت از هر سمت عار دارد وجه او مقدم ملوک
هند بود و همه طاعت او را کردن نهاده بودند و بر رفت شان و عزت مکان
او معترف شده و درین مسافت بهر بقعه که رسید و هر قلعه که دید
بستند و خراب کرد و سبایا و غنایم آن برداشت تا تا من شعبان بقنوج
رسید را جمال از پیش بر خاست و از اب کنک کز کرد و این اید در غم
اهل هند شرف و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمه خلد شناسند
و مرده را چون بسوزانند در آن آب باشند و انرا زبده حنات و ظهره اثم

و سیات او دانند و از راهها دور رها بین و براهه بیایند و خورد در آن
 اب شورانند و انرا سبب نجات در رفع درجات خویش شناسند سلطان
 قلعههای قنوج را تتبع کرده هفت قلعه دید بر کنار آب کنگ نمازه و قریب
 ده هزار بت خانه درین قلاع کرده و اهل هند مخرافات را کازیب خویش
 نسبت بدوان بیانی بدو بیت و سیصد هزار سال کرده و بران اعتقاد نشو
 و نمویافته و عقاید ایشان بران ستم رکنه و بتقلید اسلاف دران
 معابد نیاز مند شده و بوقت حاجات پیرامن ان طواف کرده و زاری و تضرع
 نموده معظم قوم از خوف لشکر سلطان او طان بازگذاشته بودند و بعضی
 بر جای مانده سلطان در یکروز از هفت قلعه بستن و غارت کرد و از انجا بگاه
 بقلعه مح که قلعه براهه می خوانند تا ختر کرد و اهل ان قلعه بمقاومت
 باز ایستادند و چون بدانستند که ملکت ثبات و قدرت نجات نیست
 خود را از شرفها قلعه بزیر انداختند و بعضی خود را بر سران نیزها و حد
 شمیرها زدند و جان ناپاک خویش بدار البوار فرستادند و سلطان از انجا
 بقلعه اسی رفت و ان قلعه جنایال نهور داشت و او از متهوران هند
 بود مستظهر بیطت ملک و کثرت جنود و رای قنوج از و تنگ آمده و بارها
 تصدو کایت او کرده و بجزیران کشته قلعه او در واسطه پیشهاده بانه
 نمازه و پیرامن از خندقی عمیق کشیده و چون جنایال رحمت سواکب

و صده مراب سلطان زند داشت که اجل جنگ بکریان او یازیده است
 و ملک الموت دندان بر قلع او تیز کرده قلعه خویش فراز میز شکافت و راه
 گریز گرفت و هجوم دین و هجوم شیاطین و انصار سلطان السلطین بر عقب
 ایشان رفتند و می کشند و می غارتند و جنایال همیشه با تابع مغرور
 بودی و انشانرا از کماة کتاب و حماه مقاببت شناختی چون سورت ابطال
 و صولت رجال سلطان مشاهدت کرد بدانت که از محرقه ملاعب
 تا محارقه دلیران مغالب بی راهست و همان بجلخان خون خوار نه بیازود
 بجلخان دست کارست و چون سلطان از جنایال پیرداخت روی بجنایال
 نماز و او صاحب حصنی حصین بود و می گفت **سحر**
عظمت با دف شاخ و سناولت یدلی الثریا قاعدا غیر قایم
 هرگز بقود انقیاد بکس ندازه بود و جز نغز و تجر و نشاخته و میان او
 و بر و جبال بکرات مناوشات رفته و جز بها و عظیم قایم کشته و خلقی
 بسیار از جانبین بننا رسیده و دست مغالبت میان ایشان قایم کشته
 و از سر ضرورت حقن دما و صون دما بموادعت و مصلحت رسیده و عاقبت
 بر و جبال دختر او در نطاح بسر خویش بهمیمال آورده از بھر حم ماده
 حضورت و استدانتا بواب لغت و بس پیش او فرستاد تا این وصلت
 با تمام رسد و اسباب مشارکت در ابواب نعمت بمهد کرد و ذات البین

۱۸۱ متحد شود و چون لا اذ در دست او افتاد او را بگرفت و بند بر نهاد و عورت
مالی را سبزی که بر دست بندش تلف شده بود از او مطالبه کرد و روز
ازین حال عاجز ماند و استخلاص بر سر اجاره ندانست و در اثناء این
مخاصات دایات سلطان بدان حد در رسید و معادل و حصون دیار
هند بردست او زیر و زیر شد و بر وجهی از شهید سلطان یکی از
ستیزان اقصی دیار هند التجا ساخت و جان بیرون برد و چند رای بود
ساعت و حصانت حص و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و متعدد
کار شد بهیچال محبوس که دامان او بود کس بد و فرستاد و گفت محمود نه از
جنس اکار بر هند است که با او بر رفته محاربت ملاعبت شاید کرد یا در
معرض رایات اذ ثبات توان نمود بی قلعه از قلعه تو حصین تر بهامون
اور دست و بی قوت از قوت تو میتیز تر زبون کرد است غنی و غنیمت
باید شناخت و از اعوان و انصار او راه نفا و فرار باید طلبید این نصیحت
قبول کرد و اثقال و انفال و اموال و اقبال خویش در هم بست و بلوغی
که با ثور فلک مناطحه می پوشید و همیشه که روی زمین از چشم کوالب
می پوشید التجا کرد و برده تورت در روی مقصد خویش نشاند و کس را
معلوم نشد که بر کدام جانب رحلت کرد و کجا افتاد و غرض بهیچال ایران
نصیحت و تهریب و تغریب چند رای از بند که از هجوم لشکر سلطان

۱۸۲ و تکلیف کلمه ایمان می رسید وی اندیشید که چون اعمام و اقارب
خویش در جباله اسلام و استسلام بسته شود و چون سلطان بر سیدان
قلعه بستد و با موال و غنایم آن متفرد شد و لشکر او از خصلت قلعه
بر تعلق هنی و مرعی نمی رسیدند از آن فتح با قوت مقصود و انفال کافر
نمود لذتی نیافت و محصول آن رخ راضی نشد تا در میان منابت
اشجار و مساوط اجاریت او بگرفت و قرب بانزله فرسنگ با اثر او برفت
و بیت و بنج شعبان در رسید و اولیا دولت را بر اقصا و اقتباس
او تحریض داد و از مخاذیل رخت و بنه خود بر بختند تا مگر قایه جان
و سبب خلاص ایشان شود اهل اسلام بدان التفات نمودند جز بعد
نار و عنده کفار تشریف در کار راضی نشدند و سه روز بیانی در رفتی
ایشان رفتند و می کشند و ساز و سلاح می ستند و بعضی از دیلان
ایشان بقریدست او زدند و بعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند
و ایشان را خدای او در نام نهادند و سلطان بر لطایف صنع بازی تعلق
و عواید کرم او شکر می گفت که فیلی که جز با استعمال حیل و تعاون اعوان
و تجلد مردان بدست نیاید ملطفا الهام او از معابد اصنام مفارقت کند
و روی بخدمت معاهد اسلام نهد

قل للمیر غبدرت حتی قد اناک الفیل عبد الله

و از خزان چند راک از زر و سیم و جواهر نفیس و یو اقیقت شمس سه هزار بار
هزار دینار حاصل شد و کثرت برده بجای رسید که از دودرم تا غایت مردم
قیمت هر یک زیادت نشد و این موقوف طراذیم بکرمه و مغازت
سلطان شد و بشارت از ان حدود شرق تا اقصی مغرب رسید **ذکر**
مسجد غزنه چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال سرفرو
و نفایس نامحصور بازگشت چندان برده بیاورد که نزدیک بود که مشارب
و مشارع غزنه برایشان تنگ آید و ماکل و مطلع ان نواحی بدیشان رسانند
و از اقصای اطراف تجار روی بغزنه آوردند و چندان برده با طرف خرامان
و ماورالنهر و عراق بردند که عدد ایشان بر عدد جرایر و احرا زیادت شد
و مردم سعید کهره در میان ایشان کم گشت سلطان از رغبت انقاد که
که انفال از اغفال در وجه ترکی واتی و حسنه باقی صرف کند و بوقت
نهضت فرموده بود تا از هر مسجد جامع بغزنه عرصه اختیار کنند چه جامع
قدم بر وفق روزگار سابق و قدر خفت مردم بنیاد کرده بودند بوقتی که
غزنه از زمعات بلاد بود و از شهرها معمور و دیار مشهور دور دست انقاد
و چون سلطان ازین غنم بازگشت تقطیع و توسیع مسجد تعیین رفقه بود
و تاسیس و تنسیع ان تمام گشته و دیوارها از مهند شده بفرمود تا در وجه
انجام ان مال فراوان بر خنند و استادان حادث و عمله جایگ تیب لاند

183 و از نقات حضرت قهرمانی کافی و معاری جلد برایشان گذاشتند تا از
بام تا شام بر سر ایشان مشارفت می کرد و بصدق عمل و مرتبه خلط مطابقت
می نمود و چون کفه اقطاب بر قله افق نشستی ترازو فرابیش گرفت
و از عهده اجرت ایشان بیرون اندک و همه دران بار در اجر جزیل و در
ثواب جمیل با مسکن خویش رفتند که می نمود از خزان سلطان و یکی
مورد از حضرت رحمان و از نواحی واقطار سند و هند درختی چند
بیاوردند در درزانت و رصان متقارب و در سخات و منات متنا
و در کمال اعتدال بغایت و در استقامت قامت نهایت همانا رخ زمین
از درختها را از بهر کاری معلوم تربیت می کرد و از برای روزی محتوم
ترتیب می داد و از جایها دور دست سنگها مرمر فراغت آوردند مربع
و مسدس همه روشن و املس و طاقتها بر قدمد بصر بر کشیدند که تدویر
ان از مقوس فلک حکایت می کرد و سدیر و خورنق را از جنس بیانی
ان ناموسیه رفت و انرا با انواع الوان و اصیاع چون عرصه باغ بیاراستند
و چون روضه ربیع پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم دران خیره می گشت
و عقل دران حیران می ماند و تذهیب و تزویق و توریس ان بجای
رسانیدند که صنعت صنایع اصافه باضافت تصنع و تنوع نقاشان
روزگار را بچین شد و نموده ان بزخارف زیناب اجتناب نکردند بل ک

شفتها و زر که از قدود بدود و اجسام اصنام و ابدان ایشان فرو می نهند
بر درها و دیوارهای بستند و سلطان یک خانه از برای سعید خوش
ترتیب فرمود و در ترتیب بنا و توسیع فنا و تشکیل اعطاف و ارجاء ان
ابواب تانق تقدم رفت و از او فرشتگان از سنگ خام فراهم آوردند
و بر این هر مرتبگی از شرفات از خطی زرد کشیدند و بلا در آوردن محل کرد
و از حسن تلویح و ترسیم بجای رسانیدند که هر کس که می دید آنکس تعجب
در دزدان گرفت و می گفت ای آنکس مسجد دمشق را دیده و بدان شیفته
شده و دعوی کرده که مثل از بنیادی ممکن نکرده و جنس از عمارتی صورت
نبرد بیا و مسجد غزنه مشاهده کن تا بطلان دعوی خود بینی و سخن
خوش را بکلمه استثنا استدراک کن و بدانی که حسن صفتی است از مجموع
ادصاف او و ابداع عبارتی است از صنعت الطاف و در پیش این
خانه مقصوده بود که در شاه اعیان و جمعات سه هزار غلام در او
اداره فرایض و سنن بایستادگی و هر یک در مقام معلوم خویش نماز
دیگری بعبادت مشغول شدی و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا
بنفایر کتب و غریب تصانیف ائمه مشون کرد و خطوط بالکیزه و مقید
بتصحیح علما و ائمه و فقها و طلبه علم روی ندان نهادند و تحصیل
و ترتیل علم مشغول شدند و از اوقات مدرسه وجوه روایت مناجات

184 ایشان موقوف می گشت و مشاهرات و مسانحات ایشان را بچ می رسید
و از سرای امارت بلخظیره مسجد راهی ترتیب دادند که از مطلع ابصار
و موقوف نظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با کینتی تمام
و طمانینتی کامل از بهر آداب فریضه بدان راه مسجد رفتی و هر یک از افراد
امرا و احاد کبریا حظیره مفرد بنا نهادند که حقیقت حسن و استقامت
صفت از جن مشاهده و معاینه امکان پذیر بود و عرصه غزنه در ایام
دولت سلطان در اشاعه بنیان و استحکام ارکان از جمالی بلاد عالم
در گذشت و از جمله رواید مبانی این هزار محوط بود از جهت مرابط
فیلان که هر یک را سرای فیح و خطه وسیع می بایست از برای فیکال
و مرتبان طعام و کاندلان حوایج او و خدای را در تعمیر بلاد و تکثیر عباد
مصلح خانی و حکم و انی مدراج و مضمرت و هو علی فایضا قدیر **ذکر**
افغانیان چون وقده هواجر و غره ظهیر تا بستان بگذشت سلطان
از بهر دفع جمعی از طوایف افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال
و طن ساخته بودند و موقت معاودت سلطان از غزو قنوج در نظر اول
با ذناب سحاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که برایشان تاختی کند
و اشیانه ایشان بر باد دهد و ماده فتنه ان قوم منقطع کرد و از غزنه
بیرون آمد و او را فقه صد جانی دیگر بر آورد و ناگاه در سر ایشان افتاد

و شمشیر در ایشان بت و خلقی را بقینا آورد **سحر**
صریحی الی صریحی کان جلود هم طلست بها الشیان و العالم **هـ**
و باغنه امذ و رای او متردد بود که بقیت سال بر قصد اجماع یقیم باشند و ان
زمستان بغزیه یا ساید یا عزم غزوی مصمم کنند که بقیه کفر و کفر از دیار
و ساکن هنود براندازد و بقایای سیاف را که در اقصای از نواحی سله می
جسبانیدند متلاشی گرداند عزت اسلام و حقیقت در غالب امذ و شمشیر ماضی او
منام نیام ماضی نشد و هر دو غرار باس و نفاس او از ساکن جفون نفار و فرار
گرفت و روی بجانب هند تافت با مرزانی که ایشان را شهوات صهوات خبول
بود و لذت ملاقات فحول و مقامات مناصل و نصول و کلزار معرکه و سپه
و بنفشه زار تیغ و سنان و ریاض مقام سیوف و حیاض موارد حتوف
و سمیر کواکب و عبیر غبار مولک و بازرینق و شب یار شفیق و سهری
همراز و مشرفی هم او از ازان بیابانها بلدت و ان تخایض و معار باز گذشت
و از بقایای ان بدایر از ضیاب حشر و اسبب لشکر سلطان غریب بر خاست
و نقیر با سماز رسید و سلطان هر کس له می گردید و ایمان آورد اما نمی داند
و هر کس که سر از جنبه حکم او می چید سری انداختند و ولایتی غارتید
بلجندان غنایم جمع کرد که اب و انش نخوردی و در عقد حساب و ضبط کتاب
نیانگی تا باین رسید که براهب معروف بود انا بسیار و مدخلی شخوار که

مخایض ان سوار و بیازه فرو می برد و در معابر ان خرد بزرگ غرق کشت
بر و جیبال انجا بگاه مستعد کار نشسته و بغزار نشاب ستظار شده و خزا
تا بمدافعت لشکر اسلام باز ایستند و نگذارند که انزاب کس بلذرت چندان که
شب در سزد و در پرده ظلمت راه کمریز کرد چون سلطان بر ملکیت او
و قوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را بخواند و خیکها
ترتیب داد و بفرمود تا با باز فرود میدند و بر پشت بستند و خود را برابر
انداختند و چون بر و جیبال ایشان را بر روی آب دیدن بخ فیل با فوجی
از مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد و حق تعالی از بهر تصدیق قول و تحقق
و عده رسول امین و نبی مومنین نصر و تکلیف که زویت بی الارض قارت
مشارقها و مغاربها و سیلغ ملک امتی بازوی له منها از هشت غلام را اطعام
داد تا بقدمت راسخ و عزیزی ثابت بر جای بایستادند در بنخ تیر اطراف
و اخفان ان میدان بر هم دوختند و مردان را بر زمین آوردند و بر لفظ سلطان
رفت که هر کس را قدرت سباحت دست دهد رنج امروز از بهر راحت
همه عمر تحمل باید کرد و لشکر از لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بر ملک
مزا حمت کردند بعضی خیکها بلد شدند و بعضی دست در نواحی اسبان
زدند تا همه بسلاطت بیرون شدند و نا المی و خللی بر ساطل افتادند
و با بشت اسبان نشینند و الله اکبر نزدند و ان ملاعین را بعضی بلیغ

در آوردند برخی را اسیر گرفتند و در بیت و هفتاد سربل از فیلان او
 بمقدور قهر و کدند اسیر یا مرابط سلطان آوردند و کافر هزمت شد و اموال
 و خزاین بقیمت بلد داشت و سلطان بیشتر از ملاقات کافر و معاظاته
 دروغ و مغافران مجید فال گرفته بود و این است برآمده **عسی زینکم**
ان ینزلک عذوبکم و یتخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون
 چون وعده حق با تجاوز رسید و حق تعالی نصرت ارزانی داشت بمجارات
 و مکافات آن تا یسیر و فاکرد و در احکام قرائع عدل و تمهید بسط انصاف
 فرود و بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم امداد اقبال دولت و عدل
 پیروزی و نصرت علی مرور الایام منواتر می شد و ابیح در سر از خلد و
 باقی معدوم میا است از برای او راجح تر و راجح تر است **وللدار الاخره**
خیر و لنعم دار المتقین ذکر استاد ابوبکر محمد بن اسحق بن مشار
وقاضی ابوالعلاء عدس محمد و مجارات ایشان استاد ابوبکر محمد
 مشاهیر ایام دولت سلطان حجه احترام منظور بود و از ائمه خراسان
 بوجاهت و نباهت مذکور و بذل از اخبار عباد و اجار عباد بود و او
 بجهت نجات بدن در تدبیر لباس تقوی و توریع از رخا رف دنیا و کرمیت معتقد
 و نمشیت تمسک ادری رفت و امیر ناصر الدین چون تعفف و تقشف
 رزق و تزهد او و اصحاب او دید محمودی داشت در ایشان اعتقاد

نیکم دست و بنظر اعزاز و اکرام ملاحظت می فرمود و طایفه کرامیه را
 که بتبعیت او موسوم بودند کرامی داشت تا رواج کار و نفاق بازار
 ایشان با همان رسید و ابوالفتح بسنی در حق ایشان گفته است **سعر**
الفقه فقه ان خیفه و حد و الدین دین محمد بن کرام
ان الدین اراهم لم یومنون ب محمد بن کرام غیر کرام
 و چون لشکر ترک بخراسان رسید و سلطان بغز و مولتان بود استاد ابوبکر را
 بگرفتند بسبب انکه از غلوا و در تعصب سلطان و غلبه اتباع او تا این
 بودند و بوقت طلوع رایات سلطان او را با خوشن بر بردند تا فرصت
 خلاص یافت و باغبیا بوزامه و این حالت با وسایل و درایع او منضاف
 شد و بزم حرمت مخصوص گشت و حق عزیت و مقامات کربت او
 موجب اختصاص و قریب شد و در اثنا و این حال عورت اصحاب بدعت
 و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد
 و میل اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند سلطان لازم شد کشف
 و تقدم مکان این طایفه فرمودن و استاد ابوبکر تصویب رای و تشدید
 عزم او درین باب و اعانت او در اهانت این طایفه و حسم اذیت استیصال
 شافت ایشان برک کردن با استاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد
 و تمیز میان بری و مجرم بر خاست و بحق و باطل خلق ببنار رسیدند

مردم از خوف آن حالت روی با ستاد ابو بکر نهادند و در هر جمعی که او
گرفتند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زکی تصور
ریاستی متمکن و حکمی تا علیین ظاهر شد و اتباع او عامه مردم را از بون
گرفتند و برایشان کلبهها دروختند و از ایشان مال بسیار انداختند و هر کس
که در معرض توقع ایشان در فعی در از یا سعی کرد با الجاد و فلا اعتقاد
منسوب می کردند مدتی برین حال گذشت که کسرا ملکت اطفال از فتنه
ببود و تغییران قاعده ممکن نشد هر آینه روزگار بتغییر احوال و تبدیل
ابدال متکفلست و کارها رهینه اوقات و ایام و ساعات است و هر کس که
بر نصایب ایام و تغایر از آن صبر کند بی کردن کثرت از اسیر مقورها
ببند و بسیار اسیران را در کینت امن و راحت یابد **سحر**
۶۰ و من صبح اللبالی علمته خداع الالف والقیل المحالا ۶۰
۶۰ و غیرت الخطوب علمه حی مره الذر حمل الجبال ۶۰
و اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد در سنه اثنی و اربعه عم
حج مصمم کرد و او از مشاهیر ائمه عالم و کبار اجبارام بود فاضلی جزلی
و با زلی نخل ایام عمر نفیس خویش بر در سر و تدریس صرف کرده و در کمال علم
و عزارت فضل از اقران و القاد روزگار قصبه سبق رنوده و بلطف
نفس و نباهت عرض و تکلف از مطامع و مطامع مذکور و مشهور گشته

۳۷ و از اعمال جسیم و اشتغال عظیم تفلاکی نموده و در تقلید و تکلیف از دست
راند بر روی حکم ملوک و التماس سلاطین نهادند و چون مدینه السلام رسید
از موقف خلافت و منصب امامت در توفیق و توفیر حرمت و اکرام جانبیک
ببالغت رفت و بوقت معاودت او از حریم مکه بردستی نوشتند
بسلطان اصدار فرمودند و در مهمات ملک در زبان او پیغامها دادند و چون
خدمت سلطان رسید و آن تحیلات ادا کرد استاد ابو بکر در حضرت بود
و سخن گرامیاز با میان افتاد و اعتقاد ایشان بر تجسیم و تشبیه و اغالیط
ان کرده در آیات و اخبار متشابه و مزله قدم ایشان در اغترار بظواهر
نصوص بر رای سلطان عرض شد از این حوالات و مقالات تائف نمود و استاد
ابو بکر را حاضر کرد و از کیفیت عقاید ایشان استکشاف فرمود و او از این
مذهب تبرا نمود و برین نسبت از کار کرد و بدین وسیلت از معرض ختم
سلطان برخاست و سلطان بفرمود بنواب و عمال تا در باب اصحاب او
مثال صادر گشت تا رؤس ایشان را گرفتند و هر کس که از تبذیر و قول
شبیخ تبرا کرد مطلق گردانیدند و مجالس تدریس و منابر تذکیر بر قاعده
سلم داشتند و آنک بر رعایت و عنایت خویش اصرار نمود بعضی را برانزد
و بعضی را از عقد مجالس و حکم مدارس معزول کردند و راه فضول و مفاسد
فضول او بر بستند و خانه او بر او زندان کردند و سلطان قاضی ابوالعلا را

بنواخت و خلعتی لم یبق جلال قدر او مشرف که دانید و حق وفادت او از
حضرت خلافت مجدها الله تعالی بنمید اسباب حرمت و تائید معاند
حسنت با دارسایند و هر دو امام را برای ناموس شریعت تمکینی تمام کیلاد
و غیظ و غصه تجسیم و حوالت تشبیه در سینه استاز ابوکر موج می زد
و در صورت مکافات و ملکت مجازات که می داشت و با انواع مظالم
می ساخت تا محضری بر اعتراف او بیست و مخطوط و شهادت جمع که در شعب
هواد او قدم می زدند و بمسعدت و موافقت او می گراییدند مشغول گردانید
و بطریق از جهت تقبیح صورت و استفسار حال قاضی ابوالعلا سلطان
رساند و پیر تدبیر او بر واسطه عرض آمد و سلطان در خشم شد و قاضی
القضاة ابو محمد ناصح را حاضر کرد و تحت حقیقت حال مثال داد
و از آن تصویر و تزویر استکشاف نمود و قاضی القضاة ابو محمد در خدمت
سلطان بوسایل اکید و شرافت حمید اختصاص داشت هم از روی غارت علم
و هم از جهت کمال تقوی و ورع و منصب تدبیر و معیت فتوی دارالملک
عزته بذرا راسته بود و چون علم او مرتفع گشت و درجه او در ابواب
فتوی و تقوی نهایت رسید قضاة ممالک بدو تفویض فرمود و چون
قاضی ابوالعلا و استاز ابوکر را حاضر کردند و در محفل خاص و جمعی عام
از لیفیت آن محضر تفحص رفت و از شهود اداء شهادت طلبید استاز

ابوکر داشت که از قاعده واهی است و بنا بر آن بر تباهی و اصرار بر آن
مفالت موجب خجالت گفت تعارض ماهر در معرض علم و تناقض با بر درجه
جاه بدین وحشت رسانید و موجب از آمد که او تشبیه بمن حوالت کرد
و من اعتراف بدو و هر دو از سر حقد بحادلت و غصه منافقت سخن را دریم
هم او ازین حوالت تبرأت و هم من از نزهت معر او شهود محض بعضی
در مدار او محابا مسعدت ابوکر زدند و بعضی لثام و احتشام بینداختند
و عصاه نعصب بیشتی باز بستند و مکاشفات عنیف و مشافهات
موحش رفت و اگر هیبت حضور سلطان مانع نبودی فتنه قوی و حادثه
صعب واقع شدی و قاضی القضاة از مجادلت بروجهی لطیف سماع
سلطان رسانید و صورت از واقعه بطریق جمیل محضرت لادانها کرد و امیر نصر
بن ناصر الدین فرست نگاه داشت و در برات ساحت قاضی ابوالعلا و تقریر
خصایص تقوی و ورع او مبالغت نمود و سلطان را بر تلافی و مدارک خلافت درها
که از آن نسبت بدو رسیده بود تشبیه کرد و سلطان سخن او را عرض نمود
و خصمان قاضی ابوالعلا را باستخفاف از بارگاه خویش بر اند و قاضی ابوالعلا
بسرکار خود باز آمد و در خانه محرمی هر ج موفور تر نشست از معرض
مخاصات و مکاوحات اجتناب نمود و بوظایف عبادت و نشر علم مشغول
شد چه دانست که بقیه عمر از آن عزیز تر است که در اقبال و خدمت حضور

امال و غصه قیل و قال صرف شود و هر دو بسر را ابو الحسن و ابو سعید بن ابی
خویش فراداشت و از قضا و حقوق و قیام به مراسم تهانی و تعازی دامن در کشید
و بترتیب علم و تحقیق بحث از مسایل نظر و قیاس مشغول شد و از عمر و روزگار
و ذرائع خویش حظی وافر یافت چنانکه ابو الفتح بستی می گوید **سعر**
ه قد جمع الله لی اربعاً فیهن عزتی و حسن حالی **ه**
ه بلای علم مسلخ شرب و فراع عیش فراع بال **ه**
و کار ابو بکر را تابع او در بقا حکم و وفور جاه و فرط حکم و طبقات رعیت
و معاندت با اعیال حضرت از حد اعتدال در گذشت و زبانهها بوقیعت او
در مجلس سلطان روان شد و از کمال اصحاب او تغییر با سمان رسید و سلطان
مدتی بدان اقبال اغضامی فرمود و از ابطال صنایع و هدم قواعد عوارض
محرز می شد و نمی خواست که اسباب حرمتی که از روی احتساب ثواب تمسید
فرمودست باطل گرداند و قاعده که در رضا باری تعالی بنیاد نهادست
منهدم شود تا کار از حد گذشت و مفاصل آن قوم نهایت رسیدن یافت
نیسا بور بابو علی الحسن بن محمد بن العباس تقوی فرمود و او مردی بزرگ زاده
بود و اسلاف او در ایام آل سامان ثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند
بلغ و بدینا و در بدو کار سلطان و ایام امارت جیوش حکومت سلطان رسید و معاشر
و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اتراب اصحاب

او منتظم گشت و عمر او وفا کرد و جوانی فرورفت و بسبب حکم انبیا امیر
ابو نصر میکانی قرابتی داشت با خلاق او متعلق گشته بود و از انوار ماشر
و مفاخر او بهره تمام یافته و بعد همت و عزت نفس و شرف ذات او اقتدا
ساخته چون ابو نصر وفات یافت حال دلاقت و لباقت و ظرافت و لطافت
او برای سلطان عرض دادند و او را پیش تخت خواند و در مجالس معاشرت نشانید
و اول نظره در چشم سلطان اند و بطول اختیار و اعتبار بر میزد و در تین
مخصوص شد و جاه تمام یافت و در معرض مواراه بزرگان دولت و لشکر کشا
ملاک اصحاب مناصب آمد و عرض سلطان در تقلید ریاست او آن بود که
طایفه که بعلت نزهد و تعبد استیلا یافته بودند و عزت جاه خویش
فزون عزیز کرده و صورت بسته که ماه جاه ایشان را محاق نماید بود و کوب
رفت ایشان را احتراق ممکن نکرده را با حد خویش نشانید و معرفت
و مضرت ایشان منقطع گرداند و از طمع مناصب سنی و تعرض مطامع دنیاوی
دست بر بندد و چون او بنیسا بور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
شاهدت کردی از سیاست خود مستزید گشتی و از دقایق کفایت او مستفید
شدی و نیسا بور همبیت او بیا و امید و دلب عقارب بلاد صریح جناب اهل
بینا و کسر را در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماید و اهل قنق و احکا
بدعت سردرگم بیا و کشیدند و از طلب فضول دامن در چیدند **سعر**

بتعریفات پاکیزه و تسبیحات لایق پیش می‌شدند و هر جای فرجه از هر نفوذ
 شعله افتاب باز گذاشتند و ذی‌بصیرت را در بنار از طیب نفس و اهتر از بعموم
 عدل پادشاه و تقاطع با هات و مبارات بر عمارت بازارها خرج کردند و شهر
 جنان معمور شدند که چشم از تقاضا و بر رفتارچ ان سیر نکشتی و در واسطه نیاور
 منلی تا سماک و فلکی تا من اهل اظفار شد و آثار کفایت ریسر و کفایت حال شهر
 و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و باحماد و ارتضا مقرون شد **ذکر امیر**
ناصر بن ناصر الدین سیکندین چون سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر
 ناصر بن ناصر الدین بقضاء حوق کبر سن و قیام بلوازم طلعت او و ما نمود و از امیر
 اسمعیل دامن در کشید و بشرایط تبعات و استمرار بر قضیت عبودیت استقلال
 بنزایض خدمت و تقدم آثار مناصحت و مخالفت قیام کرد سلطان جای
 خویش در امارت جیوش و ایالت نسا بور بدو داد و حقوق خدمت او بتقوی
 ان منصب بالا رسانید و او چند سال در ایالتان بقعه آثار حمید و مساعی
 بسندیده تقدم داشت و در دفع منتصر و کفایت کار او بران موجب که شرح
 داده آمدست جدایع بجای آورد و عوادکی فتنه و دواعی مختلایم فترت حسن
 ایالت و بمن کفالت او منقطع شد و بعد از ان او را بخدمت تحت خواند و بشا فدا
 او استیناس نمود و او در سفر و حضر بلازمیت خدمت می‌کرد و در مواقف تدرب
 و مغازی کفار از سر صدق شفقت اخوت و صفاء رافت قرابت جان و قیام

بلغ

191 ذات کرم و فدا و نفس شریفی ساحت و امیر نصر بن ناصر بن ناصر بن ناصر
 رحمه الله متمسک بود و بتربیت اصحاب و حثیت کار متخفد متبرک
 و در جوار قاضی ابوالعلا مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت ان صرف
 کرد و عقار فرادان بران وقف نمود و این بقعه از وی ذکر می‌بانی و صدقه جاری
 شد و نواید و عواید ان خیر بعامه علماء و متفقهه برسد و مکارم اخلاق و تراحت
 عرض و سجاوت خلق و در فورجیا و کرم تا حدی بود که در مده عمر یک کلمه
 موحش کس از وی فتنیده بود و بر کس جور و جفا کرده تقدیر بازی تعلی او تا
 زمان نداد و بجوانی فرورفت و جهان از فضل و معالی و لطف و معانی
 خویش عاقل گذاشت و عینی در مرثیه او این رساله افشا کردست **سعر**
اه من سفره بغیر ایاب اه من حسرة علی الارباب **هـ**
اه من فضیح الامیر المفدک فوق فرش الحصى و فرش تراب **هـ**
ناصر بن الامیر ناصر بن الله صدر الحروب و المجراب **هـ**
صاحب الجیش ذرة الشرف تلج الغرغوث الکریم و الکتاب **هـ**
 نغایا ساسة الرجال نغایا سادة الفعال یا عیان العلوم یا اخوان النجوم
 یا شیوخ الإسلام یا عیون الکریم یا احرار الزمان یا انصار السلطان **سعر**
فعا الی کل حی نغافتی الکریم و احمل ربع الفنا **هـ**
 اندرون ای ذکر زاندم و ای حیث شلم و ای عقید انصم و ای شوار انصم

وَأَيُّ رَوْضٍ ذَلِكُ وَأَيُّ نَجْمٍ أَقْلُ وَأَيُّ مَحْرٍ نَضْبٌ وَأَيُّ طَوْدٍ تَحْبٌ أَيُّ خَطْبٍ
 نَزَلَ وَأَيُّ نَصْرٍ رَحْلٌ رَحْلٌ وَاللَّهُ نَصْرُ بْنُ أَبِي مِيرٍ الْجَلِيلِ نَاصِرُ الدِّينِ أَبِي مِيرٍ الْأَمِيرِ
 وَالشَّيَابِ بْنِ أَبِي نِيرٍ وَالْبَحْرِيِّ بْنِ الصَّبْرِ وَالْحَبْرِيِّ بْنِ الْغَمْرِ وَالْعَبْرِيِّ بْنِ الْعَبْرِ
 مَرْخُ الْمَلِكِ وَعَفَارَةُ وَسُورُ الدِّينِ وَسِوَارَةُ وَرُكْنُ الْعَزِزِ وَغَرَارَةُ وَنُورُ الْمَجْدِ
 وَغَرَارَةُ وَغَارَتُ بِهِنَّ بِحَيْرَةِ الْأَدَبِ الَّتِي اسْتَعَدَّتْهَا الشَّفَاءُ وَضَلَّتْ قِبْلَةَ
 الْعِلْمِ الَّتِي رَلَيْتْ شَطْرَهَا الْجِبَاهُ وَغَرَّتْ رَوْحَةَ الْكُرْمِ الَّتِي خَبَطَهَا الْعَفَاءُ
 وَحَفَّتْ طَيْبَةَ الْفَضْلِ الَّتِي خَدَّتْهَا الْكِفَاءُ وَطَلَّقَتْ كَرِيمَةَ الْبِرِّ الَّتِي دَرَسَتْ
 عَلَيْهَا التَّوْحِيدَ وَغَذَّتْ بِهَا الْبَيَانُ وَالْوَالِدُ وَأَجَلَّتْ عَلَيْهَا فَوَاضِلُ النَّهَارِ
 وَخَلَّتْ عَوَاطِلُ الْأَحْزَابِ وَأَقْسَعَتْ سَمَاءُ شَامِ ابْنِ الدِّينِ بِنَوَارِهَا وَخَافَتْ
 أَحْزَابُ الْكُفْرِ وَالْجُودُ صَوَاعِقُهَا فَلَانَارُ وَلَا سَمَاءُ وَلَا حَوْفٌ وَلَا رَجَا فَأَضْحَى بِهِنَّ
 جَيْبُ الزَّمَانِ شَقِيقًا وَسُكْرُ الْحَدَاثِ سَبُوقًا وَبِنَا الْعَزِيزِ نَقُوضًا وَلِوَالِ الْمَجْدِ مَحْضًا
 وَدَمَعُ الدِّينِ سَبُوحًا وَطَرْفُ الْإِسْلَامِ مَجْرُوحًا وَأَقْبَلَ الْعِلْمُ صُورَةَ الْمَجْرُوحِ
 وَبَرَزَ الْحَشْوُ يَتَرَطَّبُ خَطْوَهُ وَيَنْفُثُ إِلَى أَهْلِهِ شُلُوبًا فِي صَعْدَاتِ دَرْبِ
 لَهَا جِرَائِدُ الدَّمُوعِ وَتَشَقُّكٌ عَلَيْهَا لِوَأَجِبُ الصَّلُوعِ **س**
 ٥٠ فَلَوْ غَيْرَ الْمُنُونِ أَمَا هُوَ إِلَيْهِ أَحْوَهُ بِالْبَيْضِ الْبَوَاتِرِ ٥٠
 ٥٠ يَمِينُ الْمَلَكَةِ الْمَلِكِ الْمَرْجِي صَبَاحُ الدِّينِ مَصْبَاحُ الْمُنَاجِرِ ٥٠
 ٥٠ رَلَيْتُ الْقَضَالَهَ مُضَايِدُكَ لِعَرَضِ نَضْرِبَةِ الْمُنَاجِرِ ٥٠

السَّاجِيَّةُ وَاللَّغْمَةُ السَّاجِيَّةُ يَقُولُونَ لَيْلِي الْأَمِيرُ بَرُورًا بَابُهُ وَتَحْيِي بِالسَّلَامِ
 تَحْيَاةً وَيَقْضَى نَذْرًا لِعَتَمَاتٍ عَلَى شَرَاهُ وَيَعْتَدِرُ مِنْ حَجْرَةٍ طَالَ عَلَيْهَا مَدَاةُ
 أَثْنِ ثَلَاثِينَ لِلتَّلَامِ تُخَذَلُ بَرَابَهُ وَيَعْدَمُ بَرَابَهُ وَيَعَزَلُ حَجَابَهُ وَيُوحِشُ
 مُنَابَهُ هَائِلَةَ الرُّكُوبِ مَتَى الْمَعَادُ يَقُولُونَ مِعَاةً وَاللَّهُ الْمَعَادُ الْمَبْرُورُ
 عُرُشُهُ بِالْأَسْرِ مَهْدُودَةٌ وَغُرُوسُهُ مَحْضُودَةٌ وَجِيَادُهُ مَهْلُوبَةٌ وَمَرْجُوبَةٌ
 مَقَاوِبَةٌ وَأَيَامُهُ مَجْمُوعَةٌ وَأَيْدِي سَيَامَاهُ فَوْقَ الْهَامِ مَوْضُوعَةٌ هُنَالِكَ
 نَادُوا شَبُورًا وَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ مَقْدُورٌ وَعَقْدُوا دُونَ حِمَاةِ الْبَيْتِ سَلَاةً
 وَنَدَبُوا عَيْنَ الْوَزِيِّ أَدْبَابًا وَفَصَاةً وَكُرْمًا وَتَمَاحَةً (يَعْنِيُونَ عَلَى الْحَجَابِ
 وَقَدْ عَدُّوا فِي بَيْضِ الشِّيَابِ أَيُّزَعُ التَّوَالِدِ وَقَدْ كَذَبَ الْجِدَادُ الْأَرْضَ حُجْرًا
 مَا لَسْتُمْ الْبَيْتُ زَعْمُوهُ هَلَا خَالَفْتُمْ الرَّسْمَ لِلْوَجُوبِ وَلَبَسْتُمْ لَبِنَةَ الْمَكُوبِ
 وَرَقَعْتُمْ وَرَقَعَةَ الْحَجَابِ لِلسَّيِّدِ الْمَحْجُوبِ **س**
 ٥٠ يَا قَوْمَ لَيْسَ بِيَاضُ التَّوْبِ زَيْنَتُكُمْ وَقَدْ جُعِلْتُمْ بِمَوْلَى كَلِمَةٍ كَسْمٌ ٥٠
 ٥٠ رُدُّوا عَلَيْكُمْ جَمِيعًا فَضْلُ لَبَسْتُمْ أَنْ الْجِدَادَ عَلَى الْمَقْضُورِ مَلَرْتُمْ ٥٠
 وَطَفِقُوا يَتَشَادُونَ بَيْنَهُمْ عَيْنًا عَلَى الزَّمَانِ وَنَدْبَةً لِلْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ **س**
 ٥٠ يَا أَهْرُدُوكَ فَاغْلَتِ فَقَدْ غَدَا بِكَ كُلُّ مَا نَحَشِي الرِّجَالَ سَيْمًا ٥٠
 ٥٠ مَنْ خَا الذِّكْرَ رَجُورًا وَقَالَ بَعْدَ مَا غَادَرَتْ بَصْرَةَ فِي الثَّرَابِ رَمِيمًا ٥٠
 ٥٠ مَنْ كَانَ أَعْدَابُ شَيْمَةٍ وَجِيَّةً وَالذِّكْرُ مَهْدٌ وَأَطْيَبُ خِيمًا ٥٠

١٩٢
 ١٩١
 ١٩٠
 ١٨٩
 ١٨٨
 ١٨٧
 ١٨٦
 ١٨٥
 ١٨٤
 ١٨٣
 ١٨٢
 ١٨١
 ١٨٠
 ١٧٩
 ١٧٨
 ١٧٧
 ١٧٦
 ١٧٥
 ١٧٤
 ١٧٣
 ١٧٢
 ١٧١
 ١٧٠
 ١٦٩
 ١٦٨
 ١٦٧
 ١٦٦
 ١٦٥
 ١٦٤
 ١٦٣
 ١٦٢
 ١٦١
 ١٦٠
 ١٥٩
 ١٥٨
 ١٥٧
 ١٥٦
 ١٥٥
 ١٥٤
 ١٥٣
 ١٥٢
 ١٥١
 ١٥٠
 ١٤٩
 ١٤٨
 ١٤٧
 ١٤٦
 ١٤٥
 ١٤٤
 ١٤٣
 ١٤٢
 ١٤١
 ١٤٠
 ١٣٩
 ١٣٨
 ١٣٧
 ١٣٦
 ١٣٥
 ١٣٤
 ١٣٣
 ١٣٢
 ١٣١
 ١٣٠
 ١٢٩
 ١٢٨
 ١٢٧
 ١٢٦
 ١٢٥
 ١٢٤
 ١٢٣
 ١٢٢
 ١٢١
 ١٢٠
 ١١٩
 ١١٨
 ١١٧
 ١١٦
 ١١٥
 ١١٤
 ١١٣
 ١١٢
 ١١١
 ١١٠
 ١٠٩
 ١٠٨
 ١٠٧
 ١٠٦
 ١٠٥
 ١٠٤
 ١٠٣
 ١٠٢
 ١٠١
 ١٠٠
 ٩٩
 ٩٨
 ٩٧
 ٩٦
 ٩٥
 ٩٤
 ٩٣
 ٩٢
 ٩١
 ٩٠
 ٨٩
 ٨٨
 ٨٧
 ٨٦
 ٨٥
 ٨٤
 ٨٣
 ٨٢
 ٨١
 ٨٠
 ٧٩
 ٧٨
 ٧٧
 ٧٦
 ٧٥
 ٧٤
 ٧٣
 ٧٢
 ٧١
 ٧٠
 ٦٩
 ٦٨
 ٦٧
 ٦٦
 ٦٥
 ٦٤
 ٦٣
 ٦٢
 ٦١
 ٦٠
 ٥٩
 ٥٨
 ٥٧
 ٥٦
 ٥٥
 ٥٤
 ٥٣
 ٥٢
 ٥١
 ٥٠
 ٤٩
 ٤٨
 ٤٧
 ٤٦
 ٤٥
 ٤٤
 ٤٣
 ٤٢
 ٤١
 ٤٠
 ٣٩
 ٣٨
 ٣٧
 ٣٦
 ٣٥
 ٣٤
 ٣٣
 ٣٢
 ٣١
 ٣٠
 ٢٩
 ٢٨
 ٢٧
 ٢٦
 ٢٥
 ٢٤
 ٢٣
 ٢٢
 ٢١
 ٢٠
 ١٩
 ١٨
 ١٧
 ١٦
 ١٥
 ١٤
 ١٣
 ١٢
 ١١
 ١٠
 ٩
 ٨
 ٧
 ٦
 ٥
 ٤
 ٣
 ٢
 ١
 ٠

الرجال على العموم غير ان للقاضي ابا العلاء وسائر شيعته والشاربين
 من زوال شريعته او فرس الاخران اقساطا واشد على من ورد الامتحان
 ارتباطا فقد كان عرف الله ثمه لم يظلم مدودا وشريا مودودا وكفاهما
 نقصودا ولوا على نصره الدين معبودا ولولا ان الله جل ذلته سد
 ثمة المطاب وخلة الاثنياب بملك المشرق وسيد العرب تحفة الله
 في الارض سلطان الميزان بين الدولة وامين الملة اطل الله بقاءه وحفظ
 على الدين والدينا بهاد وسفاه فني بقاءه عوض من كل شارب وخلف
 من كل غارب واعازب لا تسع القول في عظم هذا المعنى وقد ذلك
 الشهاب المضي والنقاب المكي غير ان النعمة كهر الله فيما بيني
 ضافية للناس نامية الغراس باصرة الالف حافلة الا حلاف
 فلذلك فضل الله عظيما وصنعه اذم جسيما واظفنه كرميا ولا
 خلف عنه الزمان يتيما واظفه الله تعالى فيما عراه راحة الصبر
 وعرفته فيما عراه فاحجة الصبر ولتاه بل الوهم مواهب تحفظ الدنيا
 في ملك ملكه وثقت رها بحس الوجوب في قبضة نلله ورحم الله
 ذلك الامير العديم النظير والجليل الفعند المثل واليدل رحمة
 ببره صرحه وتقدس روحه ورحمته وعرفه مساعيه في الذب
 عن دين الله واليعني في بديل الله والغرض من ماله لا وليا الله وعوض

194
 الا يا صاحبي تمدحنا الى ان كنا سعدين وجامعين الى كلتي الدير **سعر**
 ١٠٠ الما على نصر وقوله اقبره سقتك الغوازي مرتعاً مربعا
 ١٠٠ نيا قير نصر انت اول خيرة من الارض خطبت للتماحة مضجعا
 ١٠٠ ويا قير نصر كيف اذنت جوده وقد كان منه البر والبحر مترعا
 ١٠٠ لي قد وسعت الجود والجود نيت ولو كان خياضت حتى تصدعا
 ١٠٠ فني عيش في معرفة بعد موته كما كان بعد السيل محراة مرتعا
 ليس جاز للموت ان يغضب لمير نصر القداس ان اغضها مغنا واين معن
 من شقيق طلب المشرق وسائر جمهور الخلق والقاعد من قبة الفردن على الفرق
 سلطان الزمان بين الدولة وامين الملة من ذامت لغرته القروم واستكانت
 لميبيها الترك الروم فني بعض خصاله الف معنى لم يرق اليه معن يهتبه ولم يلق
 له ذكرا في ديوان نعمته نال خطوة من سلطان زمانه بانفاق اذا الحرب قامت
 على فارق وقد فضحه ابن شان في جوده وفضله بالتسا عن جوده ثم لم يعرض
 له قط صيانة افعاله ولم يعرف عليه بعد ذهابا يعز حاله وجماله هان
 الامير نصر ورث العزم الابه ولم يخدم مدي العزم الاخاه ولم يشته غير فرج
 الا كياس عن شغل المراهب وفلول الاسيا عن فرج التاب في طبيعة الدنيا
 في صلة الرجم وعصيان الهوى في طاعة السلطان في النعم شائير العران
 والتفسير الامل والتذكير العلم بالصلوة والصيام والفرق بين الحلال والحرام

وَسَحَّرَ الْوَزَى بِطَرْفِ الْغِيَانِ وَيَتَمُّ الْعُلَى بِحَدِّ السَّانِ قَدِ انْتَمَتْ أَيَّامُهُ شَرَايِطُ
السَّلْمِ بِاسْمَةِ الشُّعُورِ وَالْحَرْبِ ظَاهِرَةٌ الْبُسُورِ فَأَمَّا الْمَغَابِرُ وَالْبُؤَابُورُ وَأَمَّا الْحَابِرُ
وَالدَّفَابِرُ وَأَمَّا الْمُحَاضِرُ وَالْمُنَابِرُ وَأَمَّا الْعَاطِرُ وَالْمَسَاطِرُ فَيَوْمًا فِي حَجْمِ الْغَضَبِ
وَيَوْمًا فِي بَعْمِ الْهَلَاكِ وَيَوْمًا بَيْنَ ظِلَالِ السُّبُورِ وَيَوْمًا بَيْنَ مَقَلِّ الْحُرُوفِ
رَيْفَةُ إِذَا احْتَمَى رُحْ أَوْ قَبِعَتْ ذَمِيمَةٌ إِذَا احْتَبَى حَلِيمَةٌ أَوْ شَرِيعَةٌ فَلَمَّا فِي دَارِ
الْهَيْدَلِ مِنْ وَقَائِعِ انْطَقَتْ الْحَدِيدُ وَاحْرَسَتْ الْوَالِدُ وَسَلَّتْ الْبَثُوبُ
وَفَجَزَتْ الْعُرُوقُ وَغَادَتْ بِضِ الرِّيحِ فِي حَمَّةِ اللَّيْلِ وَخَصْبَةِ الْجُرَى عَرْمِيلَةٌ
الْكَيْلِ وَكَمَّ فِي نَوَادِي الْفَضْلِ مِنْ مَحَاسِنِ تَلَمَّ اطْرَافُهَا الْعِلْمُ وَتَعَثَّرَ أَوْ صَانَهَا
الْهَمُّ وَنَسَجَتْ عَقَابِهَا الْحِكْمُ وَيَأْدَى إِلَى بَرِّ ظِلَالِهَا الْكُرْمُ وَقَدْ غَنِيَتْ بِذُرْبِ
الْعُقُولِ عَنْ صِفْوِ الشُّمُولِ وَتَحَلَّى الْمَعَالِ عَنْ كَيْبِ الْغُرَالِ وَبَعْرَ الْبُرَاهِينِ عَزَّوَجَلَّ
الرِّيَاحِينَ فَالْجَلِيلُ عَلَى ذِكْرِهِ مَحْشُورٌ وَكَانَ سَبُوبَهُ مِنْ طَيْبِ شَرِّهِ مَشْهُورٌ وَأَمَّةُ
الْمَدَى عَلَيْهِ عُلُوبٌ وَمَلَائِكُ الْعَرْشِ حَوْلَهُ صُفُوفٌ مِنْ صَحِيفَةِ اللَّذِكْرِ مَشْهُورَةٌ
وَمِنْ آخِرِهَا قَلَمُ الْعَدْلِ سَطُورَةٌ لَا لَعُونِ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمُ إِلَّا قَبْلَ صُورَانَا وَحَدِيثًا
لِحَالِصِ التَّبَرُّدِ بَابًا نَبْرَ عَلَيْهِ الدَّهْرُ مَكَانَهُ إِنْ الدَّهْرُ عَيُورٌ وَعَلَى عَقَابِلِ
الزَّمَانِ جَسُورٌ فَضَرَعَهُ كِبَارُ الْبِلْطَارِ وَأَضْجَعَهُ عِنَاؤُ الْإِحْرَارِ وَشَاغِلًا عَنِ الْجُودِ
يَمِينُهُ وَعَنِ الشُّجُورِ جِينَتُهُ وَعَنِ الذِّكْرِ لِسَانُهُ وَعَنِ الْغُرُوبِ سَيْفُهُ وَسِنَانُهُ حَتَّى
إِذَا حَادَ يَطْعُ فِي انْتِعَابِهِ وَاسْمُ كَانِهِ وَقَدْ رَزَنَ عَلَى بَعْيَارِ الْفَيْدِ بِأَصْفَانِ

جَمَانِهِ فَجَعَهُ بِرُوحِهِ الظَّاهِرَةِ وَنَفْسِهِ الَّتِي لَمْ يَغْدُلْهَا لِنَعِيمِ الْآخِرَةِ فَخَا 195
عَنِ الْعَمْرِ أَنْظَرَ مَا كَانَ غَضُّ شَبَابٍ وَأَنْطَقَهُ نَصْلُ خَطَابِ الْكِرَامَةِ عَوْدًا نَضَارًا
وَأَحْفَظَهُ حَرِّ دِمَارٍ وَأَوْتَقَهُ بِالذَّنْبِ أَرَقُّوهُ فَلَمْ هُنَالِكَ مِنْ سَتِيرِ مَهْمُولَةٍ وَدَمُوحِ
مَسْفُولَةٍ وَجِيُوبِ مَسْفُوقَةٍ وَرُؤُوسِ مَحْلُوقَةٍ وَصُدُورِ مَحْلُوقَةٍ وَخُدُودِ مَبْعَالِ الْبَيْتِ مَطْلُوقَةٍ
رَمَى الْحَدَثَانَ نَسْوَةَ الْحَرْبِ بِمِقْدَارِ سَمَدَاتٍ لَهُ سُمُودًا
فَرَدَّ شُعُورَهُنَّ الشُّوْبَ بِيضًا وَرَدَّ جُوهَهُنَّ الْبَيْضَ سَوْدًا
حَتَّى إِذَا فَتَرَ رَدَا الرَّدَى عَلَيْهِ وَقَرَّتْ حُمُولَةُ الْبَلِيِّ إِلَيْهِ تَنَازَعَتْهُ الْكَافُ
الرَّجَالِ كَمَا تَنَازَعَتْهُ قَبْلَ ظُلْمِ الْأَهَالِ فَكَانَ الشَّمْسُ غَدَى مِنْ حَتْوِ التَّرَابِ وَالْأَرْضُ
عَدَى فِي دَمُوحِ الْمَصَابِ وَالْأَذَانُ مَوْفُورَةٌ مِنْ رَفْعِ الْعَقَابِرِ وَالْأَبْصَارُ مَخْطُونَةٌ
مِنْ نَقْضِ الْعَدَابِرِ وَقَدْ غَدَّتِ الْوُجُوهُ مَسْفُورَةٌ لِلنَّظَارِ وَالْجَمُوحُ مَحْشُورَةٌ لِلْإِعْتِبَارِ
وَالْعِيُونَ مِنْ جَمُوحِ بَحْرِي سَوَابِقِهِ وَجَمُودِ لَاتِدِي تَائِقِهِ وَرَدَّتْ زَهْرُ النُّجُومِ
لَوْضَادِ مَنْ لَيْلًا فَيَدْعُونَ وَيَلِدُ وَتَنَاوَحْنَ عَلَى الْمَصَابِ حَيْلًا فَجَيْلًا فَأَمَّا اللَّيْلِ
فَقَدْ احْسَنَ فِيهِ مَنْ قَالَ وَإِنْ رَكِبَ الْإِرْتَجَالَ **سَحَر**
لَقَدْ بَلَّتِ اللَّيْلِي فِي رُجَاهَا مَمُوتِ الْقَرْمِ مِصْبَاحِ الْإِنْسَامِ
فَأَسْحَاصُ النُّجُومِ الزُّهْرُ مَا تَجَمَّتْ مِنْ مَدَامِعِهَا التَّجَامِمِ
وَيَغْلُ هَجِيرًا كُلُّ شَاكِلٍ سَائِرٍ وَصَائِرٍ إِلَى مَوْقِفِ الْوَدَاعِ جَائِرِ **سَحَر**
مَنْ كَانَ مَسْرُورًا بِمُوتِ أَمِيرِنَا فَلْيَاتِ نِسْوَتَنَا بِوَجْهِ نَهَارِ

٥ تجددتسا حواسي نيدنه بالليل قبل تبليج الاسحار
 ٥ تحسن حرد جو هفت علي فتي عفت الشمال طيبه لخبار
 ٥ تداكت تحبان الوجوه فسترا فاليوم حين بدوز للنظار
 ها ان الله وانا اليه راجعون من شعوب تركت القلوب شعوبا وادست
 الكبار ثقبوا واكظت النفوس كروبا وسخت العيون غروبا وفضحت الوجوه
 وطوبا ونشرت قنا الاصلاب انبوا فانوبا وسارت بشخص العلي الى ارضه
 ايلي فريدا وحيدا لم يغن عنه جوده ولم يجد عليه جنوده ولم يقابل عنه
 فيوله ولم يناضل درنه مرده وكهوله خلائته فاح ذك ما بره كما فاح كينا نجاه
 ووهت على غشه الرقاب كما وهت حين اثقلها النغم الرغاب **سحر**

٥ فليس نسيم المسك ربا حنوطه وليكنه ذاك السنا المخلت
 ٥ وليس صبر النخس ما تسمونه وليكنه اصلاب قوم تقصفت
 ايا ويل العفاة من بعده ما حالتم وما فعلت بهم انا لهم لقد انقصم والله
 حالتم وانقطع لدن هاتيك الموات حقتهم ومحالتم خاني هم غادين
 على سدة كانت بالابواب تشبكت لهم وبالمقواه تكلمت وتغيرت وكباتها
 يمتك خدعة اركانها يمتك قد اقرت فلداياب ولا ابواب ولا حجاب
 ولا حجاب يسلمون اين الامير وما فعل السرى واين الخبيث والوزير واين
 المنادى والتمير وما هذه الرحمة المسطرة والغيرة المسارة والظلمة

المشايخ السادة عما ذهاهم فاوهاهم ثوبا تحفظ عليهم دينهم 196
 ويثقل في مرقب القلوب ترازينهم وجعلنا من المستعدين اليوم
 الدين ان حكم الله يعزى الخلق والخلق فيها شرع والامر
 للذوق تبع

تم الكتاب
 يوم الاربعاء الثاني والعشرون من شهر ربيع الاخر سنة ست وثلثمائة
 على يد العبد الضعف المحطى المحامد المرحوم به محمد بن محمد
 بن عبد الرحمن الهادي رحم الله من قرأوه حال كاتبه بالرحمة
 والمغفرة ولين قلب امين رب العالمين

ارزونم جانا دل داده بدرويش ن مر جا كه روم باشم خاك علمش ن
 عيان و دو انم مزر و صحت درويش ن رنم بر دروسان تا مصلح علم زان ن
 است قدسي يايد كرنفس سرون آيد ما مريدوش بد در صحت درويش ن
 از دست خبر دارند مغموم دل درويش ن بجز از سر ما شد در فرقه بر اشد سوز
 فويله بدى مارا در زوارل مارا درويش ن از ان سر مايد درويش ن
 نازده بود جاويد در خلد درويش ن
 نظيران نهى سر كلا دارا نيد برل يار لميد بده مارا نيد
 اشك لسدر مضمون حسن سورا نيد درس بلاس كست ن و طو كمر كخطا
 درون نمش ن شعله بر تو اندارد بهوشان خبر من حال شود ما را نيد
 يار كره و نيد شهر يار اشد مرون كاف اخبار كره و خواص
 لادرو و جلاص بر يد الله ولي رحمت حاله اشد و ارانيد

لاهور
 در ماه رمضان
 سنة 1000
 في ليلة القدر

قال محمد بن عبد الله القسري سليمان بعد ان عازبه بكلمته
 به ان القدره تذهب الحفظه وتدجيل قدرك عن القنات
 ونحو من بالذنب فان تعف فاهل العنونات واز تعاقبت
 فيما كان منا فقال اولى لك اما حتى تاتي الشام واجلا فلا عفو
للقاضي ابن بكر الارجاني

طال مقامى برى فارس من غير نفع فالسروح الروح
 املتم ثم تا املتم فلاح ان ليس فيهم فلاح
 ما افة الانسان الا المني طونا لمن طلقها فاستراح

لبعض اهل العصر

الا ان خير العفو عفو تعجل وشر العقاب ما يجازيه القدره
 وكان يقال بحب العقوبه ان تكون على قدر الذنب وقال بعضهم
 ان عاقبت جاريت وان عفوت احنت والعفو اقرب للمتقوى

اخر

يزدحم الناس على بابيه والمنهل العذب كثير الزحام

قال اخر

ان الندى حيث ترى الضففا طا

قال برزجمهر

Handwritten marginal notes in various directions, including:
 - *ان الندى حيث ترى الضففا طا*
 - *قال برزجمهر*
 - *ان الندى حيث ترى الضففا طا*
 - *قال برزجمهر*
 - *ان الندى حيث ترى الضففا طا*
 - *قال برزجمهر*
 - *ان الندى حيث ترى الضففا طا*
 - *قال برزجمهر*